تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شئ قدیر

بفضل خالق لیل و نہار این نسخہ لطف آلهی ابدا مبین آثار

از مولفات علامہ روزگار قدوۂ فصحای بلاغت شعار فخر الشعرا جناب مولوی ابو محمد حسن

در مطبع چشمۂ نور واقع امرتسر باہتمام امام بخش طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد سواد افسر ابیاض دیده اولی الابصار که مطلع بلند آفتاب را آرایش دیباچهٔ سحر ساخته و
پس از نعت شگافنده معمای ماه که بآرایش غزل سلسله بند گیسوی مشکبوی تفسیر واللیل اذا
سجی توضیح معانی پرداخته فقیر الراجی بالطاف الله الصمد غوث عبید الاحد الموسوی الاندرابی
القادری متخلص به برک عفی الله عنه ابن سیادت و مشیخت مرتبت سید جمال الدین اندرابی
تغمده الله بغفرانه بعرض اخوان الصفا و خلان الوفا میرساند که کتاب زبدة الاخبار از تالیفات و
تحقیقات افصح الفصحا ابلغ البلغا علامهٔ زمان فهامهٔ دوران اعجوبهٔ عصر نادرهٔ دهر شرافت و
نجابت پناه فضیلت و کمالات دستگاه فخر الفضلا فخر الشعرا جناب مولانا ابو محمد حسن
قادری شعری تخلص مد ظله کتابیست دلکشا و مجموعه ایست روح افزا در علم مسالک و ممالک
جامع اقوال و احوال ملل متضاده و تحقیق و تبیین امصار و دیار در غایت جامعیت و نهایت
جزالت با سلاست عبارات و لطافت اشارات که اگر آنرا از سواد دیده حور بقلم نور بر صفحه
اوراق سحر سطور مسطور نماید اولیست این فقیر را بملاحظه فیض عام و خیر تمام خواست که از قالب طبع برآمده
در نظر اعیان جلوه گری نماید و لابدیست از احوال مؤلف موصوف که بمقام دیباچه نوشته بود
مرقوم نمودن لازم نمود مخفی نماند که جناب مولانا ابو محمد حسن شعری از فحول شعرای

فصاحت شعار و اعظم فصحای بلاغت دثار است لطافت اشعارش چون
نسیم گلزار نعیم و سلاست و عذوبت عباراتش مانند زلال تسنیم پدر بزرگوارش
عوالی نشان خواجه صدرالدین محمد از اعیان کشمیر بوده قریات و مواضع متعدده
از سلاطین ماضی بصیغه مدد معاش در جاگیر و سیورغال داشته بمناصب ارجمند
و مدارج بلند فائز بوده او از قوم بج است بیای موحده مفتوحه ابجد و جیم فارسی
که آن قبیله ایست از نجیب ترین قبایل و رؤسای کشمیر در نجابت و شرافت آن
زده و ضرب المثل آن دیار خلد آثار اکثر مردم آن قبیله حکام و امرا و صدور
گذشته اند مثل نواب عنایت الله خان وزیر عالمگیر بادشاه و هدایت الله خان
نواب عبدالاحد خان اکبرآبادی و نواب ابوالبرکات خان صفدر جنگ و محتشم خان
و قاضی حیدر قاضی خان و خواجه عبدالله صدارتخان و امیر نجابت علیخان
مشرف دیوان و نسب این قبیله بمیر محمد علی بخاری میرسد و او از احفاد خانان
ترکستانست در ایام فترت سلاطین مغول در عهد سلطان زین العابدین بکشمیر
رسیده عمر در امارت گذرانید در محله گوجواره شمال رویه مسجد جامع در مقبره
سنگین مکلف مدفون شد که تا حال آن عمارت باقیست فرد
از نقش و نگار در و دیوار شکسته : آثار پدیدست صنادید عجم را : حق سبحانه
تعالی در اولاد و احفاد او برکت نمایان علمی و عملی و فضلی و عز و مالی عطا کرده بوده
تواریخ و رسایل فضلای کشمیر بآن ناطق اند بالجمله خدمت مولوی ابو محمد حسن
شهیر در عنفوان جوانی بتحصیل کمالات انسانی و فضایل نفسانی از جد مادری خود

حقایق آگاه و معارف دستگاه جناب خواجه محمد خلیل قادری تخلص که عظم شان
آنحضرت از غایت شهرت و وضوح محتاج باظهار نیست چنانکه احوال ایشان در گلزار
خلیل نوشته اند نموده باستعداد خداداد در فنون علم و ادب ترقی نمایان بهم رسانیده
در صغر سن که هنوز عمر ایشان بمدارج بلوغ ترقی نکرده اشعار موزون لطافت مشحون
بنظم میرسانیدند چون ورزش شیوه علم و ادب ملکه و محاوره نظم و نثر و خط و تحریر
فنون متفاوته درین خاندان والاشان موروثی است چنانکه مولوی حافظ محمد مستطاب
طاب ثراه برادر بزرگ ایشان که در اول سن شباب وفات یافته باوجود آنکه از مادر
اعمی متولد شده کتاب بادشاه نامه در احوال سلاطین ماضی و احوال کشمیر در
بحر متقارب بنظم آورده خیلی فصیح و ملیح گفته و دیوان غزلیات هم مرتب ساخته و خواجه
حبیب الله غنقا تخلص که از اعمام ایشانست دیوان فصاحت بیان بیادگار
گذاشته بین الجمهور مشهور است و این مولانا ابو محمد حسن زیاده بر اسلاف و آبای
خود در شیوه اقسام فنون فصاحت و بلاغت علم استادی افراخته و کوس بلند
آوازگی نواخته از ابتدای سن تمیز و شعور تا حال مورد تحسین و آفرین اهل کمال است
در جمیع اقسام سخن شعرهای بلند و فکرهای دلپسند و مضامین ارجمند دارد چندی
بتقریب تجارت سیر بلاد هندوستان نموده چنانکه خود فرموده نظم خواهم چو بنان
دست برافشان کنم ٭ سیر سواد اعظم هندوستان کنم با مستعدان روزگار طرح
محاوره انداخته مقبول طایفه خاص و عام شده هر یکی از لطایف صحبت او مستفید
و محظوظ گردید ملاحظه علو پایه او در مدارج دانشمندی تن بتواضع و نیاز میدهد

میداد ندو می دہند تولد ایشان صبح پنجشنبہ غرہ رجب المرجب واقعشدہ چنانکہ خود
از تاریخ تولد خود خبر می دہند فرد چو من زادم پی تاریخ آن سال شد پدر گفتا
نہال باغ اقبال ؛ اینوقت کہ در سن کہولت اند شب شباب ایشانرا آغاز تا بشیر صبح
شیب است تخمیناً زیادہ بر پنجاہ ہزار بیت از سواد و بیاض رسانیدہ باشند فکری
بلند و شعوری تند و حافظہ قوی و استحضاری وافر و سخنی وقاد و طبیعتی نقادذکائی
مفرط و ذہنی صافی و جودتی کافی دارند باو قادیہ شدکہ در یکساعت کاغذ
طویل و عریض را اشعار ہدایت شعار مملو از لآلی آبدار میسازند کہ دیگری با وجود فکر
رسا و سعی موفا در عرصہ یکی و زیادہ یکہفتہ از عہدہ یکدو بیت مثل آن نتواند برآمد
در جمیع اقسام شعر از قصائد و مثنویات و ترجیعات و ترکیبات و تسمیط و قطعہ و رباعی و معما
و لغز و صنایع و بدائع و نثر مرجز و عاری و مدح و ہجا و تہنیہ و تعزیہ و مخترعات
دیگر از چابک سواران این فن قصب السبق ربودہ اند و مثنویات متعدد دارند
بطرز خاص کہ متانت و عذوبت و سلاست متقدمین با نزاکت و لطافت متاخرین
معجونی مفرح فرا دادہ اند معانی بیگانہ را در مبانی الفاظ آشنا
بجلوہ آوردہ در غزل شیوہ نازک خیالی و مضمون سنجی با لطافت عبارات و
شوخی اشارات و تازگی تشبیہات و سنجیدگی استعارات بکار بردہ اند فرد
ز فکر معنی باریک چون موی شدم شعری ؛ گران تا بکمر آموختم نازک خیالی را
در رقعات و مکتوبات و دیباجہ ہای کتب و سفاین و رسائل و نسخہ لطائف
و ظرائف منشور رسانیدہ اند چون نمک خوران عشق مجازی سبب شور

معارف جلوهٔ حسن حقیقی مزه ندارد در خاندان عرش نشان علیهٔ قادریه مرید شده بقدر
و ضخامت یکدیوان متوسط در نعت و منقبت و غیره ترتیب داده اند و چون تربیت از خدمت
حقایق آگاه خواجه محمد خلیل قادری در بزرگان بسیار ملازمت کرده اند و از حسن عقیدت بهره
ور گردیده قصاید و قطعات و تواریخ ایشان بتقریب تسلط اهل تسلط و اقتدار پیشگیاز
و هند و ستان و خراسان عالم را گرفته مثل قصیدهٔ تاریخ فتح قلعه سپستول و اجرای آثار برق و جر
ریل و احداث منارهٔ ساعت انگریزی و قدوم حکام عالیشان انگلستان و دیگر امور ما
یتعلق بهذا الطبع و آمد که معاصرین از ایشان مثل این مهر سکوت بر دهان نهاده اند
ایشان را ساکنان ماوراء النهر و خراسان و ایران بشوق و شغف تمام تحفه میبرند و زینت دفاتر
و سفاین مینمایند بکمال وسعت مشرب از منهل عذب اخلاق ایشان هر فرقه راضی و مسرور است
و تعصب و مغایرت از خلق ایشان بغایت دور با هر یکی گرم میجوشند و هیچکس اسیر و محکوم نظر
بر صنایع کرده از صنع کراهت ندارند که هم خوشنویس و نخواهد بد نوشت انشاء الله
تعالی متعقب بانطباع قصایف دیگر ایشان گوش و گردن سلمای روزگار موشح
نموده آید و الله الموفق و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه طراز نسخهٔ آفرینش و افتتاح مجموعهٔ دانش و بینش حمد صانعیست که دایرهٔ آسمان
حلقهٔ چشم موریست در صحرای منتهای قدرتش و بیضهٔ زمین دانهٔ ریگی در دریای بیکنار
عظمتش سپاس بقیاس از احاطهٔ وهم بشری بیرونست و حمد بیحد او از حوصله

عقول ناقصه افزون جائی که فرازنده لوای کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ
لوای لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ نوازد و برازنده خلعت لَوْلَاكَ
لَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِیَّةَ صدای سُبْحَانَكَ مَا شَكَرْنَاكَ حَقَّ شُكْرِكَ آغازد سراسیمگان
ظلمتکده امکان را چه امکان که قدم در راه محمدتش چنانکه باید در راه بمنزل سپاس چنانکه شاید برند
حمدی که سزاوار عظمت او ست خود تواند گفت و گوهر ثنائی که لایق جلال او ست خود تواند سفت که
تنک مایگان بی بضاعت را بجز دست تهی وسیله نیست و گرفتاران سلاسل طبیعت را غیر اظهار
عجز دست آویزی نه رباعی یارب بثناسائی خود راه نمای ؛ از نور یقین دلم منور فرمای
پیش تو حبیب تو شفیع آوردم ؛ بر عاجز و ضعیفی من بخشای ؛ و درود نامعدود بر سرور سرا
مقام محمود که ذره خواران مائده جود طفیلی وجود او یند صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِ وَعَلٰی
اٰلِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ وَاَصْحَابِهِ الرَّاشِدِیْنَ الْمُهْتَدِیْنَ وَاَتْبَاعِهِ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ
اما بعد ابجد خوان مکتب نادانی گرفتار بند کمند نفسانی متوثق بالطاف کارساز باطنی
و ظاهری ابو محمد حسن قادری المتخلص بشعری غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ وَلِوَالِدَیْهِ وَاَحْسَنَ اِلَیْهِمَا وَاِلَیْهِ
بعرض اخوان الصفا و خلان الوفا میرساند که چون در ایام صبا نشو و نمای نهال طبیعت با آبیاری
سحاب تربیت جد ما در فخر حقایق پناه معارف دستگاه خواجه خلیل قادری وَصَلَهُ اللّٰهُ اِلَی
الْغَایَةِ الْمُرَادِ در ذراری فرزندان بوده و ایشان بغیر از والده فقیر اولادی نداشتند و از و جز حقیر
یادگاری نمانده و بحسب قضا در طفولیت گوهر آغا بیتیمی بر جهره ام نشسته لهذا این کمترین را
در حجر عنایت و شفقت پرورده و مطمح انظار فیض بار و مطرح الطاف سرشار داشتند
همیشه در ظاهر و باطن متوجه احوال این شکسته بال میبودند در هنگامیکه قلم بلوغ رقم تکلیف

هنوز با صمیمم نکشیده بود اشعار موزون صنایع مشحون بی تکلفانه از خاطرم سر زد
در اقسام اشعار چون قصاید و مثنوی و غزلیات وغیره که تعداد آن جمله از شمار
الوف گذشته مساقی بهم میرسید و اکثر آن در نعت و منقبت واقعش بحمد الله والمنة
گاهی زبان بمدح اغنیای زمان و قدح سفهای دوران ملوث نگشت و مدام پای قناعت
در دامن خورسندی بگوشه آوری توشه خود راضی میبودم نظم دایه من ز مایه هنر است
دستم از آبله پر از گهر است ؛ نان من از خود است بدر مثال ؛ نشوم خم به پیش کس چو هلال
نان کشکین خود خورم بخوشی ؛ میزنم دست رد به پنجه کشی ؛ حامی خود خدا شناسم و بس
نیست پروای ریش و سبلت کس ؛ لیک با نیک و بد با آسانی ؛ صبح وارم کشاده پیشانی
هر که آید رضای او جویم ؛ هر که بینم دعای او گویم ؛ تا آنکه بفحوای قل سیروا فی الارض
بتقریب تجارت سیر سواد اعظم هندوستان دست داد اکثر اوقات و اغلب ساعات با فضلا
و بلغای آنجا و فضلای اطراف و اکناف که وارد آن سرزمین بودند طرح مجلس و محاوره
و مشاعره اتفاق افتاد و صورت افاده و استفاده دست داد و احیاناً با دانایان
فرنگ و دقیقه شناسان صلح و جنگ بقصد اطلاع و آثار و اخبار آن قوم آمد و شد اتفاق
می افتاد و آن گروه نیز چون قدردان فضلا اند بخصوص سیاحان ولایات و کتب خود مطلع
میساختند درین ایام که سنه ۱۲۶۳ هجری علی صاحبها السلام بیک هزار و دو صد و شصت و سه
موافق پانزدهم شهر محرم الحرام یوم دوشنبه رسید که این قطعه از آن مخبر است قطعه
دوش از این نسخه که بهارا اندم ؛ باخرد از کمال استعداد ؛ گوش پر در چو کرد گهر سخت
آفرین بر من و زبان بگشاد ؛ بهر تاریخ هجری نبوی ؛ گفت تالیف نسخه زیبا باد

در ۱۸۴۷ع یک هزار و هشتصد و چهل و هفت مطابق چهارم ماه جنوری انگلیسی آمده که
این قطعه از ان خبر میدهد قطعه باخرد گفته ام که شعری کرده خوب تصنیفی از نکو فالی
سال تاریخ و حال آن تصنیف گفتا چگونه است باز گو حالی بهر تاریخ عیسوی گفتا
داد ترتیب نسخه عالی بخاطر فاتر آمد که مختصری در بیان طول و عرض کره ارض و
ما یتعلق بها که قدری از روی اخبارات کتابان کوک انگریزی که بالفعل تسه بار سیر اکثر
ربع مسکون کرده و پاره از رمزده های آنفرقه و دیگر اقوام معلوم شد بقلم آورده
شود چون علما فرنگ تمام روی زمین را بر چهار قسم مختلف المساحت که عبارت
از آسیا و یوروپ و افریکا و امریکا ست منقسم ساخته اند و علمای فارس و هند
ربع مسکون را بهفت قسم که اقالیم سبعه گویند بتقسیم رسانیده ولکل وجهة
هو موليها بنا بر علی هذا ترتیب این نسخه عجیبه که مسمی بزبدة الاخبار است بر
چهار باب اتفاق افتاد والله ملهم السداد و هرگاه جهة تزئین کلام فردی
یا رباعی یا بیتی چند زیب سخن گردیده زاده طبع راقم حروف اند و سوای مصرع
تاریخی که قدما بتقریبات موزون کرده بودند و ان در ایضاح مرام ممد مینمود در هیچ
جا بشعر کسی تمسک واقع نشده نظم از گل و لاله باغ پردارم * رو بباغ کسان چرا
آرم * پیش من هرچه جنس نیک و بد است * نیست زان کسی از آن خود است * گل
زبهر پوش عیان شده جیب * بوی از موی مستعار چه زیب باب اول
در بیان احوال افلاک تسعه و کواکب سبعه و بروج اثنا عشر و منازل قمر وغیره
و مساحت کره ارض بالاجمال موافق ارای حکمای اسلام و فرنگستان باب

باب دوم در بیان اسامی اکثر بلاد مشهوره بترتیب اقالیم سبعه اجمالاً و ایجازاً موجب قرار
داد مورخان ایران و توران باب سوم در بیان مساحت و تقسیم اربعه زمین که ایشیا
و یورپ و افریقا و امریکاست مطابق اخبارات انگریزی باب چهارم
در ایراد بعض عجائبات بحور و جبال و وحوش و طیور جهان و من الله

الاستعانة و علیه التکلان باب اول در بیان احوال
افلاک تسعه وغیره موافق ایراد حکمای اسلام و فرنگستان انگلیه

اعتقاد حکما آنست که مجموع افلاک تسعه یک کره است یعنی گویا یک فلک هستند مانند توهای
پیاز بر یکدیگر پیچیده و هر توی فلک علیحده است و سطوح آنها باهم متلاصق اند در میان
فرجه نیست و از روایات شرعیه فرجه نیز ثابت است اما بنای تلاصق سطوح افلاک
نزد اهل هیئا بر قاعده لافصل فی الفلکیات است و آن قاعده ظنی است برهان
قطعی ندارد و معهذا نزد اهل هیئا حاجت بفرجه بین السمائین متحقق نشد از ان جهة
اثبات فرجه نکردند و ارباب شرع را سیر و دور ملائکه ما بین هر دو آسمان معلوم شد
اثبات فرجه نمودند پس باقی نماند مگر مخالفت مجموعه آنچه براهین هندسه در بیان
ابعاد فلکیات است که بغیر فرجه دریافته اند و آنچه ثابت است بروایت شرعیه اما این
مخالفت لفظی است زیرا که مقداری را که اهل هیأت داخل ثخن آسمان داشته اند
شاید بعض از آن در نظر ارباب شرع فرجه اعتبار کرده باشند و مابقی را ثخن
سطبری فلک تقع النزاع و افلاک کلی چنانکه حکما ثابت نموده اند افلاک تسعه اند و
تمامه کواکب ثوابت و سیاره درین افلاک کلی اند و کره نار درون فلک قمر واقعشده

که سطح محدب کره نار مماس مقعر فلک است و هوا زیر آتش بدستور و خاک و آب زیر
آن بدستور آتش گرم و خشک و خفیف مطلق است که طلب محیط می نماید و هوا گرم و تر
و خفیف مضاف است و آب سرد و تر و ثقیل مضاف و خاک سرد و خشک و ثقیل مطلق است
فالاصول عالم نزد اهل تحقیق چهار چیز است اول آسمان دوم ستاره ها
سیم آب چهارم زمین و چیزهای دیگر همه از آثار و اجزای این چهار چیز ناشی شده اند
موالید ثلاثه که عبارت از جمادات و نباتات و حیوانات است و کائنات الجو و مرکبات
غیر تامه نزد جمیع عقلا از همین چهار چیز پیدا میشوند اما عنصر هوا و آتش را ظاهر
بینان عقل و قیاس ارکان مستقله گمان برده اند اما تحقیق آنست که هوا جسمی است
که بلطافت آب یا بتاثیر بعض کواکب کم و زیاده بوجود می آید و معدن مستقر ندارد
و صورتی نپذیرد کار او سیر و دور است و رسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی
بدیگری مثل رسانیدن روائح در شامه و اصوات در سامعه و رطوبت و یبوست
و برودت و حرارت در لامسه علی هذا القیاس و آتش همان هواست که بسبب حرکات عنیفه
و شدیده یا بتاثیر آفتاب اشتعال یافته بخصوصیت گرفته است و کار او نضج و پخته کردن
چیزهای خام و احراق آنچه بیکار شده است و بمنزله مصالح غذاست که فی نفسه
در کار نیست لهذا معدنی جداگانه ندارد چنانچه فیلسوفان تخیل میکنند که کره هوا و
کره نار بالای هر دو کره آب و زمین محیط اند سخنی است بی دلیل چنانکه امتناع
خرق و التیام هر آسمان و ستاره ها نیز همین قبیل است که بی دلیل قطعی محض
بنا بر اوهام ظنی ممتنع میپندارند حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره برا

که در افلاک سبعه خرق و التیام جایز است فاما در عرش و کرسی که فلک هشتم و نهم اند جایز نیست اما اصح آنست که در افلاک تسعه خرق و التیام جایز است **فصل**

افلاک کلی چنانکه حکما ثابت نموده اند افلاک تسعه اند اول فلک تاسع است که او را فلک الافلاک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر مکوکب و عرش مجید و فلک معدل النهار گویند هیچ کوکبی ندارد و مشتملست بر قطبین که یکی قطب شمالیست که قریب بنات النعش که درین افق ظاهر است دیگری در مقابل او قطب جنوبی است که تحت الارض است و دایره که بمنطقه این فلک مفروض میشود آنرا دایره معدل النهار گویند جهة آن که چون آفتاب محاذی آن میرسد در تمام معموره شب و روز مساوی میگردند و زمان عبارت از مقدار حرکت همین فلک که اسرع حرکات است چنانکه دور عبارت از حرکت فلک و کوکبست از مبدا معین بحرکت خاصه و باز رسیدن بهمان مبدا و بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک ادوار اختلاف می پذیرند و یک دوره فلک الافلاک که عبارت از حرکت اوست از نقطه معین تا باز رسیدن بهمان نقطه از یک شبانروز بمقدار معین کمتر است و یک شبانروز از یک دوره عرش بهمان مقدار معین زیاده است و حرکت فلک الافلاک حرکت شرقیه است یعنی از مشرق بمغرب حرکت میکند و بحرکت اولی ازینجهة مسمی است که اول حرکت که دریافته میشود اینحرکت است و فلک الافلاک باینحرکت خود تمامه افلاک دیگر و کواکب را متحرک میگرداند هر روز همه را گرد عالم بر می آرد و بسرعت گردش فلک الافلاک بنوعی است که نزد هیات شناسان ثابت و متحقق است که

که هشتاد هزار ساله وکسری راه بیک شبانروز قطع میکند چنانکه در روایت آمده
که روزی حضرت جبریل علیه السلام شرف اندوز ملازمت حضرت سرور انبیا
شد آنحضرت از وی پرسیدند که وقت صلوة ظهر رسیده یا نه در جواب باین دو لفظ
لا ونعم معاً متکلم شد حضرت خیر البشر سوال فرمودند که یا اخی جبریل لا ونعم چه
معنی دارد فرمود که چون شما سوال فرمودید هنوز وقت نماز پیشین نرسیده بود
گفتم لا و درینمقدار زمان که بلفظ لا تکلم کردم آفتاب پانصد ساله راه قطع کرده
وقت پیشین شد گفتم نعم **فصل** ونیز بدان چنانکه حرکت اصلی فلک اعظم از
مشرق است بجانب مغرب حرکات اصلیه افلاک ثمانیه کلیه دیگر برخلاف فلک
اعظم است یعنی حرکات غربیه است که از مغرب بجانب مشرق حرکت میکنند پس
هر یکی ازین افلاک ثمانیه را دو حرکت باشد یکی عرضی که بحرکت فلک اعظم
از مشرق بمغرب میروند و یکی حرکت ارادی که اصلی ایشانست که از مغرب
بمشرق بر خلاف حرکت عرضی میروند و بحرکت عرضی متصل فلک اعظم
تقریباً یک دوره تمام میکنند فاما حرکت ارادی آنها چون مختلف افتاده
مخافةً لاطناب متصدی ایراد آن نشد و فلک دوم که در تحت
اعظم است فلک هشتم است که آنرا فلک البروج و فلک ثوابت و کرسی گویند
بروج اثنا عشر و کواکب ثابته دران اند و کواکب ثابته یکهزار و بیست و دو اند
واین کواکب باجمعها در سطحی و ثخن فلک هشتم مرکوز و منغرقند بحیثیتی که قطر
آنها مساوی فلک است بازیادت و نقصان واین کواکب مذکوره را ثابت

از اینجهة گویند که حرکت آنها در غایت بطوء است گویا که حرکت ندارند زیرا که اوضاع
آنها علی الدوام بر یک وتیره واحد ثابت است که هرگز تغیر نمی یابد بخلاف سیارات و مسقط
این فلک هشتم را منطقة البروج و دایرة البروج میگویند زیرا که از میان بروج اثنا
عشر میگذرد چون دایره منطقة البروج از دوایر عظام و قاطع عالم است
پس در سطح اعلی فلک اعظم با معدل النهار متقاطع باشد بدو نقطه متقابله و از این
دو نقطه آن نقطه را که چون آفتاب بسیر خاصه خود از و میگذرد شمالی میشود از
معدل النهار نقطه اعتدال ربیعی میخوانند و آن نقطه اول حمل است که چون آفتاب بآن
نقطه رسد ابتدای فصل بهار است و نقطه دیگر مقابل او که چون آفتاب بسیر خاصه
خود از و بگذرد جنوبی شود از معدل النهار اعتدال نقطه خریفی می نامند و آن
نقطه اول میزان است که چون آفتاب بآن نقطه رسد ابتدای فصل خریف است و این
دایره البروج را که بسبب سیر آفتاب مفروض میشود و آفتاب آن دایره را
بسیر خاصه خود در مدت یکسال تمام میکند بدوازده قسمت مساوی کرده اند
مانند قاشهای خربوزه و هر یکی را برجی نام نهاده اند و در جمیع افلاک کلیه بسبب
محاذات ایشان با فلک البروج بروج اثنا عشر معتبر است و وجه تقسیم آن بدوازده
قسم مساوی بلا زیاده و نقصان که از جناب الهی در اذهان بنی آدم القا
شده و سایر طوایف ناس چون عرب و یونانیان و فارسیان و فرنگیان و هنود
وغیره بر آن متفق اند آنست که چون مدت ماندن آفتاب در هر ربعی از ارباع
فلک را فصلی مقرر کرده اند که هوا و خاصیت آن فصول مخالف یکدیگر است

مثل ربیع و خریف و صیف و شتا هر فصل را ابتدای و وسطی و انتهای است که حکم
آن فصل در ینحالت بقوت و ضعف مختلف میگردد و بنابران فلک را بدوازده قسم تقسیم
نموده اند هر قسمی را برجی نام نهاده و نیر آفتاب را در مدت یک دوره تمام خود دوازده
نوبت با قمر اتفاق اجتماع میشود که هر دو در یک مکان محاذی فلک نهم می آیند و ان
هر اجتماع ماه قمریست لاجرم فلک را بعدد اجتماعات شمس و قمر دوازده قسم کرده اند
و هر قسم را برجی مقرر کرده و در هر برج که قوت کوکب زیاده تر از بروج دیگر دیده اند
آن برج را خانه آن کوکب میگویند زیرا که هیچ خوشحالی و خورمی برابر آن نیست که
کسی در خانه خود باشد و چون نهایت قوت کوکب در برج خانه خود است غایت ضعف
در برج مقابل خانه خواهد بود که برج هفتمین باشد بنابران آن خانه را خانه وبال
گویند مثلاً هر کوکبی را که برج خانه حمل باشد وبال او در بروج هفتمین که میزان است
خواهد بود و علی هذا القیاس وبال در برج خانه است و شمس و قمر هر یکی یک برج دارند
باقی خمسه متحیره را دو خانه و هر برج را موافق صورتی که بسبب اجتماع ستارها در این برج
پیدا شده و بنام آن برج مسمی کرده اند مانند حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد
و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکی ازین بروج را
بمقدار ایام حرکت آفتاب بسی قسم تقسیم کرده اند و هر قسمی را ازان برج درجه نام
نهاده و هر درجه را شصت قسم ساخته و هر قسم ازان درجه دقیقه می نامند که در لغت
هندی تند قطع آن مقدار را یک گهری می گویند و هر دقیقه را بشصت قسم منقسم کرده
ثانیه گفته اند که در هندی انرا پل نامند و هر ثانیه را نیز بشصت قسم تقسیم کرده اند و ثالثه

نامیده که در هندی آن را پهن گویند و روز عبارت از زمان دور شدن آفتاب است
از نقطه معین فلک بحرکت یومی باز رسیدن بهمان نقطه مفروضه و ماه و سال شمسی
و قمری است ماه شمسی عبارت از قطع آفتاب است بحرکت خاصه برجی را از بروج
اثنا عشر و ماه قمری عبارت از یک دور تمام اوست بحرکت خاصه و سال شمسی
عبارت از مفارقت آفتاب است از نقطه معین از فلک البروج بحرکت خاصه تا رسیدن
باز بهمان نقطه و سال قمری عبارت از دوازده دور تمام اوست بحرکت خاصه الحال
بدانکه این دوازده برج باهم در صورت و دور و احکام اختلاف تمام دارند پس
حمل که بفارسیش بره و بهندی میکهه گویند خانه مریخ است و وبال زهره و شرف
آفتاب در نوزدهم درجه است و هبوط زحل و برج مذکر و نهاری و حار و یابس صفراوی
و برج منقلب ربیعی و شمالیست بصورت بره گوسفند است که سر بجانب مغرب و دم بجانب
مشرق دارد و روی باز پس کرده گویا چیزی را می بیند و ستاره ها که در صورتی
صورت او در آن [illegible] است و سه ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلق
دارند گویا خارج از صورت واقع اند و مدت ماندن آفتاب را درین برج بفارسی
فروردی و بانگریزی مارچ گویند ثور که بفارسیش گاو و بهندیش برکهه نامند
خانه زهره است و وبال مریخ و شرف قمر در سیم درجه اوست و برج مونث و لیلی
سرد و خشک و سوداوی ثابت است بصورت گاویست که سر او بجانب مشرق و دم او
بجانب مغرب است و صورت وی از سی و دو ستاره مرکب است و ستاره های دیگر
متصل [illegible] و ثریا که بر شکل خوشه انگور است و دیگران نیز با صورت او تعلقی دارند

اگرچه خارج از صورت اند و مدت ماندن آفتاب را درین برج بفارسی اردی بهشت
و بانگریزی اپریل گویند و جوزا که بفارسیش دو پیکر و بهندی متهن خوانند خانه
عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب و مذکر و نهاری گرم
و تر و دموی و ذو جسدین انگارند بصورت دو آدمی است با یکدیگر آمیخته و چسپان
و اتصال یافته که سرهای ایشان بجانب شمال و مشرق است و پای بجانب جنوب
و مغرب و هژده ۱۸ ستاره در صورت این برج داخل اند و هفت خارج که ذراع و هنعه
و غیرها باشند و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی خورداد و بانگریزی مئی
گویند سرطان که بفارسیش خرچنگ و بهندی کرک خوانند خانه قمر است و وبال
زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ سرد و تر بلغمی و مونث و لیلی و برج منقلب بصورت
خرچنگ است که بهندش کهکره خوانند و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی
تیر و بانگریزی جون گویند و اسد که بفارسیش شیر و بهندی سنگهه نامند خانه
شمس است و وبال زحل و در وی شرف و هبوط نیست و مذکر و نهاری و حار و
یابس و صفراوی و ثابت است و بصورت شیر است که از بیست و هفت ۲۷ ستاره ترکیب
یافته و ستاره های دیگر مثل قلب الاسد و جز آن نیز باو تعلق دارند و مدت ماندن
آفتاب درین برج بفارسی امرداد و بانگریزی جولائی گویند و سنبله که
بفارسیش خوشه و بهندی کنیا خوانند خانه عطارد است و شرف عطارد و وبال
مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مونث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی
بر شکل زنی است که در دست او خوشه ایست سر آن زن بجانب شمال و پایها

او بجانب میزان و از بیست و شش ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز متعلق او است
و متصل دست او خوشه در آن دست دارد و ستاره ایست که او را سماک اعزل گویند
و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی شهریور و بانگریزی اگست خوانند **میزان**
که بفارسیش ترازو و بهندی تولا نامند خانه زهره است و وبال مریخ و شرف
زحل و هبوط آفتاب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی است و بصورت ترازو است
مرکب از بیست ستاره و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی مهر و بانگریزی ستمبر
گویند **عقرب** که بفارسیش گزدم و بهندی برچهک خوانند خانه مریخ است و وبال
زهره و هبوط قمر و برج ثابت و مونث و سرد و تر و بلغمی است بصورت گزدم است
مرکب از بیست و یک ستاره و قلب العقرب و اکلیل و دیگر ستاره ها نیز باو تعلق
دارند و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی آبان و بانگریزی اکتوبر خوانند
قوس که بفارسیش کمان و بهندیش دهن گویند خانه مشتری است و وبال
عطارد و شرف ذنب و هبوط راس و ذو جسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک
و صفراوی است و بشکل مردی است که کمان و تیر در دست دارد از سی و یک ستاره
مرکب است و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی آذر و بانگریزی نومبر باشد
جدی که بفارسیش بزغاله و بهندی مکر نامند خانه زحل و وبال قمر و شرف
مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مونث و لیلی است بصورت بزغاله است
مرکب از بیست و هشت ستاره و سعد ذبح نیز باو متعلق است و مدت ماندن آفتاب درین
برج بفارسی دی و بانگریزی دسمبر گویند **دلو** که بفارسیش سبو و بهندی کنبه خوانند

خانه زحل و وبال آفتاب است هیچ کوکب را درو شرف و هبوط نیست برج ثابت و
گرم و تر و مذکر و نهاری بصورت مردی است که دلوی را از چاه برآورده در دست
گرفته آن دلو را واژگون ساخته آب ابر زمین می ریزد و صورت او از چهل و دو
ستاره مرکبست و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی بهمن و بانگریزی جنوری باشد
حوت که بفارسیش ماهی و بهندی مین نامند خانه مشتریست و وبال عطارد
و هبوط او و شرف زهره و مونث و لیلی و سرد و تر و بلغمی و ذوجسدین بر شکل
دو ماهی است که باهم پشت و شکم چسپیده افتاده اند یکی از انهار اسمک مقدم خوانند
که جانب جنوبست و صورت آن هر دو ماهی مرکب از سی و چهار ستاره است
و مدت ماندن آفتاب درین برج بفارسی اسفندارد و بانگریزی فروری نامند
والله اعلم

فصل بدانکه نور قمر مستفاد از آفتاب است و افلاک چون کروی اند
و سیر قمر در غایت سرعت است دو شبانروز و نصفی تقریبا یک برج قطع
میکند و هرگاه با آفتاب در یک درجه واقع شود در شعاع شمس محو میگردد و تحت الشعاع
و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریبا دوازده درجه باشد بیشتر گذشت از
تحت الشعاع خارج میشود و پیدا میگردد و میگویند که ماه نو شد و هلال برآمده
بنابر کرویت افلاک در آن وقت یک کنارهٔ قمر پیش در محاذی آفتاب نیست و بنا بر آن
کنارهٔ ماه است که بنور آفتاب روشن شده می نماید آنزمان آنرا هلال مینامند
هرچند آفتاب بعید میشود نور در تزاید می آید بجهت آنکه جرم قمر بیشتر محاذی
آفتاب میشود همچنین قمر سیر کرده تا بمقابله آفتاب رسد که شش برج تمام است

و آن چهارده[۱۴] منزل باشد در میان شمس و قمر مثلاً اگر آفتاب در اول ثور بود
ماهتاب در اول عقرب باشد علی هذا القیاس و چون در هنگام مقابله تمام جرم
قمر در محاذی آفتاب روشن شود آنحالت را بدر و ماه تمام گویند و فی مابین
چهارده منزل باشد و آنرا نظر مقابله میگویند و چون از مقابله درگذرد نور
قمر بنقصان می آید تا باز تحت الشعاع واقع شود چنانکه در نص قدیم است و
القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و همچنان که
آفتاب را مداری است که میان برجها میگذرد و آن مدار منطقة البروج است و
قمر را نیز مداریست غیر مدار آفتاب که در دو موضع مقابل این دو مدار همدیگر را
تقاطع میکنند و آن دو نقطه تقاطع عقدتین میخوانند و جوزهرین نیز می نامند
پس نیمه از مدار قمر در جانب شمال از مدار شمس میباشد و نیمه دیگر در جانب جنوب
و آن عقده را که ماه چون از و بگذرد شمالی شود در راس میخوانند و آن عقده دیگر را
که چون ماه از و بگذرد جنوبی شود ذنب میگویند از آن که در شکل بسر و دم اژدها
مانند دارند و راس را سعد داشته اند و ذنب را نحس سعادت و نحوست اینها
بدست کواکب سبعه تجربه است و راس و ذنب حرکت معکوس بطی دارند و باز
این دور فلک را که دوازده برج است به بست و هشت[۲۸] قسم قسمت کرده اند
که آن ها را منازل قمر گویند که هر روز ماه در یکی از آن منازل است و چون
فلک دوازده برج است و منازل بست و هشت[۲۸] حصه هر برجی دو منزل و ثلثی
باشد اسامی منازل بیست و هشتگانه[۲۸] این است شرطین[۱] بطین[۲] ثریا[۳] دبران[۴]

هقعه [5] هنعه [6] ذراع [7] نثره [8] طرفه [9] جبهه [10] زبره [11] صرفه [12] عوا [13] سماک [14] غفر [15] زبانا [16]
اکلیل [17] قلب [18] شوله [19] نعایم [20] بلده [21] سعد ذابح [22] سعد بلع [23] سعد السعود [24] [25] سعد اخبیه [26]
فرغ مقدم [27] فرغ موخر [28] حوت **فصل** بدانکه ستاره **زحل** [1] برجی را در دو سال
و نیم قطع میکند و **مشتری** [2] برجی را بیکسال و **مریخ** [3] چون مستقیم و سبک رو
باشد برجی را در بیست و هفت [27] روز و **آفتاب** [4] برجی را بیکماه و **زهره** [5] نیز همچنین و
عطارد [6] نیز چون مستقیم و سبک رو باشد برجی را بشانزده [15] روز و **قمر**
برجی را بزیاده از دو [2] روز و کمتر از سه [3] روز و **ثوابت** بقول بعضی متاخرین
در دو هزار [2000] سال و در رنگ نیز مختلف اند که رنگ سیاه تعلق بزحل دارد و رنگ کبود تعلق
بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و آمیخته مختلف بعطارد
و رنگ سبز بقمر علی هذا القیاس و در سعادت و نحوست و ذکورت و انوثت و تعلق
ایام و عوام و امثالها بر تفاوت اند چنانکه مشهور است **قاعده** دریافت
تحویل آفتاب در برج حمل که نوروز نامند شیرخان منجم
گوید از ایام سبعه یک روز باید افزود مثلاً اگر امسال نوروز در روز شنبه بود سال
آینده در روز یکشنبه باشد و ده تاریخ و پنجاه و دو [52] و نیم گهری زیاده باید رود
که در اینقاعده مختلف نمیشود نه موافق عرض بلد آنجا که تقویم نوشته باشد بکار
بعمل آمده و مطلقاً تخلف در آن قاعده روی نداده و **عبد الرحیم** منجم
جهت طریق تحویل زمانی می آرد که هر تحویلی که باشد از تحویل دوازده [12] گانه
در حمل یا ثور یا جوزا و غیره انقسم است که اگر این بار تحویل روز شنبه

سال آئنده البته روز یکشنبه خواهد شد و از وقت تحویل چهارده گهڑی و سی و ... پل حساب کرده باید افزود مثلاً اگر امسال تحویل روز شنبه اول صبح شده سال آئنده بفاصله ده روز بعد چهارده گهڑی و سی و ... پل روز بلند شده روز یکشنبه تحویل خواهد شد **تحویل قمر** در بروج ازین دو بیت معلوم میشود که قمر در کدام برج است **نظم** زمه هرچه باشد مثنی نمای • برو پنج روز دگر بر فزای بهر پنج از ان خانه زآفتاب • بگیر و بدان جای مه در شتاب قوله مثنی کن دوگان کن یعنی اگر یک روز از ماه گذشته باشد دو گیرد اگر دو گذشته باشد چهار علی هذا القیاس و مجموع پنج بیفزای بعد ازان نظر کن که آفتاب در کدام برج است و ابتدا ازان برج کن و بهر برج پنج عدد طرح نمای تا آن برج رسے که در مقابل آن کم از پنج ماند قمر هم دران برج باشد والله اعلم **فصل** بدانکه ستاره شهاب که در بعضی لیالی دوان مرئی میگردد مردم متردد اند بعضی اعتقاد انکه دخانی از روی زمین متصاعد شده چون بکره نار میرسد بواسطه دهنیتی که دروی باقیست مشتعل میشود اگر لطیف است بزودی انطفا می پذیرد اگر غلیظ است چند روز بصورت تیره ها ستاره و مدار با دیگر اشکال پایدار می ماند و برخی گویند که در تحت فلک قمر کره نار است و ازان کره احیاناً بسبب حرکت اشتعالی که بواسطه قوت شعاع اجتماع کواکب مجروح المزاج در درجه از درجات افلاک بهم میرسد چیزی منفصل شده فی مابین سے آید و در طبقه دخانی که فی مابین کره نار و هوائی است صرف نمود میکند و مانند ستاره دوان بنظر می آید چون

لطبقه زمهریر میرسد منجمد میگردد و از نظر غایب میشود و ازین هر دو سخن بجهات
زیرا که نوری که ازین ستاره های دونده مرئی میگردد هرگز مشابهتی باشعله
ناری که از دخان مشتعل شده دیده نمی شود بلکه نور آن ستاره مشابهت
تامه با نور آسمانی دارد چنانکه محسوس است و نیز جهت و طرف و حرکت ستاره ها
منحصر در تحت و فوق نیست تا بر اشتعال دخان صاعد یا انتشار جسم نار که هبوط
کرده باشد محمول تواند شد اکثر اوقات از چپ براست و از راست بچپ
میدوند و صریح معلوم میشود که حرکات آن ها را طبیعی نیست بلکه قاصدی از ذوات
الاراده والاختیار آنها را بقصد میدواند چنانکه ارباب تحقیق نوشته اند که ستاره
های دوان که آنها را شهاب ثاقب میگویند سبب حفظ آسمان از شیاطین اند که
که استراق سمع میکنند و این را دو جهت است اول آنکه شیاطین از ماده دخان
مخلوق شده اند بالطبع ظلمت و تیرگی را دوست میدارند و از روشنی
میگریزند چنانکه مجرب است که بیشتر غلبه آنها در وقت تاریکی و مکان تاریک
می باشد و بسبب حضور شمع و چراغ در مکانها کمتر دخل میکنند پس آسمان را
بقنادیل کواکب نورانی منور ساخته اند که بواسطه انتشار نور در اجزای آسمان ها
که شفاف محض است شیاطین خیره شده میگریزند و حالت آنها چون خفاش
و آفتاب میشود دوم آنکه از شعاع ستاره فرشتگان مثل گوئی درست کرده
در پی شیاطین میدوانند مانند گلوله توپ که بطرف خصم انداخته میشود و محافظت
آسمان بستاره است و محافظت قلعه بتوپخانه که بالای برج و باره آن میگذارند

مرعیت اینقدر فرق است که ستاره های آسمانی بصورت گوئی که از نفخ یعنی اثر
شعاع آنها پیدا میشود هر دو را در لغت ستاره و نجم و کوکب گویند و در توپخانه
گلوله را بنام توپ مسمی میکنند و در قرآن مجید این فوائد نجم جا بجا مذکور است
والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **فصل** بدانکه اعتقاد حکما
آنست که چون قوای فلکیه در عناصر تاثیر میکنند تسخین و تبخیر عناصر بحرکت می آیند
و باهم مخلوط میشوند و از اختلاط آنها باهم مخلوقات چند از چند تکون می پذیرند
مثلاً چون حرارت تابستان در عناصر تاثیر قوی میکند از دریا بخار و از زمین
دخان بر میخیزد و بسوی آسمان متصاعد میشود پس دخان گاهی از حیز هوا و آب
بالا میرود و بکره نار میرسد و مشتعل میگردد احیاناً تا چند روز آن اشتعال
باقی می ماند و بصورت شهاب و ستاره دنبالدار و تیره بنظر می آید اگر بعد از مشتعل
شدن عنقریب زایل میگردد شهاب می باشد و گاهی مشتعل نمیشود بلکه محترق
میگردد علامات سرخ و سیاه مابین آسمان و زمین ظاهر میشود و بخار در وقت صعود
بچند قسم انقسام می یابد گاهی لطیف است و بسیار بلند نمیرود و بمکانی میرسد
که انعکاس شعاع شمس از زمین تا آنمکان منقطع میگردد و سردی تکاثف
می پذیرد و قطره قطره شده بر زمین می افتد و آن بخار متکاثف را ابر
گویند و آن قطرات را باران نامند و گاهی چندان لطیف نمی باشد بلکه گونه
ثقلی داشته باشد باینجهت بسیار صعود نمیکند بسبب برودت آخر شب منجمد
شده آنرا شبنم گویند و گاهی بواسطه شدت برودت هوا بخار کثیف که نزول

می یابد در اثنای راه منجمد شده می افتد آنرا ژاله گویند و هرگاه بخار و دخان و غبار یجد برودت میرسد بخار سرد میگردد دخان در اثنای آن تقلقل میکند آن دخان مشتعل میشود و آنرا برق می نامند و گاهی بسبب تکاثف و برد منجمد شده بر زمین می افتد آنرا صاعقه گویند فی الحقیقت با این اسباب دیگر هم بدستور جمیع کارخانجات عالم در کار است که اراده و اختیار ارواح مدبره موکله بر این مواد و صور متقرر است و آن ارواح را در لسان شرع ملایکه و فرشتها خوانند و خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیه و صوریه از اختلاف همین اراده و اختیار است لهذا شارع علیه الصلوه و السلام انتظام این کارخانه بلکه جمیع کارخانجات عالم را نسبت بفعل ملایکه نموده و ملایکه را تابع امر تکوینی او سبحانه و تعالی داشته که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی آرند اگر قوت فکریه انسانیه در اسباب مادیه و صوریه هر چیز تعمق و غور نماید بکمال غفلت از منتهی الاسباب او را دست دهد و معرفت مسبب هرگز میسر نشود و اگر نفی اسباب مطلقاً نماید کارخانه حکمت او سبحانه جل شانه را منکر شده باشد و خلقت این همه اسباب را باطل فهمیده سبحانک ما خلقت هذا باطلا

پس اعتقادی که در دین و دنیا نافع و سودمند بود آنست که بدانند که حضرت حق سبحانه فاعل بلا واسطه هر تکون است اما بوساطت اسباب بنابر اجرای عادت خود میفرماید تا تعطیل هیچ یک از حکمت و قدرت لازم نیاید و ظهور کمالی از حکمت کرده ایجاد سبب ها روز را پوشیده در حجاب قدرت خود ساخته اکابر

عیان، صورت اسباب بردہ از میان، پس باید دانست کہ آنچہ حکمای
فلاسفہ در تکون ابر و باران و رعد و برق گفتہ اند محض برای تصویر صورتی
از صور واقعہ بقدرت آلہی گفتہ اند تا استبعاد دفع شود و ذہن مالوف بادراک
جریان قدرت کاملہ در ضمن اسباب متعارفہ قبول نماید **تفصیل** بدانکہ مفسرین
و مجتہدین **شکر اللہ سعیہم** چنین روایت کردہ اند کہ ارتفاع آسمان
دنیا از زمین مقدار پانصد سالہ راہ است و ہمچنین مابین ہر دو آسمان از آسمانہا
ہفتگانہ ہمین مقدار است و ثخن و سطبر آسمانہا نیز ہمین مقدار است ازینجا بلندی
آسمان ہفتم و وسعت او را قیاس باید کرد و ارباب ہیأت را در عالم ابعاد
و اجرام بر مقدار ثخن و سطبری آسمانہا طریقہ دیگر است کہ براہین و دلائل ہندسیہ
بر آن قائم ساختہ اند و چون راہ پانصد سالہ کہ در روایات صحیحہ وارد شدہ
متعین و متشخص نیست کہ تحرک متحرک بکدام حرکت مراد است و نیز قطع مسافت
صعود نسبت بقطع مسافت ہموار دشوار تر است و زمان قطع مسافت
اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانکہ در رفتن بر زمین
ہموار و بالا بر آمدن بر کوہ مجرب است و اہل ہیأت بفرسنگہا و میلہا تقدیر ابعاد
کردہ اند درینصورت احتمال دارد کہ روایات شرعیہ و براہین ہندسیہ تطبیق یابند
واللہ اعلم بحقائق الامور **فصل** فاما حکمای فرنگ انگریزیہ در باب گردش
آسمان و زمین و ثخن و بعد کواکب و تعداد سیارات سخنہای مخالف مذکورۂ
الصدر بیان می نمایند ما خلاصۂ اقوال آنجماعہ کما وعدناہ فی العنوان

باختصار و ایجاز بتحریر میرسانیم تا بر لبیب فطن معتقد طریقین روشن شود وآن آنست که حکمای فرنگ مطابق اقوال خود در شهر لندن رمدر عالم بنیاد آن شکل آسمان و زمین از چوب ساخته اند و قرار داده که فلک هفتم محیط است بر افلاک دیگر و هر یک آسمان بطرحی دیگر پیچ بر پیچ چون پایه گردد آن دوار است به میان آن هیچ یکی بر دیگری وضع شده طبق بر طبق و ته بته نیست اگر چنین میبود یکی بر دیگری حایل و حاجب میبود و ستارهای ثوابت که در فلک هشتم اند بنظر نمی آمدند قطر آفتاب چهار لک و چهل هزار کروه است و از زمین بفاصله هشت کرور و سی و شش لک کروه دور است و نسبت بزمین ده لک حصه بزرگ است لهذا او را نیر اعظم خوانند و عطارد از زمین سه کرور و بیست و پنج لک و هشتاد هزار کروه دور است جای گنجایش آن دو هزار و هشتصد و سی و سه کروه است اینجا عطارد تمام دیده نمیشود که بسبب متصل بودن با آفتاب در شعاع پوشیده می ماند و زهره از آفتاب پنج کرور و نود و هشت لک و چهل هزار کروه تفاوت دارد قریب برابر زمین کلانست مریخ از آفتاب دوازده کرور و شصت و هفت لک و بیست هزار کروه فاصله دارد و آن از زمین اندکی خورد است جای گنجایش او سه هزار و ششصد و هشتاد و شش کروه است مشتری بسبب فاصله بعید مانند نقطه بنظر می آید اما از زمین یکهزار و سیصد برابر بزرگ است و بیست و هشت کرور و پنجاه لک کروه از زمین فاصله دارد از روی دوربین بالای جرمش چند داغ بنظر می آیند و زحل از آفتاب هفتاد و نه کرور و بیست لک کروه دور است و جرمش

عیان؛ صورت اسباب بردہ از میان؛ پس باید دانست کہ آنچہ حکمای فلاسفہ در تکون ابر و باران و رعد و برق گفتہ اند محض برای تصویر صورتی از صور واقعہ بقدرت آلہی گفتہ اند تا استبعاد دفع شود و ذہن مالوف بادراک جریان قدرت کاملہ در ضمن اسباب متعارفہ قبول نماید **تفصیل** بدانکہ مفسرین و مجتہدین **شکر اللہ سعیہم** چنین روایت کردہ اندکہ ارتفاع آسمان دنیا از زمین مقدار پانصد سالہ راہ است و ہمچنین مابین ہر دو آسمان از آسمانہای ہفتگانہ ہمین مقدار است و ثخن و سطح ہر آسمان نیز ہمین مقدار است ازینجا بلندی آسمان ہفتم و وسعت او را قیاس باید کرد و ارباب ہیأت را در عالم ابعاد و اجرام بر مقدار ثخن و سطح آسمانہا طریقہ دیگر است کہ براہین و دلایل ہندسیہ بر آن قایم ساختہ اند و چون راہ پانصد سالہ کہ در روایات صحیحہ وارد شدہ متعین و مشخص نیست کہ تحرک متحرک بکدام حرکت مراد است و نیز قطع مسافت صعود نسبت بقطع مسافت ہموار دشوار تر است و زمان قطع مسافت اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانکہ در رفتن بر زمین ہموار و بالا بر آمدن بر کوہ مجرب است و اہل ہیأت بفرسنگہا و میلہا تقدیر ابعاد کردہ اند درینصورت احتمال دارد کہ روایات شرعیہ و براہین ہندسیہ تطبیق یابند واللہ اعلم بحقائق الامور **فصل** فا ما حکمای فرنگ انگریزیہ در باب گردش آسمان و زمین و ثخن و بعد کواکب و تعداد سیارات سخنہای مخالف مذکورہ الصدر بیان می نمایند ما خلاصہ اقوال آنجماعہ **کما** وعدنا فی العنوان

باختصار و ایجاز بتحریر میرسانیم تا بر لبیب فطن معتقد طریق روشن شود
و آن آنست که حکمای فرنگ مطابق اقوال خود در شهر لندن در علم هیئت
شکل آسمان و زمین از چوب ساخته اند و قرار داده که فلک هفتم محیط است بر افلاک
دیگر و هر یک آسمان بطرحی دیگر پیچ بر پیچ چون پایه گردان قرار داده میان یکی بر
دیگری وضع شده طبق بر طبق و ته بته نیست اگر چنین میبود تدیکی بر دیگری
حایل و حاجب میبود و ستاره های ثوابت که در فلک هشتم اند بنظر نمی آمدند
قطر آفتاب چهار لک و چهل هزار کروه است و از زمین بفاصله هشت کرور
و سی و شش لک کروه دور است و نسبت بزمین ده لک حصه بزرگ است
لهذا او را نیر اعظم خوانند و عطارد از زمین سه کرور و بیست و پنج لک و هزار
کروه دور است جای گنجایش آن دو هزار و هشتصد و سی و سه کروه است اینجا
عطارد تمام دیده نمیشود که بسبب متصل بودن با آفتاب در شعاع پوشیده می ماند
و زهره از آفتاب پنج کرور و نود و هشت لک و چهل هزار کروه تفاوت دارد قدر برابر
زمین کلان است مریخ از آفتاب دوازده کرور و شصت و هفت لک و بیست هزار
کروه فاصله دارد و آن از زمین اندکی خورد است جای گنجایش او سه هزار و
ششصد و هشتاد و شش کروه است مشتری بسبب فاصله بعید مانند نقطه بنظر
می آید اما از زمین یکهزار و سیصد برابر بزرگ است و بیست و هشت کرور و پنجاه لک
کروه از زمین فاصله دارد از روی دوربین بالای جرمش چند داغ ها بنظر
می آیند و زحل از آفتاب هفتاد و نه کرور و بیست لک کروه دور است و جرمش

انگریزی در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و سه عیسوی ستاره و سیاره بر شکل راه دیده است
لهذا آخر ابنام او خوانده اند و آن از آفتاب یکصد و نود و هشت کرور و چهل
لک کروه بعید است بعد آن در سنه یکهزار و یکصد و نود عیسوی دیگر یک ستاره
سیاره بنظر آمد نام آن جرجیم کردند و ایضاً چهار ستاره سیاه اول سیریش دوم
پالش سیوم جونو چهارم نشتائین در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد عیسوی بنظر آمدند
سیریش و نشتائین از آفتاب بیست و دو کرور و هشتاد لک کروه تفاوت دارند و جونو
از آفتاب بیست و شش کرور و چهل لک کروه دور است و پالش آنقدر بعید واقع است
که تا حال بعد مسافتش تعین نشده و چهار سیاره دیگر اند که بنظر نمی آیند مگر بدوربین
خاص و برای این زمین یک قمر است که گرد کره ارض در بیست و نه روز
و یازده ساعت میگردد و برای ستارگان دیگر نیز چندین قمر اند چنانکه برای
مشتری چهار قمر از دوربین بنظر می آیند و برای زحل هفت قمر و دیگر ستارگان
نیز حیرت افزا و هوش ربا اند بملاحظه آن که با همدیگر پستی می دارند آنها را
ثابت میگویند اگرچه از جمله آنها بدیده چشم بشری فقط قریب سه هزار بنظر می آیند
مگر بوساطت دوربین زیاده از لکها که شمار آن در وهم نگنجد مرئی میگردند
و تیز روی او بعد آن ستارگان از حیطه وهم بشری بیرون است و از جمله آنها
ستاره هائیکه قریب ترین اند فاصله فی مابین آنها و زمین آنقدر است که اگر
ممکن میباشد که گوله توپ که بسرعت چون ریح عاصف بلکه کالبرق الخاطف
میرود از اینجا تا بآن ستاره برسد بس در عرصه هجده سال هم آنجا نمیرسد

آن ستاره‌ها در مقام خود مانند آفتاب روشن اند بطریکه خمسه متحیره و زمین که
آن نیز حکم ستاره سیاره دارد علاقه با آفتاب دارند بهمان طرز اهل هیئات این
ستارگان را نیز میدانند که هر یک از ثوابت ستاره سیاره خود را مرکز است چنانکه
عطارد گرد آفتاب در عرصه یک پهر یک لک و شصت و پنج کروه میگردد و گرد
زمین آفتاب در عرصه یک پهر یک لک کروه میگردد و سرعت گردش این
ستارگان بنحوی است که فهم ناقص انسان از دریافت آن قاصر است معهذا ذوذنبی
باستاره‌های دمدار هیچ نسبت ندارند و احوال آنها باین منوال است که گاهی
در دوره با آفتاب نهایت قرب بهم رسانند و گاهی بعید شوند هرگاه نزدیکی
با آفتاب بهم رسانند چنان درخشنده میگردند که گویا آهنی است که فی الحال
از کوره آهنگر تافته برآورند بلکه بهزار مرتبه ازان زیاده تر و مدام روشنی
دران‌ها می‌ماند هرگاه یکی از انها در دوره خود از آفتاب بُعد پیدا کند
فاصله فی مابین پانصد و شصت کرور کروه میباشد و چون نهایت قرب
بهم رسانند بیست و شش لک و چهل هزار کروه در عرصه یک پهر که سه ساعت
نجومی است قطع میکند و آفتاب در تمام روز از برجی ببرجی تخمیناً میرود
و ماهتاب که سریع السیر است در یک لمحه ششصد و شصت بار مانند گردش
دنیا میگردد و در هر ماه بوقت با آفتاب قران میکند اعتقاد حکمای فرنگ است
که آفتاب و ستارگان گرد زمین نمی گردند بلکه معامله بالعکس است یعنی این زمین
کره ما بروی ساکنیم آن هم یک ستاره ایست بدستور یازده ستاره دیگر که

بنوبت و فاصله گرد آفتاب میگردند و از روشنی اقتباس مینمایند و زمین گرد
مرکز خود در بیست و چهار ساعت یکبار میگردد و سبب شب و روز اینست و
هر حصه زمین که پرتو آفتاب می افتد در انحصه روز میشود و در حصه که آفتاب
نباشد در انجا شب است و گردش روزمره زمین از جانب مغرب بطرف مشرق است
از ینجهة شعاع بر سطح شرقی زمین جائیکه می افتد در انجا صبح میشود و همان
شعاع چون بسمت الراس رسد نصف نهار میگردد و چون شعاع بحد غربی
افتاد در انوقت شام شد لهذا قبل از شش ساعت از ولایت انگلنڈ در
ملک بنگاله آفتاب طالع میشود و زمین بسبب کشش آفتاب معلق است در یک
دقیقه گهڑی سیصد و چهل کروه گردش مینماید و در سالی یکبار ته و بالا میشود
لیکن چون اختلاف قول حکمای فارس و فرنگ در باب گردش آسمان و زمین
متضاد فیه است بدون واقف بودن از علم ریاضی و هندسه و حکمت
خصوصا علم هیات طرفین تشفی خاطر بالکلیه نمیشود هرگاه از گردش زمین برج
افلاک برابر دنیا آید گویند عمل فلان برج است و هرگاه عکس آفتاب و مهتاب
و ستاره های سیاره بمقابل دنیا و بروج تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره
در فلان برج آمده موافق این امر در لندن تمثالی نمونه اشکال آسمان و زمین
در مدرسه علم هیات ساخته اند و شکل دنیا در میان دایره افلاک که شش
جهته مساویست مانند بیضه معلق نهاده چون آنرا بچوبی خورد مانند دسته
چرخه میگردانند دنیا بحرکت در آید و آسمان ها ساکن باشند و نقش اقالیم سبعه

فوق وتحت وچپ وراست بیضه زمین منقوش ساخته چون دنیا درمیان
آسمانهاست ومرکز آنها وحضیض بدلایل نجومی لازم ارض واوج مستلزم
افلاک لهذا ساکنین هر مرز وبوم راهمین آسمان ماه وخورشید وثوابت
سیاره بنظر می آید همه را ادعاست که تا بالای دنیا هستیم وساکنان
دیگر سرزمین زیر ما وآنچه گردش ستارگان برای العین مشاهده میشود آن
بمنزله آنست که راکب سفینه در بحر تصور میکند که ساحل میگردد وآن نه
چنانست بلکه بتحرک سفینه اینچنین تصور می آید والله اعلم چون از اقوال
حکما درباب افلاک فارغ شدیم مبتدی شروع دربیان مساحت زمین
وایراد اقالیم سبعه ایجازا واختصارا میرود **فصل دربیان مساحت**
کره ارض ومایتعلق بها از حضرت حسن بصری رضی الله تعالی عنه
منقول است که حق تعالی اول زمین را بآبخورد آفرید ودروی رگهای کوهها
پیدا کرد ودران رگها حرکتی داد که بسبب آن انهار ایجاد میکنند وچشمهها
جاری میشوند وتقدیر اقوات فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد وآسمان
مانند دود بود آنرا هفت آسمان ساخت باز زمین را پهن فرموده مقدار که منبسط
است گردانید ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه معظمه بود از همانجا
وفراخ ساخت لهذا درحق آنخانه معظمه فرموده **ان اول بیت**
وضع للناس وشهر مبارک مکه را ازینجهة ام القری نامند وباتفاق
محققین زمین کروی است وآنچه بعضی گفته اند نشان از آیه شریفه الذی

جعل لکم الارض فراشا استدلال کرده اند که زمین بشکل کره نیست
زیرا که کره را فرش نتوان گفت این استدلال بغایت پوچ است زیرا که فرش
بودن زمین را بر فرشهای مالوفه خود قیاس کردن کمال غلط است کره زمین
با وجود کرویت و استداره چون جرم بزرگ دارد و اطرافش باهم متباعد
کلی دارند و ارتفاع و انحطاط آن در نظر نمی آید قابل فرش بودن است
بلاشبهه معهذا دلایل قویه قطعیه قایم اند بر کرویت وی و آنچه اوضح دلایل
عقلیه این مدعا است آن است که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق
مقدم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشود و در ما بین شمال و جنوب از دیاد
و ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط قطب خفی در صورت توغل در جانب شمال
و بالعکس در جانب جنوب دلیل واضح بر کرویت آنست و شخصی از ولایت
انگلنڈ به جهاز سوار طرف مشرق روان شد از ان طرف اصلا رو
نگردانیده همچنان طرف مشرق راست میرفت تا بجای که اول روان
شده بود رسید اگر زمین مدور نمیبود باین منوال نمیرسید لهذا محققین فقها
علیه الرحمة در فتاوای خود نوشته اند که اگر مقارن طلوع آفتاب دو برادر
بمیرند یکی در چین یکی در سمرقند ثانی وارث اول میشود و بالعکس زیرا که
طلوع آفتاب در چین مقدم بر طلوع آفتاب در سمرقند است پس موت
برادر چینی مقدم بر موت برادر سمرقندیست و آنچه از اوضح دلایل شرعیه
براین مسئله است آنست که اوقات صلوة را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند

قرار داده اند بوجهی که جمیع مکلفین را که در اطراف و جوانب اقالیم مختلفه نشسته اند
عام و شامل باشند و این معنی بدون کرویت زمین راست نمی آید و زمین قدری
از طرف جنوب و شمال منحدب است لیکن بعضی مایل بمربع و مثلث گفته اند تا بتحقیق
رسیده که محیط کل قدم مدور است مقدار دورهٔ زمین بیست و یکهزار و دو صد
و هفتاد و پنج کروه است جای گنجایش ستدیر آن هفت هزار کروه و بر این
کره هرگاه که دایره معدل النهار که منطقه فلک الافلاک است و خط استوایش
خوانند و قاطع عالم فرض کنند بگذرد زمین بدو نصف میشود یک نصف که در
جانب قطبی است که بنات النعش دوام واقعست شمالی میخوانند و نصف دیگر را
که در جانب قطبی است که در مقابل قطب شمالیست جنوبی میگویند هر وقت
که دایره افق را دایره عظیم که فاصل است میان آنچه از فلک می بینیم و
میان آنچه از فلک دیده نمیشود قاطع عالم فرض نمایند هر یکی از آن دو نصف
زمین را بدو قسم میکند چنانکه کرهٔ زمین باین دو دایره مفروضه متقاطعه یکدیگر
دیگر چهار ربع میشود بدو ربع شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی
یک ربع که بالای افق است مسکون و معمور است و آنرا ربع مسکون خوانند
حکما گویند از شش حصه زمین دو حصه در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس نیز گویند
زیر آب مستور است و یکحصه دیگر به منصه ظهور بصورت بیضه که در آب افکنند
و ازین حصه مکشوفه بسیاری در جانب جنوب ویران افتاده و نهایت
جانب شمال هم آب وارد و دو گوشه جنوب شمال نهایت سرد سیر اند انتهی

آب یخ می بندد که عبور جهاز ممکن نیست الی آن کسی بآن دو طرف نرفته
پس از چهار حصه یکحصه کمتر عمارت دارد و کوهها و بیابانها نیز از انجمله بسیار اند
لیکن در لسان عرف و عادت بربع مسکون اشتهار یافته و این ربع مسکون
در شمال خط استوا است که محاذی معدل النهار بر زمین از مشرق تا مغرب
مفروض کرده اند و هر شهریکه بر این خط بود شب و روز در انجا
برابر باشد و سالی هشت فصل در آن یار بوقوع آید دو بهار دو تابستان و دو
زمستان و دو تیر ماه اکثر اوقات در صحاری و میادنه آن بلدان گل و ریحان
باشد اعدل بقاع است در مجمع الانساب و صور الاقالیم می آرند که جمله ربع مسکون
صد ساله راه است چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت طعام و
شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجای آرد از انجمله هشتاد
ساله راه بمرور دهور و اعوام و ظهور حوادث ایام خراب گشته و بطوفانها
زیر آب آمده و بیست ساله راه باقی مانده و ازین بیست ساله راه نیز چهارده
ساله کم آمده چه از طرف شمال هفت ساله راه بواسطه شدت سرما و سردی
هوا ذی حیات نمیتواند زیست و از طرف جنوب نیز هفت ساله راه بسبب
گرمی هوا جانداری نمیتواند بود پس شش ساله راه مانده و اینقدر زمین را هفت
قسم کرده اند و اقالیم سبعه نامیده و بعضی حکما در تواریخ قدیم نوشته اند که
زمین سیصد و شصت درجه است چون کرویست یکصد و هشتاد درجه تحت
و یکصد و هشتاد درجه فوق است نود درجه زیر آب است و نود درجه خشکی است

که آنرا ربع مسکون خوانند و از جملهٔ ربع مسکون شصت و دو درجه زمین
محترقه و کوه های برف است در انجا جانداری نیز یدو امکان آبادانی ندارد
و بیست و هشت درجه از جملهٔ سیصد و شصت درجه که باقیمانده قابل زراعت
و آبادانی است و در تاریخ اسکندری آورده که ربع مسکون هشتاد و هشت
هزار کروه است و تمام بر و بحر سه لکهه و دوازده هزار کروه گرد کرد دنیا
کوهی است بلندترین کوه زمردین رنگ آن قاف و بصورت حرف
قاف مابین جنوب و مشرق فرجه دارد بصورت دره که آب روی زمین
از آن دره بمحیط که آب بسیط است میرود و آنجای را کام شیر خوانند
هر کسیکه بآن دره رسد بزور آب بمحیط میرود و صورت بازگشت ندارد فی الجمله
زمین منقسم باقالیم سبعه است طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب است و اقلیمی که بخط
استوا نزدیک است درازی او از پهنای او زیاده است و باتفاق
واقفان مسالک و ممالک بحار عظیمه در ربع مسکون پنج است بحر هند
بحر شام بحر مغرب بحر نیطس بحر طبرستان لیکن دو دریای دیگر نیز
از خلیجات باینها ضم میکنند و هفت بحر خوانند و این اصح است اگرچه مجاری
بحور دیگر در این ربع است اما بواسطه آنکه مبادی آن در دیگر ارباع واقع
شده از حساب این ربع نداشته اند و بحیرات کلان تیز پنج اند و در بحار
و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار اند و ایضاً پنج کوه وسیع و
رفیع در این ربع واقع است و عدد مجموع جبال از دو صد متجاوز است

ونزدیک بدو صد و چهل انهار و جوی بزرگ باشد که عبور ازان ها میسر نشود
مگر بکشتی والله تعالی اعلم **فصل** بدانکه حکمای فرنگ و دانایان یوروپ
بتحقیق رسانیده اند که از سه حصه زمین دو حصه زیر آب و یکحصه خشکی است
و مقدار دوره نقطه زمین چنانکه در صدر گذشت بیست و یکهزار و هشتصد
و هفتاد و پنج کروه است و گنجایش مدوره ان هفت هزار کروه بحر عظیم زمین
سه دریا اند اول دریای شور که حصه یوروب و افریکا را از سواد ملک
امریکا جدا میسازد دوم بحر عظیم هندوستان که طرف جنوب است سیوم
بحر عظیم پرسانت ساگر که آن زمین اشیا را از سواد حصه امریکا علیحده میگرداند
اینهمه بحرها از آب شور مالامال اند مابین این ها مقدار ششصد جزیره کلان
واقعشده و غدیرها دو سه جا در ملک امریکا هم هستند که مقدار طول یکی
ازان ها دو صد و شصت و چهار کروه است و جانب شمالی ملک پارس
غدیریست بزرگی بحر و در ملک هندوستان نیز غدیریست مسمی بهنوبا نام
غدیر آنست که با بحر عظیم ملصق و ملحق نباشد و رود بار آنکه از کوه ها بر آمده
جریان می یابد و کره زمین چون از خط استوا و معدل النهار بر چهار
حصه منقسم شده است و هر حصه را نامی است اول اشیا دوم یوروب
سیم افریکا چهارم امریکا که آنرا انگی دنیا و دنیای نو نیز گویند اشیا نسبت دیگر
سه حصه بزرگست و یوروب از همه خورد و بر روی زمین درین ایام تخمینا
مقدار هفتاد کرور مردم اند در اشیا پنجاه کرور در افریکا دو کرور در یوروب

شانزده کرور در امریکا و دو کرور و هشتاد لکهه مردم اند و بر روی زمین چهار
دین و کیش قرار دارند اول اهل اسلام اعزهم الله دوم نصاری سیوم یهود و مانند
آن چهارم اقسام مذهب بت پرستان و غیر ازان بسیار مردم اند که هیچکس را
نمی پرستند بت پرستان دو کرور و بیست لکهه اند و مردمان هنود که در میان
آنها شعب و قبایل بسیار اند شش کرور و پرستنده گان کینوس و شاکموتی که
مردم چین اند سه کرور و دیگر متفرقه مردم که بعض دیوانرا میپرستند هفت
کرور و مردم یهود نا یهود سی لکهه نصاری عیسوی نوزده کرور و مسلمانان
بیست و چهار کرور و پنجاه لکهه سرداری و حکومت از یهود و غیره بدر
رفته و مسلمانان و نصاری روز بروز زیاده شده میروند سلطنت
وزور و غلبه دارند در دین مسلمانان ضبط و ربط و بند و بست و استحکام تمامیست

والعاقبة للمتقین والسلام علی من اتبع الهدی نظم خبر شعری بر کشا
چون باز بازه خویشتن را با سفر و ساز ساز گر شد ملی در خطه کشمیر
ترک این سر منزل دلگیر گیر درجهان انکسه او انساد ندانسه در همه عمر است
چون شمشاد شاد پند پنداری تو ای ناکام کام گشته چون خاک بالا رام
رام چشم یاری از دل بیدار دار بند بر سیر جهان یکبار بار

باب دوم در بیان اکثر بلاد مشهوره بترتیب اقالیم سبعه اجمالا ایجاز بموجب قرارداد مورخان ایران و توران الاقلیم الاول

این اقلیم بزحل منسوب است عامه اش سود اللون مجعد موی اند ابنای این اقلیم از

جانب شمال جزیره یاقوت که بگو است میباشد پس بر جنوب و بلاد چین و شمال و سراندیب و وسط دیار هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شود و مساحت این اقلیم دو هزار و ششصد و شصت و چهار و نیم فرسنگ است و در این اقالیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و یکهزار و سیصد و چهل شهر است از جمله آن بعض بلاد مشهوره اکتفا میرود و دو شروع بولایت یمن که بحکم الایمان یمان تیمنا میشود یمن ولایتی است در غایت نزاهت و نهایت طراوت بعضی در وجه تسمیه اش چنین ورده اند که چون زانیه یمن بن قطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است بیمین اشتهار یافته و برخی را اعتقاد آنکه چون بر یمین مکه معظمه واقعست هر آئینه بیمین مشتهر شده بهر تقدیر بقعه مبارک و با میمنت است اکثر ولایاتش نزدیک بخط استوا است چون حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام متوجه عالم باقی شد حضرت سام بن نوح آن ولایت را منظر احتیاط دیده جهت سکونت خود پسندیده بعد از سام اولادش در آن مقام عمرها لوای مقاومت بر افراختند امروز در دست اولیای دولت سلاطین علیه عثمانیه است و از مضافات معروفه یمن زبید است که حضرت سام بن نوح همت بتعمیر آن گماشته در آنجا انبه و حرما نیک میشود دیگر مخا است و در تمام یمن بندری بآن لطافت نیست در شهر مخا پایل فرانسه رایج است و یک پایل را ششصد خاسی می آید و خاسی بها خورده بار یک مثل کاغذ از نقره قلب آنجا است و کوه یلملم در میان مخا و جده جائیست که موقت حج است و حجاج یمن و هند از آنجا احرام می بندند و قبر حضرت شیخ حسن

شاذلی قدس سره در مخا واقعست و دیگر لغز است که آصف بن برخیا همت
بر تعمیر آنجا گماشته و در آنجا درختی است که آنرا فات مینامند و برگش از عالم افیون
کیفیت بوقلمون می بخشد میوه های سردسیر و گرمسیر در آنجا نیک میرسند دیگر
صنعا است که بکمال لطافت آب و هوا و نزاهت کوه و صحرا از سایر امصار
مستثنی است چه قریب بخط استوا واقعشده در سالی دو زمستان و دو تابستان در آنجا
میشود و اشجار در سالی دوبار میوه میدهند و ارتفاعاتش دوبار بعمل می آیند چنانچه
از حمل تا سرطان یک تابستان و از سرطان تا میزان یک زمستان باشد باز از میزان
تا جدی یک تابستان و از جدی تا حمل یک زمستان بود و قصر غمدان در
صنعا بود ارکان آن قصر را بسنگ الوان درست کرده بودند که هر طرفی از آن
برنگی ظاهر گشته و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آنرا بیک تخته سنگ
رخام پوشیده بودند و بر هر رکنش صورت شیری ترتیب داده که چون باد
در آنخانه وزیدی از ان تمثالها آواز شیر مسموع شدی و آن قصر چندان
ارتفاع داشته که وقت طلوع و غروب آفتاب سایه آن تا سه میل ممتد میشد
و در چهار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب بدوازده
میل که حاصل آن در راه خدا میداده و خود تیر میخورده بعد از چندگاه پسرے
که پدر را از ان شیوه مرضیه باز داشت هر آئینه آتش سخط الهی آن باغ را سوخته
خاکستر ساخت چنانکه در عرصه سیصد سال آن آتش التهاب داشته در حوالی آن
طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نبوده و اینقصه در قرآن مسطور است

دیگر از مضافات یمن **سبا** است از صنعا تا انجا سه روزه راه است و بانی آن سبا بن
یشجب بن یعرب بن قحطان بود اما الحال بنا بر نوایب روزگار از آن آثار خرابی بسی
باقی نمانده و در سبا از غایت لطافت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر
هوام نباشند و دیگر **حضرموت** است و آن نیز شهری با نام بوده و ناحیتی بزرگ
داشته گویند در آنجا آبیست هرکه از آن بیاشامد مخنث گردد و ایضا **عدن** است
که در ازمنه سابقه آبادانی بغایت داشته امروز آن آبادانی بمخا منتقل شده و تا مخا
سه روزه راه است و تا بحر عدن همان قلزم است که بحر احمرش نیز خوانند و
از جمله خلیجات بحر هند است طولش چهارصد فرسنگ است عرضش دو صد فرسنگ
رسد و چون قلزم بر ساحل دریا و طرف غربی واقع شده هر آینه باین اسم موسوم
گردیده و بعضی عمان را نیز داخل این شمرده اند اگرچه گرمسیر است اما در بعضی ولایاتش
سرمای سخت شود احیانا برف بارد در اصل معموره اش بر کنار دریای فارس
که بحر عمان و بحر بصره و بحر هندش خوانند واقعست و مردم از این دریا بمنافع جید
رسند و سفاین از این دریا بسلامت برآیند و اضطرابش اندک دیگر بحر سکون باشد اما
گردابی دارد که چون جهاز در آن افتد دیگر خلاصی ممکن نباشد طول این دریا یکصد
و شصت و عرضش یکصد و هشتاد فرسنگ شمرده اند در میان عمان و قلزم پانصد
فرسنگ زمین خشک افتاده که آنرا جزیره العرب خوانند و اعراب بقبایل در آن ساکن اند
هجر بلده ایست میان عمان و عدن در آن ناحیه نسناس بسیار است و آن جانوریست
مانند نصف بدن انسان که یکدست و یک پای و یک چشم دارد دست دیگر او در سینه اوست

وبزبان تازی تکلم میکند مردم اورا صید کرده میخورند شخصی میگفت که من بدان دیار رسیدم
وبستر دار آنجا شدم و گفتم که این نسناس ندیده‌ام فی الفور بغلامی اشاره کرد غلام بتاز دیگر آمده
نسناسی زنده بیاورد چون در من دید گفت بخدا که مرا فریاد رس من با آن غلام گفتم او را بگذار
و گفت بکلام وی فریفته مشو من قبول نکرده و او را رها کنانیدم او چون آواز من بیرون رفت والله
اعلم و نیز باغ ارم شداد عاد در یمن ما بین صنعا و حضرموت است و کیفیت آن اینست که چون
عملیق بن عاد بن آدم بن سام بن نوح پادشاه یمن در گذشت پسران او شدید و شداد
والی شدند و بر جهانیان غلبه کردند ضحاک را بزمین بابل فرستاده اند تا جمشید را قمع کرده
آن ملک را گرفت تا آنکه از جناب مقدس الهی حضرت هود علی نبینا علیه السلام بشداد
و قوم او مبعوث گردید و وعده جنت نعیم داد شداد در مکابره آنحضرت صد کس را از معتبران
خود متعین کرد و هزار هزار نفر همراه یک از آنها مقرر کرد و در جمیع ربع مسکون حکم فرستاد
زر و نقره بصورت خشت از معادن درست کرده بفرستند و گنجهای مدفون زمین را کنده برآورند
متصل کوه عدن شهری را مربع الجوانب که دور آن چهل کروه بود بنیاد نهاد اول فرمود تا
اساس آن را کنده باب سایند و بسنگ سلیمانی پر کردند چون اساس بروی زمین ظاهر شد
بخشت نقره و طلا چهار دیوارش را بر آوردند ارتفاع دیوار صد ذراع متعاف آنوقت بساختند
چنانکه در وقت طلوع آفتاب چشمها از تابش آن دیوار خیره شدید در میان چار دیوار
یک هزار کوشک بنیاد نهاد و هر کوشک مشتمل بر هزار ستون همه با نواع جواهرات قیمتی از
یاقوت و زمرد و مروارید مرصع نموده عمارات خشت زرین و سیمین بکار برده
وسط آن شهر نهری جاری ساخته از آن نهر جداول خورد بکوشکها و سراها روان

کرده و صحن آن نهر و جداول بریزه های یاقوت و پاره های زمرد و دیگر جواهر پر کرده و بر کنار آنها درختها منصوب کرده که تنه از طلا و شاخ و برگ از زمرد و بجای شگوفه گلهای یاقوت و مروارید درست کرده و در میان میوه ها عطریات بکار برده که بوزیدن نسیم کام آن باغ معطر میگشته و دیوارهای مکانات و دکاکین اندرون بمشک اذفر و عنبر اشهب با گلاب خمیر کرده اندوده و تمثال جانوران بر درختان از زر و جواهر تعبیه کرده و گرداگرد شهر هزار مناره از زر و جواهر بلند ساخته و از برای تمام شهر قالینها و فرشهای ابریشمین زرتار و ظروف زر و نقره مقرر کرده و در بعضی نهرها و حوضها آب شیرین و در بعضی شیر و در بعضی شهد و شربت جاری کرده و بازار و دکاکین را نیز از پرده های زرتار منقش آراسته اهل حرفت و صنعت را فرموده که بکار خود مشغول شوند و انواع اطعمه و حلویات در مطبخ ها مهیا ساختن فرمود که برسم راتبه و الوش از سرکار بادشاهی بنام اهل شهر رسیده باشد در عرصه دوازده سال این شهر باین کیفیت بسیار کاریگران تمام عالم تیار شد بالجمله در وصف و زیادة این مذکور نتوان کرد که خود از حضرت رب العزت با وصف احاطه علم او بجمیع معلومات در حق آن باغ میفرمایند ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و القصه بعد اتمام آن مکان شداد خواست که قدم در آن عمارت نهد که ناگاه بشدت صیحه حضرت جبرئیل علیه السلام شداد با سپاهش جان بمالک دوزخ سپردند و آیه کریمه ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون دلالت بر این قصه میکند بعد هلاک شداد و لشکریانش آن شهر از نظر مردم پوشیده شد مگر آنکه در بعضی شبهای تاریک مردم گرد و نواح شهر عدن را تابش و درخشندگی از آنجا بنظر می آید

ومیگویند که تابش از دیوارهای آن شهر است در نظام التواریخ مسطور است که در زمان سلطنت
وحکومت معاویه ابن ابوسفیان یکی از اصحاب رسالت مآب صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
عبدالله بن قلابه انصاری رضی الله عنه بواسطه طلب شتر گم کرده در بیابان عدن
بشارستانی عظیم رسید چون دران شارستان درآمد متحیر شد دروازه های آن از زر سرخ
بود کوشکی بنظر او درآمد شتری که برآن سوار بود بدرآن کوشک بسته خود داخل شد
عمارتی نمونه بهشت دید اندیشه کرد که اگر این حکایت پیش معاویه بگویم باور نخواهد کرد
چند نشانه از ریزه های سنگ که در انهار آن ریخته بودند قدری برداشت و گویهای عنبر
نیز افتاده دید بسبب طول مدت بوی از آن برفته ندانست که چیست یکعدد نیز از آنها
برگرفت نزد معاویه آورد وی آن مرواریدهای بزرگ و انواع جواهر که در آن مانند
مثل آن ندیده بود ملاحظه کرد و آن گوی را شکسته بوی از آن ظاهر شد که مجلس معطر
گشت بعد از آن معاویه کعب الاحبار را طلب نموده از وی استفسار کرد او گفت در
توریت آمده و در قران مجید هم ذکر آن باغ هست که ارم ذات العماد الایه و کیفیت آن
بنوعی که در توریت دیده بود بیان کرد و گفت از امت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
عبدالله نامی بآنجا رسد و ببیند و نشانه ازان بیارد بعد ازان تا قیامت هیچ احدی بآنجا
نرسد و از چشم مردم پوشیده باشد بعد ازان معاویه گفت اینک عبدالله نشانه اورده است
عبدالله را تشریف داد و آن جواهر را در خزانه نهاد بعد از مرگ شداد پسرش مرثد بن
شداد بحضرت هود علی نبینا و علیه السلام گرویده و حضرت هود با آنحضرت اوقات
زندگی بانقضا رسانید و از لطایف عتیق است که با خود داشتن خاتم عقیق سنت است

بسیار دارد چنانکه احادیث بسیار درین باب نقل میکنند قرن نیز از مضافات یمن است
که سهیل یمنی حضرت اویس قرنی رضی الله عنه در آن زمین بوجود مسعود آمده بلاد زنگ
ولایتی است وسیع شمال آن امصار مملکت یمن است وجنوبش بیابانهای با سکون شرقیش
ولایت نوبه وغربیش مملکت حبشه مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند فردوسی
کند زلفت زآزار دل زارم ؛ بلی هرگز غمی در خاطر زنگی نمیگردد ؛ حکما سبب
فرحت وخورمی آنجماعت را از ظهور وطلوع ستاره سهیل یافته اند که هر شب برایشان
طالع میشود وجمیع زنگیان از زنگ بن کوش بن کنعان بن حام بوجود آمده اند واین جماعت را
سباع الانس خوانند چه هرگاه بر دشمن خود ظفر یابند گوشت او را بخورند وهمچنین اگر از
بادشاه خود برنجند او را بکشند با آنکه طلا در آن دیار بسیار است زیور وحلیه خود را
از آهن سازند وگویند هر که آهن با خود دارند دیو وجن بروی دست نیابند وشجاعتش
افزون گردد وگاو آندیار با اسپ تازی در کارزار برابری میکند وغذای خود بیشتر
از گوشت فیل وزرافه سازند گویند در آن ولایت درختی است که اوراق آنرا هرگاه
در آب دراندازند فیلان از آن آب بیاشامند چنان مست شوند که بسهولت آنها را
صید کنند نوبه شهریست بکنار نهر نیل واقع شده طولش را بمدت هشت شبانه روز
قطع کنند ومتوطنان آن امصار نصاری باشند غذای ایشان بیشتر جو بود وگوشت
شتر بسیار بکار برند وزرافه بسیار در آن ملک باشد مملکت نوبه مشتملست بر بلاد اسودان
ودر آنجا طلا از ریگ روئید وهوایش در غایت گرمی باشد چنانکه اهالی آن شهر
روزها در زیر زمین بسر برند چون شب شود بیرون آمده طلاها بدست آرند متاع

ایشان همانست و پوشش ایشان پوست حیوانات باشد و بازرگانان بجهت فراوان
زر آن دیار روند چون رسند باواز طبل آنهارا آگاه نمایند و امتعهٔ خود در موضعی
جدا جدا نهند آنها از آمدن تجار وقوف یافته شب بر سر امتعه روند در برابر هر متاعی
جهة ثمن آن طلا گذارند و صباح بازرگانان آنجا رفته اگر بدانچه گذاشته راضی
نشوند بضاعت را از ثمن دورتر نهند و بازگردند و شب باز آن مردم انجا آمده باز
طلا بر آن بیفزایند تا وقتی که تجار راضی شوند نوبه جمله از پسران حام بن نوح
بوده و این شهر بنام او شهرت یافته و حام در مسلک انبیا انتظام یافته اما از
فرزندان او احدی بمرتبهٔ نبوت نرسید باعث آنست که روزی نوح را علیه السلام
در خواب کشف عورت شده بود او در ستر آن تهاون ورزید بلکه بخندید ازین
سبب رنگ اولادش سیاه گشت از پیغمبری مایوس شدند و حام را نه پسر بود هند ۱
زنج ۲ نوبه ۳ کنعان ۴ کوش ۵ قبط ۶ تبربر ۷ حبش ۸ چین ۹ والله اعلم مملکت
چین زمینی است که آب و هوای خوب دارد و میوه‌های موفور و در آنجا بسیار
کان طلا و نقره است و از آنها مبلغی گران بحصول میپیوندد و از جمله معادن یک
معدن طلا از برآوردن زر ممنوع است که بر مرد کلالی ظاهر گشته لهذا [illegible]
مسلسل است و در چین معدن شنگرف هم هست و زعفران خوش رنگ هم در انجا
و کار مصور و نقاشی را رونق و اعتبار است چنانکه مانی نقاش از انجا برخاسته
و کتابی ساخته دعوی نبوت نموده خلقی از مردم تبت باو گرویده اند و از کمالات وی
آن بوده که دایره چند خورد و بزرگ که لا اقل قطر آنها تخمیناً پنج شش گز بودی بدست

رقم کردی چون پرکار بدان نهادندی یکسر موی تفاوت نداشتی و همچنین خطهای
دراز و کوتاه کشیدی که همه مسطر است و بایر بودی طرفه‌تر ازینها آنکه صورت ربع مسکون را
چنانکه تمامی شهرها و کوهها و صحراها و دریاها دران ظاهر بودی بر سطح غیر مسکون در
گوهی که بزرگی آن برابر بیضه باشد کشیدی غریب‌تر ازینها آنکه ویرا پیراهنی بود
که چون پوشیدی نمایان بودی و چون از تن بدر کردی غایب و ناپیدا گشتی و اورا
کتابیست در علم مصوری و نقاشی که آنرا ارژنگ خوانند تمثیل و در انموذج التواریخ
عبد القادر بداؤنی می آرد که خواجه عبد الصمد فا . ی بر یکدانه خشخاش سورهٔ اخلاص تمام
درست و خوانا نوشته و پسر او شریف یکدانه خشخاش را هشت سوراخ باریک کرده
تارها دران گذرانیده و در دانه برنجی صورت سوار مسلح و جلودار در پیش مع دیگر
خصوصیات از تیغ و تیر و چوگان و غیر آن نقش کرده و طبع موزون پسندیده نیز
داشت و صاحب دیوان هم بود بالجمله مانی نقاش بسیار مردم را بطریقهٔ خود آورده
و شاکمونی کل مردم چین او را پیغمبر میگویند و بر طریقهٔ او هستند برهمنی بوده است
کشمیری در کشمیر تولد و پرورش یافته و بچین رفته کل ختا و ختن و الغور و تبت بملاحظه
استدراجات او را پیغمبری برگزیدند و بکیش و مذهب او گرویدند و در دین آنها گوشت
جمیع جانوران اهلی و دشتی حتی سگ و گربه و آدمی حلال است ظهور شاکمونی قبل از
هجرت یکهزار و ششصد و بیست و دو سال بوده و ازو استدراجات بسیار سرزد و
کرور در کرور مردم از پیروان او بکمال جاه و جلال و استقلال در عالم موجود اند و بیشتر
اوقات بعیش و عشرت و حکومت و ثروت صرف میکنند اهل چین جمیع ساکنان ربع مسکون را

سور میباشند الا مردم روم برای میگویند که آنها یکچشم دارند آورده اند که پادشاه ایشان در سالی
یک نوبت مجلس سازد خاص و عام را بار دهد و آنروز فرمان برداران پارچه چوبی
در میدان افکنند هر کس بسلام آید بحکم پادشاه تیشه بران چوب زند بعد از ساعتی
هیاتی بحصول پیوندد که مصوران روی زمین بهزار تامل چنان صورتی بنوک
قلم جادو رقم نتوانند نگاشت و نیز مشهور است که در آنولایت گردونی از چوب
ساخته اند که بی تحرک متحرکی هر قدر میخواهند حرکت میکند و در وقت ایستادن بی
اشارهٔ مانعی باز می ایستد و شاه چین از قوم موغل است و در ملک خود کسی
بیگانه را در آمدن نمیدهد لشکر و خزانه بسیار دارد و ساکنان چین اگرچه بحسن صورت
متصف اند اما بیشتر بلند قامت و بزرگ سر و خورد چشم می باشند دار الملک
آن سرزمین را ماچین خوانند و رودی عظیم در میان شهر جریان دارد و انواع
متاع لطیفه و نفیسه آنجا یار جای فرحت افزای است که در وصف کیفیت آن زبان تحریر
معترف است و لسان تقریر بقصور متصف زهی مفرح روح پرور و منشط
و معطر که رایحه آن بخته عطر گلاب است و بخور بنجار آن بخته کیفیت می ناب محبوب
صغیر و کبیر است و معشوق غنی و فقیر بیماران را دواست و تندرستان را غذا یاقوتی
افعی غم را مقاوم سم است و تنگدستان را مومیائی و مجروحان را مرهم یار شب زنده
داران است و آفتاب روز باران کار بسته را گره کشائی است و [illegible]
چهرهٔ زعفرانی را ارغوانی سازد و در آوان پیری به نشئه جوانی [illegible]
نظم زهی شراب حلالی که عقل افزاید شباب آورد و ضعف [illegible]

چون چنین بخاطرش آرد به یک اشاره او فتح قلعها آید و همچنین جنس عزیز اقسام
بسیار دارد و بعضی ازان قسم است که در چین هم وزن طلا فروخته میشود و از جمله
گاردس انگریزی شنیده شد که چای بچند قسم است اوّل گن بوده که برگش نهایت
خورد و ریزه و مدور در طبخ بسیار رایحه خوش دارد و رنگ آبش زرد مایل بسبزیست
و این بهترین اقسام چای است و از دیگر اقسام گران بها و آنرا امپیرتی یعنی شاهنشاه
چای نامند دیگر هیسن برگش اندک از قسم گن بوده طولانی دارد رنگ سبز است
در طبخ آبش مایل بسبزی بود دیگری موسوم به گمرن که مثل هیسن باشد باندک
تفاوت دیگری مسمی به الجوفری برگش خورد و رنگش سیاه و در طبخ رنگ آبش
سرخ میشود قسم پنجم مسمی به بوهی برگش کلان و مزه آشن تلخ است و وجه تسمیه این
برگ بچای آنست که در زمان سلف پادشاه آنجا ورا ضعف معده و قصور هاضمه
کار بهلاکت رسانیده و جمیع اطبا از معالجه آن عاجز آمده روزی پادشاه در بالا خانه
نشسته بود اتفاقا زاغی که بهتر از هزارها بود بر دریچه آمده شاخی پر برگ که در
منقار داشت آنجا انداخت و بر چه پادشاه آنرا برداشته بخواهش طبیعت همه
برگی ازان خائیده فرو برد و دفعةً تخفیفی فاحش یافت مردمان کار دیده باطراف
ملک خود فرستاد تا آن درخت را پیدا کردند چون چند روز بنوشیدن جوشانده
آن مداومت کرد از علت بدهضمی و ضعف معده خلاص یافت و نام برگ را
چای نهاده چه بزبان چینی زاغ را چا گویند و چون مردمان منافع آن تجربه رسانیدند
شروع در شرب قهوه چای فرمودند و فضلا در طبخ آن تصرفات بکار بردند

تصرفات بکار برده ندرفته رفته عالم را گرفت و چون استعمال آن جز در پیالهای چینی لطفی
نداشت آنهم از انهماک ست و او نیز یکی از نفایس چین از ظروف و اوانی چینی است که
تتبع آن از مستطرفات است و مادهٔ آن سنگیست که در کوههای آن مملکت بهم میرسد و آن سنگ را
آس کرده در حوض آبی می افکنند و برهم زنند تا آنچه ثقیل و درد باشد در ته حوض نشیند
و صاف آنرا گرفته در حوض دیگر ریزند و برهم زنند همچنین چند کرت این فعل را بعمل آرند
تا آنچه صاف بماند آنرا در سرکار پادشاهی ضبط نمایند و ظروف فغفوری و پای تختی از آن
بحصول می پیوندد و باقی را بسایر مردمان گذارند در عجایب البلدان مسطور است که در
یکی از قرای چین غدیریست که سالی یکمرتبه اهل آن قریه جمع آمده اسپی در آن اندازند
و براطراف آن ایستاده اسپ را از برآمدن مانع آیند مادام که اسپ در آب باشد باران آید
چون بقدر کفاف بارش شود آن اسپ را برآورده ذبح کنند و گوشتش را بر قلهٔ کوهی که
نزدیک غدیر است گذارند تا طیور و وحوش را طعمه گردد و نیز در حدود چین چشمه ایست
که چون مریض از آن آب بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد فی الفور بمیرد و الا بفور نیک شود
و همچنین در یکی از مضافاتش آسیاییست که سنگ اسفل آن آسیا متحرک است و سنگ
اعلی ساکن و از زیر آسیا آرد بی سبوس و سبوس بی آرد بیرون آید و بحر چین را بحر اصغر نیز
گویند طول آنرا پانصد فرسنگ و عرض دو صد و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند و در جزایر
چین معادن طلا و یاقوت و دیگر جواهر باشد از آنجمله جزیرهٔ الرایج است که طول آن
هزار کروه است و مردم آنجا پادشاه را مهاراج گویند هر سال ششهزار من طلا از محصولات
بجزیره اش عاید است و آن پادشاه را اسپان باشند که موی گردن شان بر زمین زنند

کشند و در آنجزیره مرغیست که او را جواهری گویند و آن طایر سخن کند فصیح‌تر از طوطی لیکن
مدت حیاتش زیاده از یکسال نباشد و در آنجزیره نافهٔ المسک و طاوس باشد و قسمی
از روباه در آن جزیره پیدا شود که فیل و گاو میش را فرو برد جزیره ولواق متصل
جزیره رایح است و در آنجا طلای بسیار دارد چنانکه قلاده سگ و میمون را از طلا سازند
و آبنوس درین جزیره بجای هیمه سوزند جزیره کله و سوره خط استوا در حدود مشرق
از میان این جزیره گذرد و معدن قلعی در آنجا بسیار است و در آنجا ماران باشند که گاو میش را
فرو برند جزیره محکوب در عین خط استوا واقع است و مساحت آنجزیره سیصد کروه
در سیصد کروه است و درین جزیره شجره ایست و ثمره آن مشابه باشد بصورت انسان
چون آن صورت بزرگ شده اعضایش درست گردد چیزی مانند کدو باد در پستان که شیر
از آن در جریان باشد بر آن رخت پدید آید و آن صورت از آن پستان شیر مکد تا مقدار
یک گز بلند شود بعد از یکسال خشک گردد و هم در آن جزیره گربه‌ایست که یک گز طول
دارد هر چند او را پاره پاره کنند باز بهم می‌پیوندد و حیات یابد اگر بقدر جو از زبان آن با آبی
گرم گیرند هر کس که استخوان و اندام بشکند چیزی از آن بشکسته بندد و از آن آب
بیاشامد آن شکسته فی الحال درست شود و قوت گیرد جزیره یاقوت جزیره ایست
گرد و درو یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و نوعی دیگر از جواهر است که اهالی آنجا
از یاقوت بهتر اعتقاد دارند و در آنجا دو جزیره دیگر است که در متصل میان آن آتش قطعات
نقره افتاده باشد از یک مثقال تا نیم من جابلقا شهریست در نهایت مشرق از
ابن عباس روایتیست که اهالی جابلسا از اولاد ثمود اند و اهل جابلقا از اولاد عاد [illegible]

بر آمدند چون اولاد موسیٰ از بخت نصر گریختند حق تعالی ایشان را در آن شهر انداخت و عجب آنجا
در آنجا اقامت نمودند و از جابلقا و جابلسا روایات دور از عقل می‌آرند و شیخ اکبر و محققین
می‌نویسند که وجود آن دو شهر در عالم مثال ثابت است نه در عالم شهادت سراندیب که بنگاله
هم مشهور است جزیره‌ایست معظم از بحر هند که دوره آن دو صد و چهل کروه است درین جزیره یاقوت
سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی انهار آن جزیره الماس هم میباشد و بعضی از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نقل میکنند که از بهترین بقاع مکه است خوشترین مساجد مسجد
اقصی و نیکوترین جزایر جزیره سراندیب آنجا کوهیست موسوم به راهون که نزول حضرت آدم
صفی الله علی نبینا و علیه السلام از بهشت بر آن کوه بوده و اثر قدم آنحضرت در آن کوه ظاهر است
هر شب چندان باران بارد که اثر قدم شسته شود و باز صباح ظاهر باشد و همیشه درختی
در آن کوه بغایت بنظر میرسد گویند در جوار سراندیب درختی است که هر صبح ورقی از آن افتد
که در یک صفحه کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر صفحه دیگر آیتی از قرآن مجید
نقش باشد و پادشاه آن ملک آنرا ضبط کرده در هر بیماری و علتی که بکار برد صحت میسر
گردد والله اعلم جزیره ملی در آنجا درخت فلفل بسیار بود گویند که بر سر هر خوشه فلفل
برگی بزرگ باشد که باران باریدن گیرد آن برگ خوشه را بپوشاند تا باران بر آن نبارد
و چون باران باز ایستد برگ از روی خوشه برخیزد والله اعلم درین شمه از بیان اقلیم
اول نوک قلم داده شد شروع تحریر پاره از حالات اقلیم دوم نموده آید نظم چنین
ز غواصی دریای نخست دامنم پر شد از گوهرهاست غوطه در بحر دگر خواهم خورد
خوش بتان در مکنون آورد گوهر هر بیت جهان خواهد شد اقلیم ثانی بیان خواهد بود.

الاقلیم الثانی این اقلیم بمشتری منسوبست ابتدای آن از مشرق بود پس بر وسط بلاد
چین و شمال سرندیب بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان و کرز گذرد
بعد از ان بحر فارس را قطع کرده بر وسط بلاد ورقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب
قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی گردد مساحت سطح این اقلیم دو
هزار و پانصد و شصت و شش فرسنگ تکمیل است و هفتاد و هفت شهر دارد از انجمله چند
شهر مشهور اکتفا کرده آید و دیار عرب اغلب این اقلیم است و آن مکه و مدینه و یمامه و طائف
و بادیه شام و مصر و یمن است و از مکه معظمه تا نجف اشرف دو صد و سی فرسنگ جزیره
عربست و ایضاً مابین بحر فارس و بحر حبشه و دجله و فرات نیز داخل جزیره عرب است
و این مسافت نیمی تعلق باقلیم دوم نیمی تعلق باقلیم سوم دارد و چون کرسی حجاز مکه معظمه است
و خانه خداوند تعالی عز اسمه در وست هر آئینه ابتدا از آن بتیمن و تبرک به نیت بیان او آمده
مکه معظمه زاد الله تعالی تعظیماً و تشریفاً و این شهر مستطیل است که طولش از عرض او
زیادتی دارد کوهها گرد اگرد مانند قلعه واقع شده با وصف این حائط سه طرف دیوار
شهر پناه نیز ساخته شده است دیواریکه جانب مشرق است معروف بدیوار باب معلات است که مقبره
شریفه آن شهر است دیواریکه در جهت مغرب پاره از شمال مقابل مدینه مقدسه نبویه است
و آنرا سور باب الشبیکه گویند دیواریکه در جانب یمن است آنرا سور باب الیمن و سور باب الماجن
نیز نامند و تعمیر این هر سه دیوار در سنه ۸۱۶ هشتصد و شانزده بحکم شریف آنجا که سید حسن
بن عجلان بود واقع شده طول و عرض آن شهر این است که از باب معلات تا باب ماجن
چهار هزار و چهار صد و هفتاد و دو ذراع است از باب معلات تا باب الشبیکه نیز همین مقدار

بازیادت دو صد و بیست ذراع است و کوههائیکه محیط باین دو شهر اند دو کوه اند یکی را
بوقبیس گویند و دیگری را که سنگ سرخ دارد و مقابل بوقبیس است قعیقعان گویند
این هر دو کوه را جبلین مکه گویند ابوقبیس را اخشب شرقی و قعیقعان را اخشب غربی
و در مکه معظمه بناهای بسیار و خانه های عالی اکثری بلند و سنگین پنج منزله و شش منزله
و چشمه های جاری و چاهای سبیله و حوضهای وقفی و حمامات نیز بسیار است و در زمان
فاکهی که مورخ انجا است شانزده حمام گرم میشد و آن را دو قسم کرده اند معلات و
و مسفله دار الحرزان نزدیک کوه صفا که جانب راست مکه است حد معلات است و دار العجله
که جانب چپ مکه است علامت حد مسفله است و این شهر معظم و مکرم داخل ولایت حجاز است
که درمیان ولایت شام و عراق و مصر و یمن واقعست و آن ولایت مشتملست بر چند
شهر که از انجمله است این شهر معظمه و از انجمله است مدینه منوره و از انجمله است یمامه و دیگر قریها
بسیار باین هر سه شهر تعلق دارند عمل مکه معظمه از بعضی جوانب تا معاقب ده روز است
خصوصاً از جانب یمن سر حدیکه واقعست آنرا صنکان گویند و آن مسافت ده روزه است
از مکه و از بعضی جوانب دیگر کمتر از آنست چنانچه از طرف مدینه سر حد آن موضعیست
که او را حناوه صنفی نامند و آن دهی است درمیان عسفان و مکه بمسافت یکنیم روزه است
و از جانب عراق موضعی است که او را عمیر گویند و آن نیز همین قدر مسافت دارد و گردا
گرد مکه معظمه حد حرم است که در انجا شکار کردن و درخت بریدن درست نیست اگر
از کسی قطع شجر یا صید در آن مکان واقع شود بروی کفارت می آید و حد حرم از دیوار
باب مسجد الحرام که معروف به باب بنی سلیمه است تا دو مناره که سمت عرفه بر حد

حرم منصوب است سی و هفت هزار و دو صد و ده ذراعست از باب معلات تا همان دو مناره یعنی
پنجهزار و هشتاد و شش ذراع است و در جانب عراق تا دو مناره که بر راه وادی نخله بنا نموده اند
بیست و هفت هزار و یکصد و پنجاه و دو ذراعست و از باب المعلات تا دو مناره مذکوره بیست و
پنجهزار و بیست و پنج ذراعست و از جانب تنعیم که بر سمت مدینه منوره است حد حرم دوازده
هزار و چهار صد و بیست ذراع است و از جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامت حد
حرم بیست و چهار هزار و پانصد و نه ذراعست و از دیوار باب باجن تا علامت حد حرم
در آن جهت که نیز سمت یمن است بیست و دو هزار و هشتصد و هفتاد و شش ذراعست و حساب
کرده اند و در حرم راستی و هفت کروه نوشته اند از خصوصیات حرم است که مذکور شد یعنی
جانوران شکاری را نه در اینجا شکار کردن درست است نه از سایه آب گریزانیدن و درختان و
نباتات آنجا را بریدن و کندن و برگ ریختن جایز نیست مگر از حرو و سنا که بنا بر ضرورت دوا
جایز داشته اند و خانه کعبه ده نوبت بنا شده اول از ملایکه زمین بفرموده حضرت رب العلی
که محاذی بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملایکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند
ملایکه زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آرند مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای
بیت المعمور دو هزار سال بوده و بنای دوم از حضرت آدم صفی الله است که بتعلیم حضرت
جبرئیل علیهم السلام آدم و حوا زمین را حفر کرده از گل خانه ساختند و فاصله میان این
بنا تا زمان بنای ملایکه دو هزار سال بوده سیم بنای اولاد آدم است که در
زمان حضرت شیث خانه از گل و سنگ ساخته بودند که تا طوفان نوح باقی بود.
چهارم بنای حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام پنجم و ششم بنای جرهم و

وعمالقه است و هفتم بنای قصی کلاب است هشتم بنای قریش است و قریش ارتفاع خانه
کعبه را نه گز از بنای حضرت ابراهیم بلندتر گردانیده بیست و هشت ذرع ساخته بودند
در آن وقت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله یا سی و پنج ساله بوده
اول سنگ بنای خانه بدست مبارک خود نصب کرده نهم بنای حضرت عبد الله
ابن زبیر است رضی الله عنه که در حین محاصره وی بواسطه سنگ منجنیق که باشاره یزید
پلید انداخته بودند خللی بارکان خانه راه یافته بود هرآینه عبد الله بعد از وفات یزید
شقی آنخانه را بطریقی که حضرت خلیل الرحمن وضع کرده بود بنا نهاد دهم بنای
حجاج بن یوسف است آورده اند که چون حجاج لجاج حضرت ابن زبیر را بشهادت رسانید
بعبد الملک بن مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند در بنای کعبه افزوده که در زمان جاهلیت
نبوده در جواب نوشت که هر نوع در زمان جاهلیت بوده چنان نماید حجاج در [illegible]
و چهار آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانکه بود بگذاشت بعد از آن
یکی از سلاطین عباسیه خواسته بود که بر وضع خلیل الرحمن بنا نماید بمنع بعضی از بزرگان منع
گردید که مبادا رسم شود که پادشاهان هر یکی در بنای آن دست می نمودند و موجب گستاخی میگردید
و خانه کعبه مربع الشکل واقع شده طول آن بیست و چهار ذراع و دوازده ارش و شبری است و عرض
بیست و سه ذرع و شبری ارتفاعش بیست و هفت ذرع دوازده ارش بجانب مشرق و
حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج است بر رکن شرقی نزدیک بدر خانه موضوع است
دروازه کعبه چهار و نیم دست از زمین بلند است و بهمین قدر در بان نقره که جابجا نصب است
با پایه ها مثل گردون منصوب است و پهنا آنقدر که چهار پنج کس برابر روند در اندرون بهر جانب

دیوار غلاف سرخ و در بیرون غلاف سیاه و خانه کعبه در وسط مسجد الحرام واقعست و این
مسجد الحرام موصوف در طول سی و شش طاق بلند و وسیع سه درجه پس و پیش آن بسمت شرق
و مغرب است بدرازی سیصد و هفتاد ذراع و در عرض مسجد جنوبی و شمالی بیست و چهار طاق بلند
و وسیع به پهنای سیصد و پنجاه ذرع و سقف از سنگ و گچ و ستونهایش که چهار صد و سی و چهار است
از سنگ مرمر مثمن و مدور بلند و شاور یکسان و چهار مصلای ائمه اربعه بر چهار طرف مصلای
حنفی طرف مغرب و حنبلی شمال و مالکی جنوب و شافعی مصلای ابرهیم که بکمال تکلف و زرق و برق
سمت مشرق است وقت صلوة فجر اول شافعی بعده مالکی بعد آن حنبلی بعد از آن که
روشنائی صبح خوب شود حنفی میخوانند مقام ابراهیم سنگیست که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا
و علیه السلام در وقتیکه مردمان حاضر و غائب را بسوی حج بر میخوانده بر آن قیام میفرمود
و قدم هدایت توام آنحضرت در آن رفته اثر عمق قدم بیست اصبع است و چاه زمزم که از
یمن قدوم فیض مقدم حضرت اسمعیل علیه السلام پیدا شده محاذی در خانه است همچنانکه
تشنه را سیراب میسازد گرسنه را از جوع اطمینان بخشد و سیر میکند و بجای طعام قائم میشود هر
قدر آب که ازو بر دارند کمی مفهوم نگردد خوردن و غسل کردن بآن از امراض شفا میدهد
و هرگز در آوند متغیر نشود و در شب برات بجدی بجوشد که قریب لب چاه میرسد خصوصیات
حرم بسیار است چنانکه آدمی را بر قصد گناه در آن بقعه مواخذه میشود بخلاف مکانات
دیگر و طاعات و عبادات در آنجا مضاعف میشوند و از حضرت عبد الله عباس منقولست
که نوشته ام شهری را که یک نیکی را در وی حساب صد کنند مگر مکه متبرکه و داخل حرم جهت ادای
حج و عمره ایمن است از عقوبات حرامی که قبل از آن کرده باشد و مغفور است از جمیع

حرام الاحق الناس و از حضرت حسن بصری رض مرویست که روزه یک روزه در مکه برابر صد
صد هزار روزه است و یک درم تصدق بکسی دادن در آن بقعه صد هزار درم است و نیز از آیات
و علامات عظام که در آن بقعه واجب الاحترام محسوس و مشاهده است آنست که اگر درنده مثل
گرگ و پلنگ در پی جانوری می‌دود و آن جانور داخل حد حرم میشود و آن درنده باز گشت
میرود اصلاً داخل حرم نمیشود و در میان حد حرم مردم آهوان و سباع و درنده را باهم مختلط
و متانس دیده اند و هیچ پرنده بر بام خانه کعبه نمی‌نشینند و چون در پریدن مقابل خانه رسند راست
و چپ منحرف میشوند و محاذی آنخانه نمیگذرند و آنهمه کبوتران که در حرم باشند هرگز بچال
در آنجا نیندازند و این آیه همیشه در نظر مردم جلوه گر است و نیز چون در ایام حج مردم
هزاران گوسفند و شتر قربان میکنند بسبب وفور قربانی تیمنا و تبرکا قدری از آن بر دارند
و باقی به مستحقین میگذارند هرگز بالای آن گوشت مگس نمی نشیند و سباع گرد آن نمیگردند
تا محتاجان در آفتاب خشک کرده قدید میکنند و در مکه و مدینه اکثر امراض شدیده مثل جذام
و صرع نیست و طاعون و وبا و زلزله هم در نفس این دو شهر نیست و کوه ابو قبیس چنانکه نوشته شد
بر یکجانب مکه است از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نقلست که اول کوهی که در روی
زمین مخلوق گشته ابو قبیس است و قبر حضرت آدم صفی الله در آن کوه است و شق قمر که از روشن
ترین معجزات خیر البشر است نیز درین کوه واقع شده گویند هر که دو کله بر سر کوه بو قبیس بخورد
مادام الحیات از درد سر ایمن باشد و در عقب بو قبیس کوه خندمه است که در آنجا قبر بعضی انبیا است
و ایضاً صفا و مروه است آورده اند که صفا و مروه مردی و زنی بوده اند که در خانه کعبه
بفعل نا مرتکب شده بودند حق تعالی آن هر دو را سنگ گردانیده مردم جهت عبرت نگر را

زیر کوی نهاده بودند و آن دو کوه بنام آنها موصوف گردیده و صوت ایشان تا زمان هدایت
نشان پیغمبر آخر زمان موجود بوده در زمانی که بشکستن شان مامور گشته آنها را نیز شکسته
و همچنین کوه حرا است که حضرت خاتم الانبیا قبل از زمان بعثت در آنجا اکثر اوقات فرخنده
ساعات بخلوت میگذرانیدند و جبرئیل امین در آنجا نزول کرده دیگری جبل ثور است که حضرت
رسالت مرتبت با یار غار خود در آن بوده چنانچه آیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار
بر آن دلالت دارد و از آنجا بمدینه سکینه هجرت فرموده و جبل ثور الکام در میان مکه و مدینه
تا شام ممتد شود و بحدود حمص رسد و از آنجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده بر دریای طبرستان
گذرد و به نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور
کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد و کشمیر در بطن این کوه واقع شده از آنجا بهمالا نامزد
گردیده و بسوالک مسمی شده بجزیره سراندیب رفته به محیط منتهی شود و بعضی را اعتقاد آنکه کوه
قاف عبارت از همین کوه است جده متصل شهر مکه ناموراست هیچ درختی در آن شهر نیست
در آنجا و در مکه و مدینه این وقت عملداری محمد علی پادشاه مصر است که از جانب قیصر روم
سلطان عبدالمجید خلد الله ملکه حاکم آن بلاد است در آنجا هم ریال فرانسه رایج است به
مکه و مدینه و از جده تا مکه شتران بکرایه فی شتر یک ریال می آید و بر هر شتر دو سواری
یک قسیم من هندستانی بار مقرر است و خر هم که از فرط جلدروی همروزه داخل مکه
میشود بکرایه یک ریال می آید و حویلی ملا عبدالله سراج که متصل حرم است برای چند روز
ایام توقف در مکه مبارکه بیک صد و بیست ریال که یکصد و پنجاه روپیه هند میشود بکرایه
گرفته شده بوده مسافت از مکه تا مدینه دو صد و دو کروه فاصله است مدینه منوره

زاد الله تعالی تکریماً و تعظیماً در ازمنهٔ سابقه یثرب نام داشته چه یثرب بن قاهر که یکی از اولاد
نوح است آن را بنا نهاده و چون زبان حق ترجمان معجز بیان بآن نام جاری گشته هر آئینه علیه
صفت اشتهار پذیرفته حق سبحانه تعالی آنرا مدخل صدق خوانده و این بلدهٔ عظیم الشان
زیاده از یکصد نام دارد و هر که در انجا رسد بوی خوش استشمام کند و عطر در آن شهر بیشتر از
شهرهای دیگر بوی دهد و از خاک پاک او بوی عنبر بمشام میرسد فرد در هر زمین که رایحهٔ
زلف او رسید * بخشید صد ختن بنسیمی مشام را * و خاک آنجا شفای امراض است حتی جذام و
برص هر که هفت دانه خرما عجوه که قسمی است از خرما ناشتا خورد هیچ زهری و سحری در وی
کار نکند و مرض تب و زلزله و طاعون در انجا نباشد و حضرت رسول مقبول دعای
برکت بساکنان آن شهر کرده و این بلده در آخر الزمان از شر دجال ایمن باشد و کفار هرگز
برین بقعهٔ شریفه مسلط نشوند و سید الانبیا امت را رغبت و تحریص فرموده برای اقامت
درین بلدهٔ طیبه و صبر بر شدت و اختیار موت در آن لهذا اکثر دعای اجابت پیرای حضرت
فاروق اعظم رض همین بوده اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک واجعل موتی فی بلد رسولک و درین
شهر مقدس بهر مسجد شریف نبوی و مرقد مطهر مصطفوی است و مسجد قبا که اول مسجدیست
که در دین محمدی تاسیس یافته و نزول این آیه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم الآیه
بقول اکثر مفسرین در شان همین مسجد قبا است ما بین قبر شریف و منبر منیف روضه ایست
از ریاض جنت و منبر عالی منظر که قوایم عنبر شمایمش بر بهشت برین مقام دارد و کوه احد
که از جبال جنت و محب و محبوب حبیب خدا است صلی الله علیه وسلم و مقبرهٔ بقیع عام و مضجع
آل کرام و اصحاب عظام است و مشهد مطهر سید الشهدا و سایر مشاهد دیگر در اماکن شریفه

و مقامات متبرکه در فضل و کرامات هر کدام از آنها اخبار بسیار و آثار بسیار ورود یافته و تحریم
حرم او مثل مکه چنانکه ذکر آن در احادیث بسیار واقع شده و ائمه اثنا عشر غیر از امام موسی رضا عـ
که در منزل ابوا که ما بین مکه و مدینه است جمله در آن بلده همین مرتبه تولد یافته اند و بیر
که در باب آن احادیث مشهوره ورود یافته در اصل بلده واقعست و هر مریض و علیل که از آن
آب خورد و غسل کند البته شفا یابد و بیر المسک چاهی است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
آب دهان قدسی بیان در آنجا افکنده اسحال بیماران آن شهر را از آن آب شفای کلی حاصلست و رایحه مشک
از آن آب لایح بالجمله فضایل و کرامات این بقعه والا مرتبت از آن بلند تر است که در طی تقریر
و صفحه تحریر آید بزرگان امت و اعیان ملت در باب فضایل و خصایص آن بلده متبرکه
کتب بسیار تالیف رسانیده اند اما برابر این فضیلت که مضجع و مرقد حضرت خیر البشر است هیچ
فضیلتی نیست که آن بر سایر بلاد حتی مکه معظمه و عرش مجید نیز بفضل ممتاز است و مسجد مدینه
پس و پیش هفت درجه مرتب طاقهای کلان عظیم الشان و سقف مطلا و مرصع اکثر ستونهای
لاجوردی و مینا کار رنگ برنگ و قسم بقسم بکمال خوبی و تکلف قندیلهای مطلای
مرصع و جهارهای کلان ملون بالوان مختلفه نهایت پر تکلف که بی نظیر اند و عقل بمشاهده آنها
حیران میشود قیصر روم و امرا و وزرای آنمرز و بوم محمد علی پادشاه فرستاده اند جا بجا
بموقع آویخته که هر شب همه را روشن میشود و فرشها و قالینها نهایت متکلف باندازه مسجد ساخته
شده و منبر در اندرون مسجد در غایت زیبائی از نقره و طلا و پوشش زربفت احلی و شمع
های موم سفید عنبر آمیخته هر دو سمت منبر نهاده بزرگ و تناور که وزن هر یک از آن شمعها
پنج من بوزن روم میباشد از اول سال تا آخر سال از شام تا صبح میسوزد و معهذا

بطول آن یک ربع باقی می ماند هر سال آن را بر داشته شمع جدید که در روم تیار شده مرسله قیصر
بجایش نصب میکنند از جملهٔ غرایب وقایع که درین دیار عظمت شعار وقوع پذیرفته و سید
ابرار بآن اخبار فرموده ظهور نار حجاز است که حکمت در وجود آن در آخر زمان تخویف و
انذار اشرار روزگار بود و در تخصیص این بلده عظیمه آنکه چون این بقعه محل رحمت و مقام
شفاعت است ظهور او در اینجا در باب تخویف و اعتبار و شهرت و اعلان ضرور بود و بعد از
ظهور آن رحمت که خاصهٔ آنحضرت عالمیان است کار خود کرده آتش غضب الهی فرو نشاند
و کیفیت آن آنست که ابتدای سلخ جمادی الاول در سنه ۶۵۴ ششصد و پنجاه و چهار هجری در مدینه طیبه
چند مرتبه زلزله آمد و بتاریخ سیم جمادی الآخر بعد از نماز عشا آتشی از جانب حجاز نمایان شد
مانند شهر بزرگ که او را قلعه و بروج باشد گویا جماعه از آدمیان او را میکشند بهر کوهی که
میرسید خاکستر میساخت و چون ارزیز میگداخت و مانند رعد فریاد میکرد و چون دریا
جوش میزد و بقرب مدینه منوره رسید با وجود آن نسیمی سرد از انطرف بمدینه می آمد و از
از روشنائی آن نار صحرا و حرم نبوی و بیوت مدینه روشنتر از روز بوده نور ماه و مهر را
ایام از کار رفته و انخساف پذیرفته طول آن آتش چهار فرسنگ و عرض یک فرسنگ
و ارتفاعش سه مناره و جریان او مثل سیل و تموج او چون دریا بود و از سنگها که از تاب آن
بگداز رسیده بودند سدی عظیم در وادی پدید آمده و احجار را میسوزد و اشجار را آسیبی
نمیرسانید و در میان وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حدود حرم و نصف
آن خارج حرم بود نصف خارج را آتش خورد و چون بداخل رسید منطفی گشت آورده اند که قاضی و امرا
مدینه و ساکنان جمع شده و تضرع و ابتهال و توبه و انابت و استغفار و رد مظالم و اعتاق ممالیک

تا الیک کشیده تصدیق دخیرت داوند و گرد ... لشکر نیمه شب بپای برهنه لوازم تضرع
بجا آوردند حق سبحانه بیمن و برکت حبیب خود روی آن آتش بجانب شمال گردانید و سیلها
و موجهای او با آتش در روی آوردند و شعلهای این آتش سیاه بود تا اعظم بلده المملکه
المعبود **طایف** موضعی است درمیان کوههای مکه دوازده فرسنگ و هوای نیک دارد
گاهی در زمستان آب آنجا یخ بندد و در مملکت حجاز غیر طایف جائی یخ نشود و در آنجا میوه‌ها
بسیار است و سجن عازم آنجاست و آن جائی است که عبدالله بن زبیر محمد حنفیه را آنجا محبوس داشته
و مردم بزیارت آن بسیار روند **یمامه** منسوب بیمامه بنت مره بود و لاتیش جدی بحرین و حدی
عمان و حدی هجر و ارد ساکنانش در غایت حسن و ملاحت می باشند خدمتکاری از آن
دانسته‌اند ... دیار ربیع و شرقی مسجد و یک گنبدی است که آنرا بیضا یمامه گویند از تماشا
نشکری آن گندم را بعد دیگر و شد خرمای آنجا مقام نیز با نام است مردمان عجب از آن ملک
برخاسته‌اند مثل نمرود و مردود و چند کس از فراعنه مصر و زرقا که نور باصره وی تا سه منزل
احساس اشیا میکرد و مسیلمه کذاب و حجاج بن یوسف و رافع شیب ابونواس فرزدق **هرموز**
از امهات جزایر بحر فارس است در ابتدا می‌شهر با کلان بر ساحل دریا شهری ساخته
موسوم بهرموز گردانید و چون از رهگذر دزدان و مفسدان خللی در آن راه می‌یافت ملک
قطب الدین نامی به بندر جرون که الحال هرموز عبارت از اوست متوطن گردید بعد از آن
در سنه نهصد و پنجاه بتصرف فرنگیان آمد بر ضمیر منیر سالکان مسالک دانش و بینش مخفی نماند که
مملکت هندوستان مشترک است درمیان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و چون
گجرات کلان و دیگر ولایات داخل این اقلیم اند واجب شد که قدری از آن ولایات بیان کرده

باقی را در تحت هر اقلیمی که تعلق بآن اقلیم دارند بر سازد دکهن ملکیست وسیع و زرخیز که در
دلربایش از هر طرف مقصود دل بسیر است منظور خاطر و به نظر نسیم عنبر شمیمش گرد ملال از
خاطرها رفته و هوایش غنچهٔ دل را شکفته در دکهن بیست و شش قلعه و فرسا است که بسر تفوق قلعهٔ
قلعهٔ سما و قمهٔ قبهٔ جوزا برافراخته اند که پای نظر صد جا بسنگ آید تا بسر آن رسد کمند خیال
هزار گره خورد تا بکنگره اش پیوندد احمدنگر بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا مستثنی
از جمیع شهرهای دکهن است در ظاهر شهر چند قنات جاریه که تا حال در هند بعمل نیامده بصورت
جریان دارند و در میان آن باغ که در وسط آن حوضی است بزرگ و در نفس آن حوض
عمارت در غایت متانت و نهایت ندرت و هر یک ضلع شهر قلعه ایست رفیع که سر بکاخ سما برده اند
و اندیشهٔ تسخیر از خاطر قلعه گیران سترده و همین که سکانش نساجی را در غایت مهارت
و لطافت تتبع کرده در رستهٔ منزل احمدنگر واقعست دولت آباد در ازمنهٔ سابقه بدیوگیر
شهرت داشته پیش از زمان اسلام همیشه دارالملک بوده و مردمش اکثر نساج اند و آن
فن را بکمال ورزیده اند و کاغذ آن مقام نیز با نام است چه بعد از مردم ختا و ختن کسی
بدین لطافت و صفا تتبع آن شیوه ننموده و قلعه اش نیز از امهات قلاع جهانست و
مقبرهٔ عالمگیر بادشاه بمسافت تمام در آن واقعست جونیر شهریست که آبهای خوشگوار
در نهایت حلاوت آنجا بود و در آنجا نیز قلعه ایست که اساس آن به تحت الثری و باره اش به ثریا رسیده
چیول بر ساحل عمان واقع شده از بنادر مشهورهٔ دکهن است تلنگانه ولایتی است مشتمل بر
مضافات بسیار و در زمان سلف همیشه یکی از ولایات معتبر هندوستان به مملکت فرمانروا
بوده و حال دارالملک آن گلکنده که بوفور ساخت و خوبی عمارات و پاکیزگی برزن و

اسواق و دیگر صفات مستثنی از دیگر ولایات هندست و ساکنانش از غش و غین همه ملیح و نمکین
احمدآباد دار الملک گجرات است بحسب لطافت و کیفیت آبادانی و شهرت بر تمام ولایت هند رجحان
دارد نزاهت و خوبی عمارت مستثنی از دیگر بلاد است اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باین
عظمت و آراستگی شهری بنا یافته اغراق مبالغه نباشد نهایت وسعت و پاکیزگی دارد دکاکین اکثر
دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلف و زینت ساکنانش از اناث و ذکور رشک افزای پری
و حور اند که بغمزهٔ فتنه انگیز دل می ستانند و بخندهٔ شکر ریز جان می بخشند نظم همه کافران
مسلمان فریب ❊ بتان سهی قامت جامه زیب ❊ مغان پریچهره شعله خوی ❊ سمن بوی
بت روی و زنار موی ❊ ملاحت نگهدار رخسارشان ❊ طلاقت زباندان گفتارشان ❊ اشاره
بعشاق داده بوقت خرام ❊ بایمای ابرو جواب سلام ❊ و احمدآباد از شهرهای جدید است

سلطان احمد بن سلطان محمد بن مظفر شاه همت بر بنای آن گماشت در طبقات اکبری
آمده که چون سلطان احمد آب و هوای قصبه اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب
حقایق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره که از کبار مشایخ آن روزگار بود اراده بنای شهر
نمود در سنه هشتصد و بیست و سه ۸۲۳ بر کنار آب سابرمتی آغاز عمارت نهاد قلعه و مسجد و بازار
های متعدد طرح انداخت و در بیرون قلعه سیصد و شصت ۳۶۰ پوره مشتمل بر بازارها و مساجد آباد ساخت
چون نوبت سلطنت بسلطان محمود ثانی رسید وی در دوازده ۱۲ کروهی احمدآباد شهری
بنا نهاد محمودآباد نام که اینوقت آبادی دارد و از احمدآباد تا آنجا بازاری دو رویه ساخت
و مردم را فرمود تا به اطراف آن عمارات ساختند و در حقیقت هر دو یک شهر شده بود
و در کتاب عقول العشره می آرد که بیرم خان از زبان شاه کمال الدین شیرازی نقل میکند

آکه در وقتی از اوقات سلطان مظفر پدر سلطان بهادر در احمدآباد بمقدار بیضه مرغ خانگی
تگرگ بارید و ما عجب داشتیم درین اثنا از کنبایت خطی آمده که اینطرف ژاله دو گز و دو نیم گز
افتاد کتابت از مجلس پیش سلطان بردیم سلطان گفت که حاکم بیجاپور بما نوشته بود که
فلان روز در اثنای بارید ژاله یکباره قطعه ابری متوجه زمین شده ما خیال کردیم که بر
قریه خواهد افتاد گریخته بیرون قریه رفتیم اما آن قطعه از بالای دره گذشته بر زمین مرتفع
افتاد چون نزدیک رفتیم معلوم شد که یک قطعه ژاله بود و چون آنرا پیمودیم در طول یکصد و
بیست ذرع و در عرض پنجاه گز و ضخامت و سطبری بیست گز بود والله اعلم بالصواب و از
مضافات این اقلیم بندر سورت و گیا است که در خوبی سیم بندر است و بندر سورت هم از
بنادر مشهوره است قلعه دارد که ثانی آن کلک خیال بر صفحه تصور که صورت نگار صور است
نقش نبسته نظم قلعه هست آسمان پیوند رفته چون فکر فیلسوف بلند یافت از مرحجان [illegible]
گرده خاک حکم کرده باشد و در طبقات اکبری آمده که آقا صفر نام غلام سلطان محمود [illegible]
که خداوند خان خطاب داشت در سال نهصد و چهل و هفت این قلعه را بساحل دریا [illegible]
فساد فرنگیان ساخته که متعرض سکان آن مکان می بودند و در آن ایام که خداوند خان
آن را پرداخت و فرنگیان چند نوبت در جهازهای جنگی بقصد محاربه آمده بودند
چون قلعه باتمام رسید چو کندی بر زیر دروازه که مخصوص فرنگیان قوم پرتگال است نصب
نمود مردم فرنگ چون بجنگ مانع نمیتوانستند شد مبلغهای کلی قبول نمودند که آن را
نسازند صورت نیافت عرض آن قلعه پانزده ذرعست و ارتفاعش بیست ذرع بنابر
رعایت استحکام هر دو سنگ را بقلابهای آهنین محکم ساخته و سرب گداخته در درزها

آن ریخته و کنگره انداز و سنگ انداز بنوعیست که عقل حیران می ماند الحال این قلعه بدستور
قلاع و بلاد دیگر هند بتصرف فرنگیان انگریزیه در آمده و جزیره ممبئی در این ایام آبادی تمام دارد
و در ممبئی قلعه ایست در غایت استحکام و متانت و چون هندوستان بتصرف پادشاه انگریز
در آمد این جزیره را آنقدر رواج دادند که محسود ایران و توران شد و سوداگران هند و آتش
پرستان زردشتی در آن سکونت ورزیدند چنانچه مولارای ستنک که در علم سیاق و تواریخ مهارت
تمام داشته رسایل بسیار در آن باب تالیف رسانیده در یکی از آنها مینویسد که زردشت حکیم
کشمیری الاصل است و او برهمنی بوده از براهمه کشمیر که بواسطه علتی جلای وطن اختیار کرده
در سال یازدهم جلوس گشتاسپ پیش او رفته و چون در سحر و نیرنگ یگانه روزگار بود گشتاسپ
و پسرش اسفندیار را بر آن آورد که دین او را قبول کردند درین زمان که این سواد بیاض
میرود و از پیروان زردشت بسیار مردم در جزیره ممبئی ساکن اند که محاصل یومیه بعض آنها کم از
لک روپیه نیست که محاصل یکساله کرور و شصت لکهه روپیه میشود و میرزا ابوطالب خان در سیر
طالبی می آرد که آتش پرستان ممبئی بسیار بحسن صورت متصف اند و دختر خواهر را بزنی گرفتن
در کیش آنان درست است اگر احیانا آتش اصل آنها در آتشکده مرد باید که آتشکده یزد سنجر
هزاران هزار روپیه آتش نو بیارند و آتشکده خود را گرم دارند و سنه زردشتی اینوقت دو هزار
و دو صد و سی و شش ۲۳۶ گذشته موافق سال تالیف این کتاب والله اعلم علی شهریست
آباد ساکنانش اکثر مسلمان اند از اینجا تا بندر سورت چهار صد کروه است کالیکوت بندریست
مشابه هرمز متوطنان آنجا اکثر کافر اند و جمعی از اهل اسلام نیز در آنجا مقام دارند و دو مسجد
جامع متکلف در آن ساخته اند اکثر مردم کالیکوت برهنه اند و میباشند لنگوتها از ناف

تا بالای زانو بسته هر کافری که وفات یابد خواهرزاده اش وارث باشد و پسر و برادر را معتبر
ندارند اگرچه سکان انجا بر یک ملت کفر اتفاق دارند لیکن هر قومی را روش علیحده است و
قومی از ان قبیل اند که یک زن آنها را شوهر متعدد باشد هر یک وقتی از اوقات آنرا استعمال
دارد و اوقات شبانروزی درمیان ایشان مشترک است و اگر یکی از انها پیش آن زن باشد نشانی
بر در گذارد و اگر شوهر دیگر در انحالت رسد آن نشان را دیده باز گردد رباعی
منور در مثنوی خواجه باین فقره زرشت تا چشم به بندی رود از پیش نظر این روسپی لچر که
نامش دنیاست تن داده باغوش هزاران شوهر بیجانگر شهریست در نهایت تکلف
و خوبی و سکنه اش در نهایت لطف و محبوبی و آن شهر هفت حصار و شهر بند دارد گرد یک
دیگر کشیده در حصار اول و دوم و سیم مزارع و باغات بسیار است از سوم تا هفتم اسواق
و دکاکین بی شمار و بازارهای آنجا بغایت کشاده در بیجانگر پیوسته گل مهیا باشد و در دکاکین
آنجا پیوسته گل فروشند زیراکه متوطنین آنجا مانند خوردن طعام استشمام گل را ضروری
دانند خط مردم بیجانگر دو نوع است یکی بر برگ جوز هندی که قلیل البقا باشد دوم آنکه جلد
سفیدی را سیاه کنند و اهار داده مهره زنند و سنگ نرمی را که در ان دیار میباشد
شبیه دسته قلم اش بر داشته بآن بنویسند و از ان سنگ رنگی سفید برین جلد سیاه ظاهر شود
و این خط دیرپای است و خرابات انجا نیز بتکلف است که هندو صنمان نازک موی و سنگ
پرستان آفتاب روی بر صندلیها و کرسیها با آرایش موفور و زیور نامحصور آخر روز بر
بازار صلای عیش در دهند هر که خواهد با هر که خواهد خوش برآید گلو بند ریسته اند
بنا دهند در سرحد بیجانگر دسته فرسنگی آن بتخانه ایست مربع ده گز در ده گز ارتفاع

پنج گز چهار آن . تمام از روی گداخته در انجا بتی است بصورت آدمی تمام قد از طلا و در دو چشم
او یاقوت احمر در نهایت صنعت که گویا یکمین می نگرد **بارام** نیز در انجا بوده است در آن
بلده هر دو بیت بر یک پهلو خفته در بعضی سنوات بی تحرک متحرکی بر پای ایستاده و از و
ظاهر شود و همعنی علامت ارزانی و رفاهیت باشد و الا قحط غلات واقع شود سمرقند
بلده ایست و در آن مناره که زعم مردم در انجا انست که در زیر مناره گنجی تعبیه کرده اند و
مناره خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خروسی از طلا و هر کسی که قصد آن مناره کند آن
خروس در طیران آید مانند سگ فریاد کند چنانکه مردم بشنوند جمع شده منع و زجر نمایند
نیز بلده ایست و بزعم صاحب تحفة الغرائب در آن بلده مناره ایست از مس که بالای آن
بطی ساخته اند و در پیش این مناره چشمه ایست که هر سال در روز عاشورا آن بط منقار
در آن چشمه تمام بیاشامد پس بعد از ان بط چندان آب منتشر گردد که تا یکسال مردم آنجا را
کفایت باشد **پونا ستاره** دو بلده عظیم اند در دکهن مشتمل میوه ها و انواع نعمتها
آنجا از ملاحت بهره اند **هانسی** نیز مقامی است با نام مردم انجا اکثر نساج اند **گوالیار**
شهریست دار الملک بدیل کنهند در اطراف آن کوه پاره ها واقع شده قلعه رفیعی دارد که
هیچیک از سلاطین ورنگال بدامن آن نرسیده و این قلعه بالای کوهی واقعست و سطح آن کشاده
دارد و توپهای کلان اژدها نشان در آن منصوب اند و طبلی کلان از تنبه ساخته در انجا
و این قلعه جز یک راه بالا رو ندارد [illegible] گوالیا شهر لشکر [illegible]
شده در زمان تسلط ایشان مرهته چهاونی و لشکرگاه بوده چون [illegible] انجا [illegible]
و شهر کلان شده شهر لشکر [illegible] از [illegible] موجود است [illegible]

تمام است و دستارها و شمله‌های انجا نام و علم موسیقی را خوب می ورزند چنانچه تانسین که باربد
وقت خود بوده از انملک خاسته دلیران انجا با هر کس گرم میجوشند و زنان اعیان مرتبه با
کمال زیبائی و رعنائی سواره اکثر اوقات در جلوه گری مشغول میباشند و در آن ایام که راقم وارد آن شهر
ملاحت بهر بوده باین ابیات خود ترنم داشت نظم در دکهن گرچه گلرخان هستند ۞ دلنواز و عزیز و
ماه وش هستند ۞ همه گلچهرگان مشکین موی ۞ همه غنچه دهان نسرین بوی ۞ نیست زانها ولی بهر
جائی ۞ بهره مجبر تماشائی ۞ کاینهمه سرو گل که قد افراشت ۞ باغبان از برای دیدن کاشت
دهاولپور شهریست کوچک لب دریای چنبل که تا الحال آبادی و کوالیار است احوال آن شهر
بجز این نامده سومنات شهریست بر ساحل دریای عمان و بتخانه آن شهر بسیار بوده و بزرگ
بتها میگفته اند و در زمان ظهور حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله آن بتها را از خانه کعبه
به هند آورده و برابر جواهر [illegible] هندوان فروختند [illegible] بتخانه چند [illegible] ساخته سومنات [illegible]
اعتقاد [illegible] این بت از دریا برآمده و بعضی را معتقد [illegible] از آسمان نازل شده چنانکه فرخی
قصیده در فتح سومنات بنام سلطان محمود غزنوی گفته بمعانی بیان کرده [illegible]
با همه معلوم میشود که این بت از زمان اجداد این [illegible] هزار سال [illegible]
شهریست معروف سال [illegible] فتح نموده [illegible] شهرهای هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سابق اینملک را ملک بنگ میگفتند و لفظ آل که باوی ترکیب یافته است آل بزبان بنگالی پشته
کلانیست که گرد باغ و زراعت وغیره بارتفاع برافرازند تا سیلاب داخل نشود چون در زمان سلف سلاطین
رایان بنگاله در زمین نشیب پشته ها بدستور بلوان بارتفاع ده دست و بعرض بیست دست در حدود دیه یا خلقها
و عمارت در میان آن میکردند لهذا در زبان بنگاله اشتهار یافت و این صوبه ولایتی است
در غایت وسعت از اسلام آباد عرف چاتگام تا بتیلا گهری شرقاً و غرباً چهارصد کروه وسعت
دارد و از کوهستان شمالی تا سرکار مدارن که حد جنوبی اینصوبه است دو صد کروه عرض دارد شرقاً
متصل آب شور است که بحر عمان است و غربی اش پرگنه سورج کهد باشد که متصل صوبه
بهار است و شمالیش بولایت کوچ بهار منتهی میشود و جنوبیش پرگنه جونه است که مابین اودیسه و بنگاله
واقع شده و از متعلقات بنگ است و درین صوبه بیست و هشت سرکار و هشتاد و هفت محال است
و در ازمنه ماضیه و قرون سابقه پنجاه و نه کرور و هشتاد و چهار لکهه و پنجاه و نه هزار و سیصد
و نوزده دام جمع متقرری آن صوبه بوده است که یک کرور و چهل و نه لکهه و شصت و یکهزار
و چهارصد و هشتاد و دو روپیه و پانزده آنه و کسری از روپیه سکه میشود و بیست و سه هزار
و سیصد و سه سوار و هشت لکهه و یکهزار و یکصد و پنجاه و هشت نفر پیاده و ایکی و یکهزار و
یکصد و هشتاد زنجیر فیل و چهار هزار و دو صد و شصت ضرب توپ و چهار هزار و چهار صد منزل
کشتی متعین می بود و هوای بنگاله نهایت اعتدال دارد حاصلش برنج و نیشکر و ابریشم
و فوفل و دار فلفل است از میوه انبه و کیله و انناس خوب میشود و نیز میوه دیگر است
موسوم بگوله که مشابهت تام بنارنج دارد اما لذیذتر از نارنج است و دیگر لیکن است و آن
برابر گردگانی باشد و از طعم انار معلوم میگردد و در ایام برشکال مدام برجون دست

مدام ابر چون دست کریمان در باریدنست و از غایت بارش تمام آنملک گویا دریاچه ایست و
مدار آن بر کشتی است و ساکنانش بنساجی باریک تتبع کرده اند چه خاصهٔ آنمملکت با نام است و
و تار ریسمان خاصه و ململ را هم وزن طلا بیع و شرا مینمایند محمد یوسف هروی می آرد که روزی
در یکی از شهرهای بنگاله شخصی پارچه میفروخت که مدققان باریک بین آنجنس پارچه ندیده بودند
بلکه نشنیده لطافتش بغایتی که کتان پرتو ماه در مقابل آن سطبری نمودی و از رفت شعاع
مهر در برابر آن ضخیم بودی در اثنای ماجرا صاحبش آن پارچه را برداشته بر بالای هوا
برآمده از هم کشوده یکسر آنرا بدست خود نگاهداشت باقی آن پارچه را بر هوا انداخت و آن تا
دو ساعت چون غبار در هوا استاده چون سپیده صبح بر جهان طلوع کرده قایم بود و هم او
آورده که تاج خان برادر سلیمان خان افغان حاکم بنگاله جهة ملا غزالی دستاری فرستاده که
بیست و هفت [۲۷] درعه عرض صد و هشت و پنجاه درعه طول هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی
و جنسی از خاصه میباشد که هزار روپیه هند قیمت یک تهان آن میباشد اما پشه در بنگاله
بنهایت پر زور است شبانگاه بدون آنکه چادری ابریشمی بر روی باشد بخواب
رفتن امکان ندارد که هر پشه خیال نمرودی در سر دارد و خبر تومانیست از بنگاله مال واجبی
آن نجلکه نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه و در بعضی پرگنات این تومان ابریشم
حاصل شود و دیگری شریف آباد است که در بعضی از مواضعش عورت برابر ذکر آدمی چیزی
از سفال ساخته بعد از استنجا آن سفال را بدبر قبل استعمال کرده رفع آلودگی نمایند
هر چند حکام سعی کرده اند که این همه ها باین عادت متلذذ اند که این شیوه را بر طرف
سازند صورت نیافته و ایضا مدار آنست و در یکی از منسوباتش هیره پور نام کان الماس

میباشد و ایضاً در بعضی از مضافات این توما ن نمک سامبکارند و گاه آنرا که هنوز سبزی
دارد میسوزانند و خاکستر آنرا در دیگ کرده چنان میجوشانند که نمک بحصول می پیوندد و سات
گام کمنبا در مشهور است داخل این توما نست و در آنجا خاصه و صحن و دیگر قمشه بهین بحصول می
پیوندد و سلیم آباد توما ن دیگر است و صحن سلیم آبادی مشهور است و دیگری از مضافاتش
محمود آباد نام فلفل دراز را بپای میکارند و اگر بدست کارند درشت و ضخیم بحصول می پیوندد
و در این توما ن فیل بسیار باشند سند کالوسی لکهه و سی هزار روپیه حاصل دارد و بغیر
برنج چیزی دیگر حاصل نمیشود و انجا خاصه و ململ قنگه و گنگه جل آن مقام با نام است و
توما ن دیگر سرپا هت است که متوطنانش کثری فرزندان خود را خواجه سرا ساخته میبا زند
جنت آباد نیز تومانی بسر حد است در چهتر صوتی در این توما ن میشود و باده کم از عشر
در غایت خوبی میشود از منسوبات این توما نست و ایضاً گورگه لکهنوتی است که در
ازمنه سابقه دار الملک بنگاله بود هم داخل این توما نست و قلعه گور از قلاع معتبره هند است و
چه در غربی این قلعه آب گنگ واقع شده و جانب شرقی و شمالی و جنوبی هفت خندق دارد
و فاصله فی ما بین الخندقین نیم کروه است و عرض هر خندق تخمیناً سه طناب و عمقش بحدی
که فیل از عبور آن عاجز آید گورگات سرحد ولایت کوچ است حاصلش برنج و ابریشم
و فوفل باریک نیز توما ن علیحده است نیشکر و فلفل دراز و فوفل در آنجا نیک میشود
خاصه و ململ و صحن آنموضع نیز با نام است و خاصه شهباز پوری خاصه آن توما نست
ملک تیپره متصل حد و شمالی چاپکام است راجهای آنجا خطاب مانک و امرا خطاب
نرائن دارند و راجه آنجا یکهزار زنجیر فیل و دو لکهه پیاده نوکر میدارد و سواری اسپ

بهم میرسید مابین شمال و مغرب بنگاله مایل بطرف شمال ولایت کوچ بهار ست و طولش شرقاً
و غرباً از ابتدای پرگنه پتهر بند که داخل ممالک محروسه است تا پات کانو که سرحد ملک مورنگ است
پنجاه و پنج کروه جریبی و عرضش جنوباً و شمالاً از پرگنه تاج هات که از جمله ممالک محروسه است تا بوشتگر
پور متصل کهونتاگهات است پنجاه کروه جریبی و این ملک در عذوبت و گوارایی آب و اعتدال و
لطافت هوا و نزاهت امکنه و بساتین از سایر زمین شرقی ممالک هندوستان ممتاز است یک
حدش بولایت ختا منتهی میشود و حد دیگرش گورکا فست از سرحد ختا که آنموضع را شام میگویند
تا ولایت کوچ بیست روزه راه است و پیوسته مردم ختا در انجا آمد شد دارند و ابریشم هم در انجا بحصول
میرسد و سنهال فلفل در آنملک میشود بیخش باریک و شاخهایش را بالای درختهای تار رسیده اند
و خوشه هایش بطور خوشه های انگور از شاخ می آویزد و رانجه انجا سکه بر زر میزنند و روپیه
میزنند و آنملک را نرائنی گویند و رایان عظیم الشان در انجا بوده اند و یکهزار سوار و یک لک
پیاده علی الدوام ملازم رای انجا بوده و درانولایت غاریست که بعقیده ساکنان انجا مسکن
دیو است و نام آن دیوای و مردم آن دیار را بدستور دیو پرستان با آن اعتقاد بسیار است در
سالی یک روز عید کنند و دران روز از هر قسم جانور که در ولایت ایشان می باشد ذبح میکنند و
ثواب آن با آن عاید میسازند همچنین بهوگیان را نیز در آنروز بقتل میرسانند و بهوگیان جماعتی اند
که جان خود را فدای راه آن میکنند و میگویند که ما را آن طلب کرده از آنروز که آنها بهوگی
میشوند هر چه میخواهند میکنند و با زن و دختر هر که خواهند صحبت دارند بعد یکسال در آنروز
کشته میشوند **ملک کامروپ** که آنرا کانودتیر گویند در تحت حکومت رایان انجا بوده
مردمان ملک کامروپ خوبصورت میباشند و در علم جادوگری علم استادی می افرازند

اکثر حکایات اینجا را عقل باور نمی تواند کرد چنانکه از نباتات اینجا میگویند که بوی گلها تا چند ماه
بستو باول قایم بحال می ماند و درخت انبه بطور درخت انگور بزنارها می بالد و میوه انبه خوب بسیار
کوهستان بهوتنت که مسکن بهوتیه است در سمت جنوبی کوچ بهار واقعست اسپان تانگن
بهوت و آهوی مشکین در آن کوهستان می شود و در وسط آنملک نهری در نهایت و کوچک نیست
عرض کم دارد اما بسیار تند و عمیق است زنجیری از آهن بالای آب بسته و هر دو سر زنجیر را
بسنگهای طرفین بجسر بنا کرده و زنجیری دیگر محاذی زنجیر مسطور بر فوق آن بارتفاع قامت
تعبیه نموده میبازند مترددین پای بر زنجیر اسفل نهاده و دست بر زنجیر اعلی زده عبور
مینمایند طرفه تر آنکه اسپان تانگن هم جمیع احمال اثقال را نیز از این آب بر همین زنجیر میگذرانند مردم
این ملک سرخ و سفید تنومند میشوند و موی سر ایشان از اطراف روی و گردن فرو
هشته دارند لباس غیر از یک لنگ که ستر عورت توان کرد دیگر ندارند اناث ایشان کو اینملک
بهمین لباست و خصه شنیده شد که گویند کان فیروزه هم درین کوه است و مابین شمال و شرق ملک
بنگاله پیوسته بملک کامروپ ولایت آشام واقع است و نهرهای بسیار در وسط آن از شرق
جانب غرب جریان دارد طول آنملک شرقا و غربا از کوهاتی تا سدیه تخمیناً دویست کروه
جریبی و عرض شمالاً از کوهستان قوم مری و مچهی و قلمه و الانده تا جبال قوم ناگه قریبا هفت
هشت منزل راه است جبال جنوبش را کوهستان کیها و کشمیر در طول ملاحق و در عرض
با داوه مکوته قوم ناگه لاحق و کوهستان شمالیش در طول بهمالی شامخ کامروپ پیوسته
و در عرض بشیر و کوههای ماتق قوم دفله و الانده کشیده سرزمین ساحل شمالی بحر
پهتر را اوترکول و ساحل جنوبیش را دکهن کول خوانند طول اوترکول از کوهاتی

تا مسکن قوم مری یا مچهی و استاد و کهن کول از تانک رنگتی رانی تا موضع سدیه آ و خود
جنگلی آن ملک است و از حریف نمی باید اگرچه معارض او قوی و بزرگ باشد آن قدر جنگ کند که
مغز سرش پریشان شود و بجبر فیل کلان متساوی الاعضا در صحاری و جبال آنجا
از ریگ دریای برهمپتر طلا حاصل میشود و دوازده هزار آشامی به بیگار متصرف اند
هر سال فی یک نفر یک توله طلا بسرکار راجه داخل میسازند اما طلای کم عیار که یک توله
و نه روپیه فروخته میشود و اشرفی و روپیه مسکوک بنام راجه آنجا و خر مهره رایج است
فلوس مس رواج ندارد و راجه خراج دیگر از رعیت نمیگیرد از هر خانه فی سه نفر یک نفر
بخدمت راجه قیام مینماید و در اطاعت و حکم او تهاون نمی ورزند و اگر تهاون و
انحرافی واقع شود به قتل میرسند و راجه آنجا بر مکان بالا می باشد و پا بر زمین نمیگذارد
و اگر پای بزمین رساند از حکومت و راجگی معزول شود اعتقاد آن مردم آنکه آبا و اجداد
راجه بر آسمان می بوده اند وقتی از بالای نردبان طلا از آسمان بزمین فرود آمده اند
لهذا او را راجه سرگی گویند و سرگ بزبان هندی آسمان و بقول بعضی بهشت و
گویند چون راجه آنجا فوت شود خواص و خادم و حرمها و خدمتگاران ذکور و اناث همراه
از اسباب تجمل و شکوه و رخت و لباس و فروش و سایر حوایج ضروری با چراغی کلان
پر از روغن با او در دخمه مدفون میسازند و سر دخمه را باستحکام تمام بچوبهای قوی
می پوشند متصل ملک آشام تبت است و متصل تبت ختا و ماچین در کوههای
جانب شرقی آشام معدن نقره و مس و ارزیز است و مابین جنوب و مشرق بنگاله
ولایتی وسیع که آنرا ارخنگ گویند واقع شده و چاتگام با آن متصل است و کیش و ملت

انجا خارج از کیش اسلام و هندوان است و سوای مادر هر زن را بزوجیت متصرف میشوند
چنانکه برادر و خواهر و پدر دختر را در تصرف می آرد و در حکم و اطاعت سردار خود که اورا ولی
گویند ثابت قدم و راسخ دم میباشند و زنان سپاه بدربار حاضر میشوند و شوهران آنها مانند زنان
در خانه مانده بکار خانداری و امورات زنان میپردازند و سکنهٔ انجا کلهم اسود اللون اند و مردها
مطلقا ریش ندارند و هذا من النوادر و متصل ملک زخنگ ملک پیگو با بین جنوب و مشرق
بنگاله است و در حدود آنملک کان جواهر خصوص یاقوت و فیلات بسیار است و فیل سفید
که در تمام عالم بهم نمیرسد در انجا موجود است و متصل این ملک ملک کهه است که حیوانی چند
بصورت انسان طلبش گشته از جانوران بری و بحری هرچه بدست آرند میخورند و دین و آیین و
مذهبی ندارند و خواهر خود اکه از مادر دیگر باشند بزنی میگیرند و در حدود جنوبی صوبهٔ بنگاله ولایت
اڈیسه است مشتمل بر و سرکار است سی و چهار لکهه روپیه جمع دارد از لانڈه دیول تا مالوه در
عهد سلطان اکبر جلال الدین آنملک بدست حضرت میان محمد کالا پهار مفتوح شده داخل ممالک
اکبری گردید و در بنگاله منتظم گشت و گویند که حضرت کالا پهار صاحب کرامات بوده آنملک را بزور
ولایت باواز نقاره گرفته ظرفه اینکه در زمان مراجعت در سرزمین کیونجهر در جنگلی نقاره
گذاشته رفته که هنوز معکوس افتاده مردم آنملک احدی از بیم جان سیدها کردن آن کوس
معکوس جرأت نمیکنند بالجمله در ولایت اڈیسه شکار فیل بسیار میکنند و اکثر حکام و سلاطین
بگرفتن فیل بعرصهٔ میدان رخ می آرند هر وقت بفرزین بندی سعی و تلاش فیلانی وقت
دل اسپ بساط افتخار و مباهات می تازند و اهل آن دیار را کاغذ و قلم و سیاهی نمیباشد
چه برگ درخت تار کاغذ ایشان است و از آهن سلائی راست کرده اند که بآن نقش حرفرا

و سیر دیگرش مانند درفش که از آن بر برگ تار هر چه میخواهند مرقوم میسازند و این رقم تا سالهای
دراز باقی می ماند و اعتبار تمام دارد شهر مرشد آباد که از کلکته یکصد و شصت و چهار کروه
دور است شهری کلانست بر لب آب بهاگرتی واقعشده بر هر دو کنار شهر آبادانی دارد
در ابتدا شخصی سوداگری مخصوص خان نام سرائی در انجا ساخته مخصوص آباد نام
گذاشته بود خانهٔ چند از دکانداران در انجا سکونت داشتند چون در عهد اورنگ زیب
عالمگیر بادشاه مرحوم نواب جعفر خان نصیری که خدمت دیوانی اڈیسه داشته کارطلب خان
خطاب داشته بدیوانی ممالک بنگاله سرفراز گشت بعد رسیدن در جهانگیر نگر عرف ڈاکه که از
شهر کلکته جانب شمال و مشرق بتفاوت یکصد و بیست کروه است و در آنوقت جای
حاکم نشین بود شاهزاده عظیم الشان از حضور عالمگیر بادشاه بحکومت بنگاله اختصاص
یافته از بیشتر در انجا بود چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد صحبت خود با شاهزاده برار ندیده بهانه
آنکه محالات بنگاله از انجا بعید المسافت است از ملازمت شاهزاده جدا شده در مکان مخصوص
مخصوص آباد طرح اقامت افکنده و عملهٔ زمینداران و قانونگویان و ارباب دفاتر دیوانی
خالصهٔ شریفه را در انجا ساکن ساخته و در کلهری که ویرانه محض بود محلسرا و دیوانخانه و
کچهری بادشاهی آراسته تحصیل مالواجبی مقرر کرده چون اصالةً بصوبداری بنگاله
و اڈیسه با انضمام دیوانی خطاب مرشد قلیخانی و عطای خلعت فاخره و طبل و علم و اضافهٔ
منصب مباهات اندوختند بعد رسیدن مخصوص آباد بنای شهر بنام خود حکم کرده موسوم
بمرشد آباد ساختند و دار الضرب مقرر فرموده در سکه ضرب مرشد آباد مسکوک گردانیدند از ان
وقت همین شهر صوبه حاکم نشین گردید شهر کلکته در سنین ماضیه دهی بود در تعلقهٔ

مصارف کالی و کالی نام بتی بوده که در آنجاست چون در زبان خاص اهل بنگاله کرتا و کتا
بمعنی مالک و خداوند است و لهذا آن ده بکالی کتا موسوم شد یعنی مالک آن کالی است و
شروع آبادی این شهر و موجب قایم شدن کوتهی کمپنی انگریز چنین است که در نظامت نواب
جعفر خان کوتهی کمپنی انگریز که در بندر هوگلی متصل کول گهات و مغلپوره بود ناگاه
بعد زوال آفتاب که سرداران انگریز بطعام مشغول بودند بزمین فرو شدن آفت آنها از
معاینه آن اتفاق فخیزان بدر رفته امان و رطه خلاص و مناص یافتند و تمامه مال و
اسباب و سامان کوتهی بلکوک می ارزید وقف قعر آب گردید بلکه بسیاری از مردم و چارپایان
نیز تلف شدند و مستر چارنک نام سردار انگریزی باغ بنارسی گماشته کمپنی را که در گهول
گهات متصل شهر بود خریده قطع اشجار نموده باحداث کوتهی پرداخت و طرح عمارت
شد منزلی انداخت چون چار دیواری مرتب گشت و نوبت بآن رسید که مسقف بشاه
تیرها سازند شرفا و نجبا و سادات و مغلیه که عمده تجار بودند پیش میر ناصر فوجدار بندر
هوگلی رفته مستغیث شدند که هرگاه نامحرمان بیگانه بر بالای بام مرتفع و بالاخانه برآیند
موجب هتک پرده حرمت و بی ستری و خرابی ننگ و ناموس ما خواهد شد فوجدار حقیقت
این احوال را بحضور نواب جعفر خان عرضداشت نمود و متعاقب تمامی مغلیه و شرفای
انجا را نیز روانه ساخت آنها بحضور رسیده تظلم و استغاثه نمودند نواب جعفر خان
پروانه باین مضمون که نصاری خشتی بالای خشتی ننهند و چوبی بالای چوبی نگذارند
بنام فوجدار مذکور قلمی نمود فوجدار بمجرد ورود پروانه مانع شده معماران و نجاران را
حکم کرد که برای کار عمارت نروند و آن عمارت همچنان نادرست ماند و مستر چارنک آزرده

آزرده گشته مستعد جنگ شد اما چون جمعیت قلیل داشت و سوای یک دو جهاز دیگر در آن وقت
پیش او موجود نبود علاوه بر آن حکم نواب جعفر خان غالب از ازدحام مغلیه بسیار بهنه
دست و پا زدن را مجال شمرده با مال و متاع خود به جهاز سوار شد لنگر برداشت و بهم
گلان آفتابی از بالای جهاز محاذی عمارت شهر و آفتاب مقابل نموده آبادی کنار
شهر دریا را تا چندین لنگر آتش زده روانه شد فوجدار بجهت تدارک این فعل شنیع اطلاع
نوشت که مانع جهاز شود تهانه دار تهانه مذکوره زنجیر آهنی سطبر که هر حلقه آن مقدار ده آثار پخته
بود بجهت سد راه وارد آمده شد کشتیهای غلیم شکسته و توپخانه بزمین سوی دریا تا سر و
ساخته بدیوار قلعه تعبیه کرده پیشتر مهیا داشته بود بمجرد رسیدن آب کشید جهاز زنجیر بسیار
بند شد از رفتار ماند مستر چانک زنجیر را به شمشیر فرنگی بریده راه پیموده شد و جهاز را به بندر
شور رسانیده عازم ولایت دکهن گردید چون اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در آن ایام
در دکهن با سلاطین آنجا جنگ داشت و غلیم آنجا طرف رسد غله بند کرده قحط
عظیم در لشکر بادشاهی روی داده بود مستر چانک گونیها تا رسد غلات بحمل جهازها
بیابی الشکر رسانیده همراهی دولتخواهی و نیکو خدمتی خود بظهور رسانید عالمگیر بادشاه
از فرقه انگریز بسیار راضی شده استفسار مطالب کمپنی انگریز نمود مستر چارنک به
درخواست استاده فرامین احداث کوتهی در ممالک محروسه علی الخصوص بنگاله و
خواهش از دو جهت نیر برای یافته فرمان والا موشح بالمغاء تمغا بمعافی محصول جهازات
کمپنی انگریز و گرفتن ... و جه پیشکش و حکم والا در باب احداث کوتهی با دیگر
کل ممالک محروسه خصوص در بنگاله صادر شد مستر چانک با احکام و فرامین پادشاهی

مراجعت کرده باز به بنگاله آمد در مکانیکه بالفعل بجانک مشهور است لنگر اقامت انداخت و
دکلای نزد باندان با تحف و هدایای فراوان نزد نواب جعفرخان فرستاده سند اجازت تعمیر
کوتهی کلکته حاصل نموده احداث کوتهی نو کرده بآبادی شهر پرداخت کار و بار تجارت بنگاله
بکمال ترقی و عروج ساخت چنانکه کوتهی مذکور تا تحریر این سطور موجود است و بقلعه کهنه شهرت دارد
چندن نگر عرف فرانس ڈانگه از کلکته بفاصله دوازده کروه واقعست سرداری از طرف
فرانسیس در آن شهر ضابط نظم و نسق و امور تجارت میباشد و سرداران انگریز در اجلاس
و دخل ندارند چوچره متصل بندر هوگلی جانب بندر مذکور و از فرانس ڈانگه بفاصله یک
کروه جانب شمال واقع و در آن شهر دخل ولندیز است و همچنین سیرام پور بر لب دریای
جانک کوتهی فرقه دنیامار است و در اینجا هم سوای مالک کوتهی که از قوم دنیامار است عمل و دخل
دیگری نیست بندر هوگلی و ساتگام بفاصله نیم کروه از یکدیگر واقعند پیش ازین
ساتگام شهری کلان بود و آبادی تمام داشت و جای حاکم نشین بود و کوتهی نصارای
پرتگیس و دیگر تجار هم در آنجا بوده چون ساتگام بسبب دریابری ویران شده بندر هوگلی آباد
تمام یافت فوجداران بندر همیشه از حضور سلاطین دهلی مقرر شده می‌آمد و با ناظمان بنگاله
چندان تعلقی نمیداشت تا آنکه نواب جعفرخان نصیری ناصرجنگ در ایام نظامت خود
فوجداری آنجا ضمیمه خدمت نظامت در علاقه خود نموده والله اعلم و چون قدری از
احوال بنگاله بتحریر آمد مجملی از سحرسازی و جادوطرازی بازیگران آنجا نیز بنوک قلم داده می‌آید نورالدین
جهانگیر پادشاه غازی مرحوم که در توزک که بدست خود نوشته‌اند اینچنین ارقام نموده اند
که در زمان سلطنت روزافزون من بازیگری چند از اقصای مملکت بنگاله آمده تماشای

چند نمودند که پیشتر از من هیچ پادشاهی را دیدن این نصیب نشده و آن اینکه اول تخم اقسام
درخت بر زمین ریخته چند بار گرد آن گردیدند و افسونها خواندند و یکبار از چند جا در
آغاز بر آمدن کردند در طرفة العین درخت توت و سیب و نارجیل و شفتالو و اناس و انجیر و
انگور وغیره نمودار شد بتدریج بقدر اندازه خود بلند شدند شاخ و برگ و شگوفه بهم آورده
بعد ساعتی میوه های بالیده بهم رسانیده بحضور آوردند حاضران همه خوردند و تا میوه
های مرغوب لذت یافتند بعد آن مرغی چند بر بالای آن درختان نواسنج و نغمه طراز پیدا
شدند که بخوش رنگی و مقبولی و نغز آوازی مرغان دیده نشده بعد از ساعتی آن درختان
برگهای خزانی سرخ و زرد نمودار شده در زمین فرو رفتند و از نظر پوشیده شدند
دیگر در شب تاریک یکی از بازیگران برهنه شد بغیر از ستر عورت چیزی نگذاشت و
آن یکچادری گرفته آئینه جلی در میان آن برآورد که از شعاع آن شب تیره چون روز روشن
شد و آنقدر نورانی گشت که از ده روزه راه کسی آمد اظهار کرد که در فلان شب آنچنان
روشنائی از آسمان ظاهر گشت که تصور کردیم که آفتاب برآمد بلکه زیاده تر از آن روشنی
محسوس شد بعد از ساعتی آن روشنائی ناپدید گشت و دیگر هفت نفر از آن بازیگران
برآمده ساکت و صامت بحضور ایستادند و مطلق زبان را بنطق آشنا نکردند اما
از ایشان هیچ غیر مرده خوانی و خوش گوئی بظهور آمد که گویا هفت نفر با اتفاق
سرائیدند و دیگر یکی از بازیگران کمانی و تیری چند حاضر ساخت و کمان تیر و کمان را
گرفته تیری بهوا انداخت که آن تیر در هوا ایستاده تیر دیگر زد که آن تیر در اول پیوسته
تا چهل و پنج تیر و هر تیر یکی را در تیر دیگر پیوسته ساخت تیر آخر آهسته تا بدریم

جدا ساخت و دیگر بیست من گوشت و برنج و روغن و مصالح باندازه آن در دیگ بسیار کلان
انداخته و آب نیز بالای آن ریختند و سر دیگ بستند اصلاً اندک آتشی هم در زیر آن نکردند بعد از
ساعتی که سرپوش آن را برداشتند طعام پخته و پر حلاوت مهیا یافتند و زیاده از صد کس
طعام از آن کشیده بخورد شاگردپیشگان پادشاهی که در انجا حاضر بودند دادند دیگر فواره بر
زمین خشک نصب کردند و سه دفعه بر گرد آن گشتند یکبار فواره مذکور بجوش آمده بقدر ده گز
بلند شد هر لحظه برنگی دیگر آب از آن میجوشید و چون بزمین می افتاد زمین مطلقاً نم نمیگرفت پس فواره
دیگر متصل آن نصب کردند که از آن آتش گل افشانی می نمود تا دو ساعت این هنگامه را
گرم داشتند و دیگر یکنفر از بازیگران آمده بحضور ایستاد پس بازیگر دیگر آمده بر کتف او سوار
گشت همچنین شصت نفر یکی بر دیگری سوار گشته از مناره بلندتر گشتند آنگاه بازیگری
دیگر آمده شخص اول را معه آن شصت نفر برداشته بر دوش گرفته تا یک میدان همچنین دوید
و دیگر بازیگری دیگر آمده استاد دیگری دست در عقب او کرده ایستاد تا اینکه چهل نفر
بر پشت یکدیگر چسپیده ایستادند پس شخص اولین ور کرده این چهل نفر را برداشته
در میدان گردید و دیگر بازیگری را آورده گفتند این گنهگار است جلاد سرکار را حکم شود که
از بند او جدا سازد چنانکه جلاد قطع انداخته روبروی همه بند بند او جدا ساخت پس بازیگر
آمده چادر را بر روی آن مرده انداخته افسونی خواند بعد از لحظه که چادر برداشته آن مرد
بسلامت برخاسته که هیچ اثری از آثار زخم بر بدن او ظاهر نبود و دیگر بازیگری مسلح و مکمل
با کلافه ریسمان بدست حاضر گشته یک سر کلافه بدست گرفته آن را بهوا انداخت و تار آن
کلافه بنوعی بلند گشت که از نظرها غایب شد پس بحضور مجرا کرده معروض داشت که دشمنان

آمده در هوا ایستاده اند من بجنگ آنها میروم این را گفته براه تار ریسمان بآسمان عروج
کرد چندانکه از نظر تماشائیان غایب شد بعد از ساعتی از آن ریسمان خون تقاطر کردن
گرفت اول اسلحهٔ او یک بیک پس از آن بدفعات اعضای تمام بدن و سر او بزمین افتاد
و در آنوقت زنش این احوال را از رفقا دریافته از پس پرده بیرون برآمد چون اعضای
شوهر خود را از همدیگر جدا دید فریاد و فغان بکرهٔ اثیر رسانید همچنان گریه کنان و موکنان
بهزاران التماس اجازت سوختن خود با اعضای پاره پاره شدهٔ شوهر خواست چون اجازت
یافت هیمهٔ عظیم جمع کرده دران آتش افروخته بخوشی خاطر چنانکه رسم مستمرهٔ اینقوم است با اعضای
شوهر خاکستر گردید و بر این اتفاق ساعتی نگذشته که آن شخص بهمان طرز با یراق و اسلحه
رفته بود از بالای آسمان براه تار ریسمان فرود آمد و تسلیمات و کورنشات بجا آورده
گفت باقبال بیزوال حضرت اعلی بر دشمنان خود ظفر یافته یکی از آنها که دشمن قوی بود
هلاک ساخته باز بحضور حاضر گشتم و اسلحه و اعضائی که فرو رفته از دشمن من بود
چون بر حقیقت سوختن زوجهٔ خود خبر یافت زیاده از ناله و فریاد بنیاد نهاد و گفت
که بی او زندگی بر من حرام است اگر پیدا شد بهتر والا خود را نیز چون او در آتش خواهم
سوخت جزع و فزع و نوحه را از حد گذرانید خواست که متصل خاکستر زوجهٔ خود آتش افروخته
خود را نیز بسوزد که یک ناگاه تودهٔ خاکستر شگافت و زوجهاش [illegible] برآمد
و دیگر کیسه آورده افشاندند هیچ چیز دران نبود بعد ازان دست در کیسه کرده دو خروس خوش [illegible]
کلان برآوردند و هر دو را بجنگ انداختند و هرگاه این خروسها بال هم میزدند آتش از
بال آنها گل افشان میشد تا یکساعت نجومی باهم در محاربه بودند چون پرده با [illegible]

دو خروس کشیده برداشتند کبک رنگین نمودار شده و بنیاد خوش‌خوانی و قهقهه نمودند که گویا
آدمی در آنجا نبوده بکمال خوش‌نوائی بود بعد از پرده برروی کبک انداختند چون برداشتند
دو مار سیاه کفچه‌دار نمودار گشته با همدیگر پیچ خوردند چندان جنگ کردند که مست و بیهوش شده
افتادند و از نظرها غایب شدند دیگر برروی زمین گولابی ساختند و گفتند که سقایان
آنرا از آب پر سازند چون پر گشت پرده برروی آن کشیده برداشتند آب همه یخ بسته بود که
فیلان کوه‌پیکر از آن گذشتند اصلا نشکست گویا سنگ بود دیگر دو خیمه برروی هم بفاصله یک
تیر پرتاب استاده کردند پس دامن خیمه‌ها بر زده گفتند که ببینید که در میان خیمه چیزی نیست
و خیمه‌ها خالی هستند آنگاه یکی از بازیگران در یک خیمه دیگری در خیمه دیگر رفته گفتند که از
جانوران چرنده و پرنده هر که را نام برید از خیمه‌ها بیرون برآورده به جنگ اندازیم حکم شد
که شتر مرغ برآورند فی الفور از این خیمه یکی و از آن خیمه دیگر برآمده چندان جنگ کردند که
خونین شدند و از همدیگر جدا نمی‌گشتند تا بازیگران آمده از هم جدا کرده در میان خیمه بردند
بعد از آن بفرمایش بابا خورم یعنی شاهزاده شاهجهان از میان همان دو خیمه دو نیله گاو
نر کلان و مست برآورده جنگ کنانیدند خلاصه کلام آنکه از این هر دو خیمه هر جانوری را
از چرنده و درنده و پرنده که نام میبردند بازیگران در حال حاضر آورده به جنگ می‌انداختند
دیگر یک طشت بزرگ از آب صاف پر کرده بر زمین گذاشتند یک گلسرخ در دست
گرفته گفتند هر رنگ که بفرمایند که در آب فرو برده بنمایم آنگاه آن گل را در آب فرو برده
برآوردند زرد بود باز در آب انداخته برآوردند نارنجی شد مجملاً آنکه هر چند بار گل را در آب
انداخته هر بار که برآوردند رنگ دیگر ظاهر گشت دیگر کلاه و سیما سفید از آن آب فرو

برزند سرخ شد باز که در آب غوطه زده بر آوردند آبی شد دیگر بار که در آب انداختند بادنجانی
گشت همچنان چند مرتبه که آن بسمانرا در آب انداختند هر مرتبه رنگ دیگر نمودار گردید دیگر
قفس چهار پهلو آوردند یکطرف آن که ملاحظه شد بلبل خوشرنگ الحان در آن نمایان
بود و طرف دیگر که نمودند جفت طوطی ظاهر شد و طرف سیم جانوری سرخ منقار خوش منظر
در آمد طرف چهارم جفت لیلک پر خط و خال و خوش آواز ملحوظ گشت و همچنین چهار طرف
قفس را که مینمودند در هر طرفش جانوری دیگر نمودار میشد دیگر قالین کلان [illegible]
خوشرنگ طرح انداختند و چون آنرا بگردانیدند روی و پشت شد و پشت او رو گشت
بطرح و رنگ دیگر هر چند بار که گردانیدند هر بار رو پشت شد و پشت رو گشت با رنگ و
طرح دیگر و دیگر آفتابه کلانی پر آب نمودند و آفتابه را سرنگون کردند آب نریخته شد پس بدست
نگهداشتند باز سرنگون کردند آتش از آن ریختن آغاز نهاد باز چون درست نگهداشته سر آن
زیر کردند آب ریخته شد همچنین چند مرتبه آب و آتش ریخته موقوف کردند دیگر بازیگری آمد
بحضور ایستاده دهن را باز کرد سر ماری که چه دراز از دهن او بیرون آمده باز یکی دیگر سر آن
مار را کشید چهار دست کشیده شد دم او بر آمد باز گیر آنمار را از دست انداخت دیگر تنها
سر مار دیگر از دهن او نمایان گشت بازیگر نیز آنرا بیرون کشیده بر زمین انداخت تا آنکه
بیست مار بیک قامت و جسامت یکصورت و یک هیأت از دهن او بر آمدند تا ساعتی
مارها با همدیگر جنگیده از نظرها ناپدید گشتند و دیگر آئینه بر آوردند یک گل دسته بدست گرفته
انگل در آئینه هر بار برنگ دیگر ظاهر میگشت دیگر ده عدد مرتبان خالی آوردند و بحضور
گذاشتند [illegible] نمود که آن مرتبانها خالی پس سر آنها سرپوش نهاده بعد از لحظه

که برداشتند یکی پر از عسل مصفی و دیگری پر از شکر سفید سیوم پر از حلوای گرم همچنین هر یکی
پر از قسمی از اقسام شیرینیهای تازه بود که حسب الحکم اهل مجلس خورده لذت یافتند و باز که
آن سرپوش نهاده برداشتند همه خالی بودند بطریقی که گویا کسی آنها را پاک شسته است
و دیگر کیسهٔ آورده از میان آن کتاب گلستان برآورده بدست حضار مجلس دادند که همه دیدند
باز در کیسه گذاشته که برآوردند دیوان حافظ برآمد چون در کیسه نهادند کتاب دیگر بنظر
رسید غرضکه هر بار کتابی علیحده مرئی میگشت و دیگر زنجیر آهنی طولانی مقدار پنجاه ذرعه شاهی
آورده در هوا انداختند آن زنجیر در هوا راست استاد بطریقی که از جای آویخته باشند پس
سگی آوردند آن سگ زنجیر را گرفته بالا رفت چون بسر زنجیر رسید ناپدید شد پس
خرسی کلان آوردند او نیز سر زنجیر گرفته بالا رفت چون بسر آن رسید ناپدید گردید همچنین
شیر و پلنگ و هر قسمی جانوران درنده حاضر شده سر زنجیر را گرفته بالا صعود کردند چون
بانتها رسیدند چنان ناپدید گردیدند که اثری از آنها ظاهر نشد آنگاه زنجیر را فرود آورده
در کیسه کردند و دیگر لنگری خالی آورده سرپوش نهاده در حضور گذاشتند بعد ساعتی
که سرپوش برداشتند پر از پلیو و گوشت لذیذ بود که بخار از روی آن برمیخاست و باز سرپوش
گذاشتند چون برداشتند لنگری مذکور پر از فیرنی و کشمش و بادام و قیمه یافتند آنگاه باز
سرپوش نهادند چون برداشتند لنگری پر از کله و پاچه است همچنین چندین مرتبه که
سرپوش نهاده برداشتند هر مرتبه خوردنی تازه بنظر می آمد و دیگر طاس کلانی با
سرپوش حاضر کردند و آنرا پر از آب نمودند که غیر آب در آن چیزی نبود پس سرپوش
بر آن نهاده برداشتند در میان آن هفت هشت دانه ماهی یافتند که میگردیدند باز

سرپوش گذاشته که برداشتند مرغابی در آن نمایان بود آنگاه باز سرپوش بر طاس نهاده که برداشتند
چهار مار کلان در هم پیچیده میان آب نمودار گشتند همچنین با این دستور جانوران غیر مکرر را
یافتند و دیگر بازیگری انگشتری یاقوتی آورده در انگشت خود کرده چون از آن برآورده در انگشت
دیگر نمود نگینش زمرد شد چون در انگشت دیگر کرد الماس شد و چون در دیگر کرد فیروزه شد
و دیگر یک تیر سه تا پسله را شمشیرهای برهنه را دم بالا نموده در زمین نصب کردند بازیگر آهنی
شده پهلو بر آن کشاده غلطان از این سر به آن سر رفت باز از آن سو غلطک زده پیشتر آمد که صلا
به پشتش آزار نرسید و دیگر بیاضی سراسر کاغذ سفید بدست من دادند چون نیک نظر کردم من
ابتدا الی انتها بجز کاغذ سفید چیز دیگر بنظر نیامده عرض کرد که باز ملاحظه شود چون نظر کردم ورق
از سرخ افشان کرده جدول کشیده در لوح و پرگار در آن ساخته نمودار گشت ورق دیگر که باز
کردم رنگ کاغذ آبی افشان کرده و در هر دو صفحه تصویر مرد و زن برابر هم کشیده نظر آمده
چنان پر تکلف که کار استاد بهزاد معلوم میشد ورق دیگر که باز کردم برنگ زرد در کمال
خوبی و افشان و تصویر شیر و گاو در آن کشیده بودند و ورق دیگر برنگ سبز افشان کرده نمونه باغ
سبز با عمارت پر تکلف بر آن مصور گشته بنظر در آمد ورق دیگر که گردانیدم رنگ کاغذ سفید
و بر آن مجلس رزم کشیده که دو پادشاه با همدیگر بجنگ و جدل مشغول بودند مجملا هر ورقی که
باز میکردم رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت و مجلس تازه بنظر می آمد القصه تا دو روز و دو شب
هنگامه بازی و سحر سازی این بازیگران جادوکار و نادره کاران سامری کردار انبساط
پیرای خاطر مقدس ما بود پنجاه هزار روپیه نقد با خلاع فاخره مرحمت کردم همچنین با عموم امرا
و دیگر شاهزاده ها و خوانین چندان انعام نمودند که قریب سه لکهه روپیه سوای خلعتها باینها
رسید این علم از علم اسمیا میگویند انتهی تا اینجا بعبارت جهانگیر شاه است که از خط او نقل

برداشته شد جزیره النساء در انجا همه زنان باشند و مرد در میان آنها نبود و بعضی گویند
انجا آبیست غسل کردن زنان از آن آب حمل گیرند همه دختران زایند و بعضی گویند انجا درختیست که در
انجاست سمج قمریست در میان کوه آنجا شگافیست که ولد الزنا از آن شگاف نتواند
گذشت قاع بیابانیست میان عمان و حضرموت تا جبلان در وقت توجه بعمان در آن
بیابان آوازی بشنوند که ای فلان بن فلان بجای تنا عنت بقدر درهمیست چون بعمان
در آیند مطابق آن بایشان رسد و کسی زیاده تر از آن نخورد کولم نیز از بلاد هند است که اکثر
فلفل از انجا باطراف برند و درخت بقم نیز در انجا است و آن چون درخت انار است و برگ
آن چون برگ عناب جزیره جامه نیز در آن حدود است در انجا صنفی از آدمیانند که روی
ایشان بر سینه آنهاست و انجا کوهیست که روزانه دود عظیم از آن بر آید و شب آتش که کسی
نزدیک آن نتواند رفت جزیره سلاهت نیز در بحر هند است صندل و کافور از انجا به بلاد عالم
برند و در انجا چشمه ایست که منجمد شود و نقبه ایست که در انجا فرو میرود و قطرها بیک بر کنار نقبه
بچکند اگر روز بود آنها سنگ سفید شوند و اگر شب بود سنگ سیاه طبطقر قلعه ایست در بلاد هند بر سر
کوهی بالای آن کوه آب بسیار و مزارع طیبها و در حوالی آن صنفی است از مرغان بر صورت
قمری و اگر در پیش آن مرغان طعام مسموم آورند آب از چشم آن جانوران روان شود و بعد از آن
و آنها سنگ منعقد گردد و طلا کردن آن دانها بر جراحات نافع است و در [illegible]
و غیر آن موضع نبینند اگر بچه پیدا شوند و زیاده از یکسال نپایند مرتین نیز در آن حدود
است و در انجا است هر گاه خشک شود خود بخود بوی بد بادامش و در آن [illegible]
صورت سنگ تیمنا شود خاکستر آن تا شیر شود از انجا باطراف بفروشند از زبان اهل گرم

بنوک خامه داده آمد الحال پاره از کیفیت اقلیم سیم نیز قلم آورده شود نظم از طبیعت چو فیروز بختیه
در عقد دوم راز گهر کرد پدید بر سر انجم که ز بخت بلند درج سیم را بکشایم ز بند در کشم از گوهر
که هر یک سفته اینی آویزه گوش خرد

الاقلیم الثالث

این اقلیم تعلق بمریخ دارد و
اهالی انجا احمر اللون باشند ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوب بلاد یاجوج و ماجوج
و تمامی بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل گذرد پس با مصار قندهار رود و بر وسط
مکران و کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام
بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه قیروان و بلاد طنجه گذشته به بحر اعظم منتهی
شود چون زمین مقدسه شام بفحوای بارکنا حوله مهبط اصفیا و مولد و ماوای انبیا است تیمناً شروع
دران میرود

شام

ولایتی است وسیع حق تعالی آنرا ارض مقدسه خوانده و حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان معجز بیان گذرانیده که نیکوئی ده قسم است نه قسم آن بشام است
و یک قسم بتمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نبوده و ابدالان که بهفتاد
تن اند در شام میباشند و در عجایب المخلوقات آورده که یک ارش زمین نباشد که جبرئیل در آنجا
نزول نکرده باشد و یک لکهه و بیست و چهار هزار پیغمبر اکثر از آن دیار برخاسته اند صاحب
مسالک و ممالک آورده که غربی و شمالی شام روم است و شرقیش بادیه ایله است تا فرات و جنوبش
حد مصر و تیه بنی اسرائیل است بهترین ولایت شام فلسطین است و ابتدای شام از و است دار
الملکش بیت المقدس است بیت المقدس مهبط وحی و محل توطن انبیای بنی اسرائیل
بوده است و آن شهر را بعبری ایلیا می خوانده اند و اورشلیم نیز میگفته اند و در آخر زمان
تمامه عالم خراب گردد الا مکه مبارکه و مدینه طیبه و بیت المقدس و در قیامت حشر و نشر عالمیان

گشتی آن مدّعی کذّاب اسوختی و طور زیتا کوهی است بر شرقی بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصی در
حدیث وارد است که چون ام المؤمنین حضرت صفیه رضی الله عنها که از ازواج مطهرات آنحضرت است
صلی الله علیه وسلم برای زیارت بیت المقدس تشریف بردند و از نماز در مسجد اقصی فارغ شدند از
مسجد آمده بکوه زیتا صعود فرمودند و در آنجا نیز نماز گذاردند و بر کناره آنکوه ایستاده ارشاد کردند
که از همین جا مردم روز قیامت متفرق شوند بعضی به بهشت روند و بعضی بدوزخ رسند و این همان
کوه است که حضرت عیسی را از اینجا بآسمان برده اند و آنمکان را نصاری تعظیم کنند و میگفتند و بر سر
آنکوه هیلانه نام فرنگی زنی کنیسه بنا کرده بود و در میان آن کنیسه قبه ساخته مصعد عیسی میگفتند رفته
رفته آن کنیسه منهدم شد لیکن بالفعل در آن درخت خرنوب نبطی است و متصل آن مسجدی بنا یافته
و مابین آن مسجد غاریست که صغار مردم بسیار برای زیارت آنمکان میروند و آن درخت را خرنوب [illegible]
میگویند و چون صلاح الدین بیت المقدس را از دست فرنگیان استخلاص کرد تمام زمین طور زیتا را بر
احمد هکاری و شیخ علی هکاری بالتسویه تقسیم کرده وقف نمود این در پنجم ذی حجه سال
پانصد و هشتاد و چار واقع شد ۵۸۴ھ آن زمین تا تحریر این سواد در دست تصرف ذریات شیخین
مذکورین است و **دمشق** دار الملک بلاد شام است تخت ارم بن سام بن نوح در آنجا بود
بانی ساخت باعتقاد بعضی باغ ارم که در میان طوایف امم اشتهار دارد و عبارت از آنست بعد
از آنکه شداد عاد بتقلید بهشت هم در آن زمین فردوس آیین بنا کرد و بقول بعضی مفسرین ارم ذات
العماد الّتی کنایه از آنموضع است و بعضی گفته اند که دمشق بن قال بن مالک بن ارفخشد بن سام
بن نوح همت بر آبادانی آن شهر گماشت قولی آنکه پدر ابراهیم خلیل دمشق را احداث نموده
و سکندر رومی تجدید آن عمارت فرموده و جمعی بر این رفته اند که از محدثات ضحاک بیوراست

مسترق الخالق ۱۲/م ۶۵

بهتر تصدیر شهر بدان لطافت نشان نداده **نظم** همیشه شهر خرم تازه صحرائی مقام
عشرت و جای تماشا * بباغش گل میدان جوش لاله * مکان ساغر و جای پیاله * سرود
رود در هر کوی و برزن * زعالم کرده اینجا عیش مسکن * حضرت رسالت پناه چند کرت از نزدیک
دمشق گذشته و بقدوم خود آن شهر را مشرف نساخته بر زبان حق ترجمان گذرانیده که دمشق
بهشت دنیا است چون مطمح نظر من عقبا است قدم من آنرا نسپرد و در آن شهر هیچ منزل و
برزن و بازار نیست که خالی از آب روان باشد و عمارات عالی و اسواق بتکلف و حمامات
نیکو چندان دارد که زبان از کمیت و کیفیت آن بعجز اعتراف مینماید از جمله عمارات مشهوره
آن شهر یکی مسجد بنی امیه است که ولید بن عبد الملک بن مروان در سنه [۸۷] هشتاد و هفت هجری
آنرا بنا نهاده و در تعمیر و تزئین آن مسجد که بقعه در عالم بدان زیب و زینت نیست و نتوان
یافت غایت اهتمام بجا آورده و بعد از مسجد اقصی بدان عظمت و لطافت مسجدی ساخته
نشده هفت ساله خراج ممالک شام صرف آن مسجد شده و این مسجد دو طبقه است تمام فرش و ستونهای
آن از سنگ رخام است و سقف و جدار آنرا از لاجورد و طلا منقوش بنقوش غریبه گردانیده اند
اگر کسی عمر طبیعی خود را صرف ملاحظه و مطالعه صنایع و بدایع آن نماید عشر عشیر آنرا ندیده
باشد **نظم** چه مسجد یکی باغ رنگین بهار * بدنیا ز خلد برین یادگار * ببستان فلک طاق فیروزه
خشت * نموداری از قصر باغ بهشت * چهل [illegible] عقده و [illegible] طاسمی [illegible]
زسقف و جدارش بوقت عبور * نگه غوطه خورده بدریای نور * [illegible]
تاب لعل گیری پرتو آفتاب * و حاصل اوقات آن مسجد هر روز ده هزار دولیت [illegible]
بوده و دولیت دنیار صرف روشنائی آن میشده و در ظاهر دمشق کوهیست [illegible]

مقابر انبیا و اولیا در آنجا بسیار است که آن را معارج الروح خوانند گویند که چهل پیغمبر از
گرسنگی در آنجا وفات یافتند در زعم بعضی آنست که قابیل هابیل برادر را آنجا بقتل آورده حضرت
ایوب پیغمبر علیه السلام در یکی از مضافات دمشق بوجود آمده در آن موضع الحال بئر ایوب
شهرت دارد و چشمه که از اثر آنجناب پیدا شده امروز جاریست محمد بن جریر طبری
آورده که من در سال سیصد و سی به آن چشمه رسیدم و از آن آب آشامیدم و بیماری که
از آنچشمه آب آشامیده شفا حاصل شد و هوای دمشق بحرارت مایلست و آبش که از
بعلبک می آید که اکثر نهر باغات در میان درختان جاری میشود باین جهت گونه نقاهه دارد
و دمشقیان بلهو و لعب و نشاط مشغول اند و اکثر اوقات بارتکاب مناهی و ملاهی مشغوف اند
والله غفور الرحیم طبریه شهریست نزدیک بدمشق و در آنجا حمامها است که بر سر چشمهای
آب گرم ساخته اند احتیاج بآتش ندارند و گویند در آن موضع دوازده چشمه آب گرم است
بغایت خوشبو هر یک مخصوص بعلاج مرضی است چون صاحب مرض از آنچشمه غسل
کند شفا یابد صاحب تحفة الغرائب گوید که در طبریه نهر عظیم است که نصف آن آب گرم
و نصف سرد که این هر دو آب با یکدیگر آمیخته نشوند و قبر لقمان حکیم آنجا است گویند
هر کس [illegible] اثبات کند حکیم شود و در آنجا هفت چشمه است که در هفت سال متوالی
از آن آب بسیار بیرون آید و هفت سال دیگر خشک باشد ناصره قریه ایست قریب
طبریه اهل قریه حضرت مریم علیها السلام تهمت کرده بودند بشومی آن هر دختر که آنجا
متولد شود از مهر بکارت [illegible] و در آنجا درختیست که ثمره آن صورت
زنی باشد که او را ده چشم و دو دست و دو پا باشد و موضع فرج او مفتوح بود و حضرت شیخ

سنگیست بر هوا معلق که اثر قدم مقدس پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم ظ
بر آن ظاهر است و آنحضرت در شب از آنجا بمعراج توجه فرموده و آن سنگ بموافقت رسول مقبول علیه
الصلوة والسلام قریب دو ذرع از زمین خاسته بود که آنجناب فرمودند که همچنان معلق بحال خود
مانده و محراب حضرت زکریا و محراب حضرت مریم و کرسی حضرت سلیمان علیهم السلام که در آنجا بهمگی
خدا را یاد میکرده اند در آنجاست و محراب حضرت داود در بیرون شهر است و معتبرترین محرابها مقام
خلیل الرحمن علیه السلام است که در سیزده میلی واقعست و دوازده فرسنگی بیت المقدس مشهور است
که آنرا ناصرة الخلیل خوانند ولادت حضرت عیسی در آنجا بوده و عیسویان از آنجهت نصرانی خوانده و بعضی
گفته بلکه ... انگریزان هم همین است که حضرت عیسی علیه السلام در بیت اللحم بوده که بر شش میلی بیت
المقدس است در سال چهل و یکم جلوس اغوسطس قیصر شب سه شنبه بیست و پنجم قانون الاول تولد یافته
و هم در بیت اللحم بآسمان شتافته قبر حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ساره و هاجر علیهم السلام
در آنجاست و در عهد خلافت خود حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه محراب مسجد اقصی ابتدا ساخته
ساخته در سنه چهارصد و هشتاد و نه فرنگیان در آن شهر مستولی شده بودند محراب خراب ساخته تا نود و
در تصرف داشتند تا در پانصد و هشتاد و پنج از آل ایوب از فرنگیان انتزاع کرده بتصرف آوردند و شعار مسلمانان
ساختند محراب باز درست نمودند از آن زمان تا حال در دست مسلمانانست و اینوقت در آنجا عمال
سلاطین عثمانیه است حضرت داود علیه السلام و یونس و شعیب و ارمیا و اشمائیل و عزیر و
زکریا و عیسی و یحیی علی نبینا و علیهم السلام جابجا بیت المقدس و مضافات آن متولد شده اند و
دفن شده اند و این مسجد اقصی بخصایص آن حضرت منسوب بوده پس دعوی کردی که آنرا اولاد
اولاد گفتندی که این عسا... ما اگر دعوی صادق بودی منصرف ... والاصطلاح

قسمت میکردند هر آئینه بحلب موسوم گردید چه در لغت عرب حلب بمعنی شیر دوشیدن باشد
گویند دران نواحی چاهیست که هر کرا سگ دیوانه بگزد که پیش از گذشتن چهل روز از آب آنچاه
بیاشامد شفا یابد در سنه ۳۲۴ سیصد وبیست وچهار اژدهای در حلب پیدا شده بود که دوازده
فرسنگ از تف نفسش گیاه نمیرست تا بقدرت الهی از نظرها غایب شد یراق قریه ایست
در حلب در انجا معبدیست که چون بیماری شب در انجا گذراند در خواب می بیند که شفای او
در فلان چیز است تخلف نکند و انجا قسمی از اشجار است که برگهای آن چون چراغ روشن
باشند و چون از درخت جدا شوند آنخاصیت نماند عین جاره موضعیست از
مواضع حلب در انجا عمودیست از سنگ قایم چون آنرا بیندازند زنان آنجا آنقدر بعلت
شهوت مضطر شوند که بی اختیار از مردان اجنبی وبیگانه طالب جماع کردند تا عمود مسعود را
باز قایم کنند اگر این ستون در هیجای قوت باه در حق مردان اثری پیدا شدی لامحاله مردم هند
آنرا بهر ارجی بتقبیل بولایت خود می آوردند و فعود آن عمود محمود میشمردند مرعه از حدود
شام است و آن زمین یهود را قبول نکند اگر در قبر اندازند قبر او را بیرون افکند ودیگر زنان
آنجا را بعد ولادت بکارت عود کند منبج در میان حلب و فرات واقعشده از ابنیه نوشیروانست
هارون رشید نیز آنرا عمارت کرده عسقلان بر ساحل بحر شام واقعشده عبد الله
سلام گوید که تاج دنیا شام است و تاج شام عسقلان از پیغمبر علیه السلام نقل میکنند که
هر که از عسقلان بغزا بیرون رود و بعد از شصت سال بمیرد درجه شهدا یافته باشد
قیروان داخل ممالک افریقیه است در انجا دو ستونست که جسم آنها با حجار و جواهر
مشهور مشابهت ندارد و در جمعه پیش از طلوع آفتاب از ان ستونها آب ترشح کند

و در سایر روزها اصلاً آب موجود نباشد معراوه شهریست بقیروان و از انجا راهی بقسطنطنیه
میرود و مسافران در وسط راه روند و اگر بیمین و یسار منحرف شوند در زمین فرو روند که آن زمین
چون صابون تازه چرب و نرم است انطاکیه شهریست بزرگ بدریای روم بانزهت و مساحت
و عمارت بانیهٔ آن دختر روم بن تیعن بن سام بن نوح است و قلعهٔ انطاکیه سیصد و شصت ٣٦٠ برج است
جهة محافظت هر برجی بتقدیر چهار هزار کس از نصاری میبوده اند در ازمنهٔ سابقه درون انطاکیه
پشه نبود و در بیرون انقدار بود که کسی انگشت از پنجرهٔ قلعهٔ شهر بیرون کردی تخمیناً یک لکهه بر
دست وی چسپیدی ناگاه منارهٔ از رخام که در آن بلده بود شکست از درون او حقهٔ از
مس ظاهر گشت و مالامال از تمثال پشه بعد ازین واقعه درون شهر نیز پشه پیدا شد و نیز در انجا موشی نیست
که گربه از صید او عاجز است حمص در ان بلده هیچ آفریده از مار و گژدم ضرر نیابد و اگر
جامه را از آب حمص بشویند مادام که آنرا بیرون نکنند در هر جا که باشند گژدم متعرض نشود
در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بر در یکی از مساجد حمص تمثالی است نصف اعلی آن تمثال
مشابه انسان و نصف اسفل بصورت گژدم چون پارهٔ از گل پاک بر آن صورت نهند و آنگل را
در آب اندازند و گژدم گزیده از ان آب بیاشامد شفا یابد مخفی نماند که پنج بحر که در ربع
مسکون است یکی بحر شام است که آنرا بحر الروم و بحر افریقیه و بحر کبیر خوانند طولش
از مغرب تا مشرق یکهزار و نهصد ١٩٠٠ فرسنگ است و بعضی جا عرض وی دویست فرسنگ
چون بحدود شام رسد دویست و شش فرسنگ گردد و دیار اندلس بر شمال بلاد مغرب
بر جنوب این دیار است و اکثر رودها که در روم است بدین بحر پیوندند و دو شعبه ازین دریا
بمیان اقلیم درآید یکی را خلیج ادریس دیگری را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست

شصت و دو جزیره معموره است که تجار بحار در انجا رسیده اند و بعضی جزایر اند که در انجا نتوانند
رفت اما بحر مغرب که آنرا دریای اندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند ابتدایش از
اقصای جنوب از برابر ارض سودانست و بر حدود سوس و بلاد اندلس و قبرس گذرد و
بجانب مشرق جاری بوده بر اراضی غیر مسکون عبور کند تا به بحر اعظم منتهی شود و در نهایة
الادراک مسطور است که بحر اوقیانوس این دریاست و سفاین و مراکب تجار بسبب شدت تلاطم امواج
و کثرت ظلمت و بخار درین بحر جریان نیابد مگر قریب سواحل این بحر روند و اندک منفعتی
گیرند صاحب عجایب الابحار گوید که درین بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین گویند و
آن محلی باشد که بحر هند باین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از سنگ که صد
گز ارتفاع دارد و در آن حوالی جزیره ایست بغایت معمور و این دو دریا بشکلی غریب با هم می پیوندد
چنانکه از هنگام طلوع آفتاب تا زوال آب بحر مغرب بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا غروب حال
بر عکس باشد و دو شعبه از بحر مغرب بمعموره ارمن در آید یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند
و سایر معلوم جریان متقابل حال جزایر این دریا معلوم نیست جزایر خالدات که ابتدای آبادی
دنیا از طرف مغرب از آنها میگرفتند درین بحر معمور بودند اما اینوقت همه در زیر آب آمده اند
و مخفی نماند که شام ولایت وسیعی است که اگر در صدد ذکر تمامی شهرهای آن باشیم بدرازا کشد و مطالعه
کنندگان را ملالت افزاید لهذا ببعضی از بعضی بلاد آن از خیر متینی اکتفا شد مصر بمصر بن حام
بن نوح علیه السلام منسوب است از جمله اعاظم بلاد قدیمه بوفور عمارات و زراعات و آبادانی
و شهرت در میان طبقات انام امتیازی تمام دارد و معموری و آبادی و کثرت باغات و بستانها
آن را از منه سابقه بمرتبه بود که سبب غرور فرعون شده گفت الیس لی ملک مصر

بحر حبشه من بحتی واز نوادر بدایع یکی رود نیل است که از معظمات انهار ربع مسکون است واز
جانب جنوب بشمال میرود و بر خلاف دیگر انهار و ابتدای آن از پس خط استوا بود از جبال
قمر و بحر الروم منتهی شود و نهری دراز تر از وی در تمامه ربع مسکون نیست زیرا که یکماه راه
درمیان بلاد اسلام رود و دو ماه درمیان دریای ملک نوبه و چهار ماه در صحاری و خرابها
و در زمستان تمام آبهای روی زمین بکاهد الا آب رود نیل سبب آنست که چون در بلاد ما تابستان
شود در پس خط استوا زمستان بود چه آفتاب از سمت الراس ایشان دور تر افتد و باین
بلاد نزدیکتر شود و چون اینجا زمستان بود وی نماید آنجا تابستان بود عبد الصمد ابراهیم
در اسباب العجایب نقل میکند و صاحب تحفة الصفا نیز می آرد که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل
آنست که بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطارح اشعه کواکب واقع شود هیجان کند و موج
زند و از مواضع خود مرتفع گشته بیرون رود و چون ساحل شود نگذارد که آب نیل در وی بریزد
هر آینه رود نیل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری تعالی
جلت عظمته باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره
نیل روان گردد و این معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بآن مقادیر زیادت
و نقصان آب معلوم کنند و آن درمیان موضعیست بر آن خطی چند است که از آن دستور
کفاف اهل مصر معلوم شود و آن تا چهارده خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و ...
حاصل آید و غایت زیاده هجده خط بود و هرگاه از این بیشتر شود به مصر خرابی راه یابد و همچنین
چون از چهارده کم گردد یک دانه غله بحصول نه پیوندد و گویند این مقیاس از موضوعات حضرت
یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام و چون در زمان هدایت نشان ناطق بالحق و الصواب

حضرت امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه شهر مصر بدست عمرو عاص مفتوح شد و مصریانرا
بشارت رسانید که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم به نیکوئی با شما امر کرده بآنجهت که مادر
حضرت اسمعیل علیه السلام بدین سبب از بنات ملوک مصر بوده آن ها ازان بشارت مبتهج و مسرور شدند
از نوادر امور که در ایام امارت عمرو عاص در مصر بظهور آمده آن بود که مردم مصر بروی معروض
داشتند که رود نیل ما را سنتی است هر ساله که تا مردم بواجبی بآن سنت قیام ننمایند وی بطریقه
مسلوکه جریانرا جایز و مباح نمیدارد عمرو عاص پرسید که آن چه سنت است گفتند که چون یازده
شبانه روز از فلان ماه بگذرد ما دختری را در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال نظم
مشکموئی و عنبرین بوئی ؛ ماه روئی هلال ابروئی ؛ سمن بوئی ارغوانی روئی
سلسله سیاه عنبرین گیسوئی ؛ از در رنگ گوش گردن پر ؛ و رزمی مشک جیب و دامن پر
پیدا مینمایند ساخته و پدر و مادرش را بانواع رعایت نواخته آن دختر را باصناف حلی و حلل
و جواهر نفیس ثمین مزین ساخته در جائی که ما اندازه میکنیم در رود نیل می اندازیم تا آب وی بجوش
نشیند و بجریان آید عمرو گفت قواعد دین مبین محمدی که رافع بدعات شنیعه است اقدام باین
امر مذموم مستشنع نمینماید و بدرستیکه اهل اسلام هم بر همه مبانی رسوم جاهلیت نموده ابواب
سعادات بر وجوه خود گشوده اند دیگر اهالی مصر آمده گفتند بار از حضرت نسبت معهوده خود
ده بار حضرت جلالی و چون فریاد امور معاش با جریان نیل اجرا نمی یابد عمرو عاص نامه
با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت و کیفیت ماجرا انها داشت امیر المؤمنین بطاقه فرستاد و امر کرد که
بطاقه را در رود نیل اندازند و بخامه هدایت علامه بر آن بطاقه نوشته که من عبد الله عمر
امیر المؤمنین اما بعد یا ایها النیل ان کنت تجری من قبلك فلا تجر وان کان الله الواحد القهار

بجریانک فاسأل الله الواحد القهار ان یجریک عمرو عاص بطاقه را برداشته اشراف و اعیان و عامه مصر را جمع کرده برلب رود نیل آمدند یک روز قبل از میعاد هر ساله حالانکه بیشتر اهل دل از دیار برکنده مستعد جلا گشته بودند در حضور جمهور بطاقه را در نیل انداخت چون خطاب حضرت عمر خطاب با آب رسید در زمان هیجان کرده روان شد بمرتبه که شانزده[۱۶] گز ارتفاع یافت و به محل خیر و برکت شتافت از آن باز الی یومنا هذا هرگز سرکشی نکرده نخواهد کرد نظم

ای خوش آن سلطان که باشد هر زمان ۞ حکم او بر آب و بر آتش روان ۞ مولوی در مثنوی فرموده است ۞ تا ببست او دست او دست خداست ۞ و دیگر از جمله عجایب ابنیه مملکت اهرام مصر است و آن عبارت از چند گنبد است که حکمای سلف ساخته اند بروایت بعضی حمیر المونفکی آنرا بنا نهاده و در مدت هفتاد سال باتمام رسانیده و هفتاد هزار مرد در آنجا کرده بعضی گویند که حضرت ادریس پیغمبر را که در لسان حکما هرمس الهرامسه مشهور است بوحی سماوی معلوم شده بود که در عهد نوح علیه السلام طوفان عظیم خواهد شد که همه عالم را فرو گیرد هر آئینه گنبدهای اهرام بنا نهاد و تصویر جمیع صنایع و آلات و ادوات خوف الذهاب العلوم و الاثار در آنجا نقش کرد و جسد بعضی از آبا و اجداد خود با زر و جواهر بسیار در آن مکان دفن فرمود و بزر بر آن قبها ساخت و آن گنبد عالی در ذو فرسنگ ساخته تعمیر یافته کوچکترین آنها از عمارات بزرگ عالم بغایت کلان تر است و در زمان حضرت یوسف در مصر غلات را در آن گنبدها انبار کرده اند از آنجمله شش گنبد بزرگتر است و از آن سه گنبد یکی کوچکتر و آن دو گنبد بزرگ را هرمان گویند هر یکی از هرمان چهارصد گز در چهارصد گز است و ارتفاع آنها نیز همین مقدار است و هیچ چیز آهن و فولاد در آنها

اثر نکند و آن گنبد که سیصد در سیصد گز است تو بنی از مشایخ پادشاهی از پادشاهان مصر است بتجربه
آن گنبد بطمع خزانه ترغیب نمود پادشاه با بسیاری بیلداران با بیل و کلنگ و دستین به انجا رفت انجا
مدتی بویرانی گنبد غایت سعی بجا آوردند اندکی از آن ویران شد چنانکه از دور بنظر نبینند و در نیاید
و از نزدیک چنان نماید که گویا روی آن دیوار را خراشیده اند و برخی را اعتقاد آنست
که طلسمی است هرگاه از گشادن طلسم بهره بود از آن بخششی باید موافق این قول بعضی مورخان
نوشته اند که شخصی از بزرگ زادگان مصر پریشانی دریافت و بفقر و فاقه مبتلا گردید بمطلبه
آنکه شاید او را از آن طلسم نصیبی باشد هر روز بقبه های هرمان رفتی و نظر احتیاط را وقف اطراف
آن ساختی تا روزی ورق پاره یافت که بر آنجا نوشته بود که از فلان طرف قبه کوچک چون
هشت ذرع بپیمایند البته چیزی یابند او بدان عمل نموده صندوقی ظاهر شد از آهن چون
سر آنرا باز کرد نمکاسه زان بر آمد که قرص طلایی در میان آن بود صندوق را کرده کاسه
با قرص طلا بر گرفت و بشهر آمد و طلا را بصراف برده چند اشرفی در عوض ستد چون بخانه
آمد طلا را در میان نمک خود مشاهده نمود دیگر بار بصرافی فروخت باز طلا در میان نمک دید
بدانست که این طلا را خاصیتی است هر چند فروشند باز پس آید از این سبب مالی بقیاس
حاصل گردید و کاسه خاصیتی داشت که چون آب در وی کردندی شرابی شدی که همه مصر
مشغول التشرب نمودی پس در کنار رود نیل خانه بساخت و خمر فروشی اختیار نمود چون
خمرش بهتر بودی و ارزان تر فروختی هر آینه مردم مصر رو بوی نهاده کسادی با
متاع دیگر خمر فروشان افتاد آنها در تفحص احوال کوشیده حقیقت را بملک مصر عرضه
نمودند ملک ویرا حاضر ساخته و آن کاسه طلا از وی ستد و در آثار البلاد آورده که

شخصی را در مصر طلسم کشائی بدست افتاده و در حوالی قبه بگلان زمین را حفر کرده چاهی ظاهر
شد که هرکه نظر در آن می افگندی چندین اژدها در نظرش آمدی و آن طلسم کشائی که داشت بکار
افگند همه ناپدید شدند پس باده تن بدرون آنجا رفت چهار صفه بنظرش در آمد در
هر صفه ده خم زرین نهاده بودند و بر سر هر خمی شیری از زر تعبیه کرده که هرکه دست پیش
آن خم بردی شیران پنجه دستش مجروح ساختندی و همچنین در هر صفه خمی از جواهر بود
شخصی از آن جماعت جرات کرده یک دانه از آن برداشت فی الفور از نظر آن جماعت غایب شد
پس از ساعتی دیوار خانه شکافی بهم رسانید بر اثر آن مرد سر بریده ظاهر گردید و آن جماعت
چون طریق تصرف آن نمی دانستند مجروح تمام باز گشتند حضرت مرتضی علی کرم الله
وجهه انجلی از صورت طلسمش که کرگس است جانور پنج پایه را در پنجه گرفته تاریخ ایام بنای آنها
معلوم فرموده اند و ارشاد کرده که بنی الهرمان والنسر فی السرطان ازین ظاهر
میشود که تعمیر با پنجهزار سال پیشتر از خلقت حضرت آدم ابو البشر علیه السلام از بنی جان
بنا یافته چه حالا نسر در جدی است و نسر دو هزار سال یک برج طی میکند صاحب تحفه
الاحباب شیخ احمد شرجی و صاحب یدو بروایات مختلفه میگویند که هرمان از سنگهای
بزرگ بنا کرده اند بنجی که هر دو جانب آنرا سوراخ کرده و سلاخی از آهن در آن سوراخ
داخل نموده و همچنین سنگی دیگر بر آن سلاخ نصب کرده و در جنب سوراخ رصاص گداخته
انداخته و آن شهر هرم است ارتفاع هر یک از آنها صد ذرع ملکی است و آن با قصد کرده
[illegible] و اضلاع جهات آنها نیز صد ذرع مذکوره گویند [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] ساخته اند جواهرات [illegible] اموال [illegible]

اشکال غریب و سلاح نیکو گذاشته اند و در هرم شرقی هیات فلکی و کواکب مرتسم کرده و در آن
حالات ازمنهٔ ماضیه و حال ثبت کرده اند و در هرم سیومین اخبار کاهنان است آنها بر تابوتهای از
سنگ صوان درست کرده سوی کاهنان نقش کرده اند و با هر کاهن لوحی نهاده اند از الواح
حکمت و عجایب صنایع و بر بیرهٔ هر گنبد خزانه نهاده گویند مأمون چون بمصر رسید بسعی
در انهدام آن نمود امّا صورت نبست مگر اینکه بجال جد و جهد و صرف مال بسیار و عدد
کوچک از یکی از آنها بر کند و وقت آن نطاقچه خالی یافت بقدر آنکه در کندن انهدام آن صرف
نموده بود بلا تخلّف بنجال بسیار متعجب شده ترک آن گرفت و بعضی گویند که سوریدا نام
دو هرم بنا کرده است و سبب تعمیر آنکه خوابی دید که آسمان بزمین رسیده طایران سفید
بر سر مردم میبارند و ماهی است بصورت زن سرپریشان که بر روی خود طپانچه میزند
سوریدا در حال خواب با زن بیتواقعه سوال کرد او گفت آفتی است که از آسمان نازل
شده است چون از خواب بیدار شد تعبیر از معبران پرسید گفتند طوفانی خواهد آمد و جهه
عالم را هلاک خواهد کرد پس حکم فرمود تا هرمین ساختند و جمیع اموال و خزاین را در آنجا
نقل کرده بر آنجا نوشت که بنا کردیم این دو هرم را در شش ماه از شوکت پادشاهی که
هست که در شش صد سال آنرا منهدم سازد و آنرا بحریر پوشانیدیم کسی هست که آنرا از
بوریا بپوشاند و اهل علم صاحب تاریخ الفی از این گفته سیاحی نقل کرده که بعهد ملک عادل
در سال پانصد و نود و هشت در مصر قحطی روی داد که در عرض یکماه دویست هزار
از گرسنگی هلاک شدند ملک عادل بیست هزار را از مال خود کفن پوشانید و کسی که احوال آنها
دانسته است از قیاس بیرون بوده و آخر کار بجایی انجامید که در مصر ... گرسنه

نماند بعد از آن مردم فرزندان خود را هیچ نفروختند چون فرزند نماند شروع باطبا نمودند حیله
بهانه بیماری هر کسی طبیبی را بخانه میبردند و از اطراف و جوانب کاردها کشیده هر عضو
آن بیچاره را مانند گوشت قربانی از هم میبریدند و علاج جوع البقر مینمودند و تمام مصر
آب روان نیست مگر رود نیل و برف اصلا نبارد و باران نیز احیانا بارش کند و هرگاه
بسیار بارد علامت قحط باشد زیرا که حبوبات در زمین پوسیده گردد و در بعضی
جاهای آن گیاهی است که ریسمان کشتی های کلان از آن کنند و نیز مانند شمع روشنائی
دهد چون بمیرد چند مرتبه بگردانند باز روشن شود و از غرایب دیار مصر آنکه مردم آنجا
تخم مرغ بسیار در زیر سرگین پنهان کنند بعد چند روز بعد هر بیضه جوجه مرغی بیرون آید
و آنها را دانه چیدن کنند و بتدریج بزرگ شود و طریق دیگر هم درین ماده دارند حوضی ساخته
و چشمه آب گرم [illegible] با آن حوض آید و از آنجا باطراف جاری شود و هرگاه زن حائضه و یا
مرد جنب دست با آب چشمه کند آب از رفتار باز ایستد و متعفن گردد [illegible] حیض و جنب و نشوند
و آب ملوث از حوض بیرون نکشند جاری نشود در تاریخ مغرب مسطور است که در حدود
مصر جانب غربی ریگی روانست در زمان سابقه طلسم مردی از سنگ خام ساخته
در غایت مهابت چوبی در دست و بافسون چنان راه را بند کرده اند که ریگ روان
از آن کوه تجاوز نمیتواند نمود تا بعمارت مصر نرساند و هیبت آن تمثال بمرتبه ایست
که آن را ابو الهول گویند و در مصر خران و استران بیش بها بسیار میباشند چون از گوشت
[illegible] دونده و چابک باشند و ریگی از ناحیه مصر خربوزه شود که [illegible]
[illegible] ارکند و سرگین [illegible] در قریب [illegible] گردد [illegible]

چنانکه مبالغه نمایند تسکین قدری بسیار دارد و شاه عبدالعزیز محدث دهلوی در بستان المحدثین

آورده است که حضرت ابو داود صاحب سنن که از کبار محدثین است از مصنفین خود گفته که من

خیاره در مصر دیدم و آنرا پیمایش نمودم سیزده انگشت برآمد و یک ترنج را دیدم بالائی شتر

کرده بودند مثل دو نقاره کلان و دو نصف آن ترنج بزرگتر نمود [illegible] در زمین مصر

البته بسیار مشهور است چون مثل [illegible] آن را [illegible] گاو [illegible]

کرده و در این دریا چنین قسم ماهی می باشند که دیگر جا نیست و از حد [illegible] با چها و ولایت

شام همه یکسو دانسته آن ما بین را [illegible] خوانند [illegible] گویند و [illegible]

اگر کسی محمل باشد [illegible] بیرون محمل اندازند [illegible]

روم [illegible] تیه بنی اسرائیل [illegible] و مساحت تیه بنی اسرائیل [illegible] فرسنگ است یک

[illegible] آنرا بادیة العرب نیز خوانند و در این [illegible]

میباشند مثل [illegible] چهل یوم [illegible] باید بعد از آن [illegible]

ما بین فلسطین [illegible] افتاده [illegible] بنی اسرائیل [illegible] چهل سال [illegible]

و عدد آن جماعت شش صد هزار کس گفته اند و چون طعام و قوت ایشان [illegible]

علی الاطلاق من و سلوی ایشان کرامت [illegible] مشابه [illegible]

[illegible] مشابهت [illegible] که در اوقات تیه [illegible] اسرائیل

[illegible] شده و هر فرزند که متولد شده با جامه [illegible]

[illegible] طول و عرض [illegible]

[illegible] خاصه [illegible]

فسطاط است که در شمال بابلیون واقع است در بنای مصر کوچه ها و محله های عالی [illegible]
مردم که در هر قبایل پیدا شده عمارات آن جمله شش طبقه و چهار طبقه بوده و مزار امام شافعی در
فسطاط است و قصر [illegible] قسمت علیای آن [illegible]
و [illegible] قرافه است آورده که [illegible] مقبره ها است که مردگان را
[illegible] از وحوش و [illegible] طیور [illegible] اموات را از کتابهای [illegible]
[illegible] بالیده [illegible] و پوسیده نشود و گویند [illegible] از مردگان
[illegible] تغییر [illegible] و اثر [illegible] باقی بوده [illegible]
البلدان است که [illegible] از مردگان حاصل میشود و [illegible]
[illegible] است که [illegible] اعظم خوانند و از [illegible] حاصل میشود و
[illegible] دارالملک [illegible] در [illegible] که در زمان [illegible]
[illegible] رساله [illegible] انتظام [illegible]
[illegible] آورده و در بیان فسطاط و [illegible]
[illegible] ساخت و در وقت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] هر روز چندین [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بسیار ساخته شده [illegible] قاهره [illegible]
[illegible] عمارات آن چهار طبقه و پنج طبقه ساخته اند [illegible]
[illegible] بدیع و رواقهای دلکش [illegible] عمارات از خانه [illegible]

و بازارش با ترتیب پنجره سنگ تمام از رخام است و تعداد منازلش از حد و حصر بیرون است

و دیگری از شهرهای معروف مصر اسکندریه است که آن نیز بر کنار نیل واقع شده از

بناهای سکندر رومی است عمارات آن شهر از رخام است و حصار سنگیش چهار دروازه دارد

که یکی همیشه مسدود است دیگر را باب الرشید گویند و سیم را باب البحر خوانند از آنجهت که بجانب دریا

روم منتهی میشود و در کنار این دریا نیز حصاری در کمال متانت ساخته اند که سفاین مغرب و روم

و شام بدین بندر آمد شد نمایند و از امتعه و اقمشه نفیسه آنچه خواهند در این بندر بوفور یافت

میشود و از این دریا بشهر استنبول که از خشکی سه ماه راه است و به پنج روز میروند و آمد و رفت

مردم انگریز اکثر بطرف لندن از همین راه است و دروازه چهارم را باب السدره خوانند

چه درخت سدری در پیش آن دروازه واقعست گویند این درخت از زمان اسکندر

تا حال که تقریبا دو هزار سال باشد موجود است و در عجایب المخلوقات آمده که در ازمنه سابقه این

شهر را بمدت سیصد سال ساخته اند هزار سال آباد بوده پس از آن خراب بوده بعد از آن

در زمان سکندر باز آبادان شده اینوقت با معموره است و حرارت بر هوای اسکندریه

غالب است و آبش از رود نیل و قهرا از غرایب آنکه اگر در اسکندریه آب ذخیره کنند تا دو

سال نگهدارند متغیر نگردد و موذیات مثل مار و کژدم در آنجا نباشد و هر صباح که اهل آن

دیار برخیزند منازل خود را پاکیزه رفت و روب کنند گردی [illegible] که بسوای انصافشان

انزال مری نگردد و قریب اسکندریه حصاری است در نهایت بلندی و در آن قلعه بلیناس

حکیم بتقریر مورخه ذوالقرنین طلسمی ساخته بود و آیینه تعبیه کرده گرد را تکمیل نشانیده تا اثرا

بطلسم جهانیان [illegible] کشتی که [illegible] گردی [illegible]

پدید آمدی و این که در زمان امارت عمرو عاص که از طرف خلیفهٔ ثانی رضی الله عنه بود مردم فرنگ
که بواسطهٔ اطلاع اهل اسلام بر احوال و حقایق ایشان متوهم بودند و ایشان را این معنی بغایت
شاق می آمد عاقبت الامر تدبیری اندیشیده جمعی را با سکندریه فرستادند و در لباس زهد و
تقوی خود را بخلق ظاهر ساختند چون ایشان را بسبب ریاضات شاقه در خاطرها قبولی پدید
آمد آوازه انداختند که سکندر در زیر این آئینه گنجی عظیم نهاده است عمرو عاص با وجود
ذکا و فطنت و دانائی فریب خورده بطمع گنج آن آئینه را از موضع بکند آنچه شنیده
بود اثری نیافت باز آن آئینه را بموضع اصل نصب کردند آن خاصیت [illegible] در
عجایب البلدان مسطور است که اصل بنای مناره اسکندریه از آبگینه بود و صورت خرچنگ
در غایت بزرگی از مس ریخته در میان آب نهاده و بر پشت آن مناره را بنیاد نهاده
و ارتفاع آن مناره چهار صد و پنجاه گز بود و بطلمیوس حکیم از [illegible] سکندریه است
و حضرت شیخ ابوالحسن علی بن عبد الله شاذلی قدس سره از آنجا است که بیابانی که
[illegible] شور [illegible] آن [illegible] بیابان [illegible]
واقع [illegible] و اطراف [illegible]
مردم بزرگ از [illegible]
عین الشمس [illegible]
بوده و قصری [illegible]
باغبان گویند [illegible]
بهاری [illegible] که حضرت عیسی علیه السلام [illegible]

دهند و عین الشمس کمال حیثیت که دیوان بامر حضرت سلیمان ساخته اند و از انجمله بنایی
از یکپارچه سنگ که نقطه های بسیار در طول پنجاه یا ده از نصف گز است و بسیار التصویر
انسانی است [illegible] بسیار آن صورت از بس ساخته بود ملازمان تماشای شهر
کنند [illegible] حلب شهر بزرگیست [illegible] الحمرا [illegible] دار الملک [illegible] طالوت بوده [illegible]
الشهر [illegible] است و نوعی کاغذ و جوزی گویند دیگیاه پیش از خرماهای دیگر پخته شود و
درختش [illegible] بالا بود و تخم نشود گویند مرحوم [illegible] نام [illegible] بوده که از [illegible]
صفات بسیار [illegible] دیگر [illegible] فراماست اگرچه شهری کوچک است تا [illegible] خضر
و اخضر [illegible] آبادی دارد و قبر [illegible] حکیم درین شهر واقعست [illegible]
طیس بر زمین قبطی واقع شده و بیک طرف آن نیل است [illegible] نام [illegible] عجب [illegible]
است که بالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند تا بدان مرتبه رسیده و این هم گویا
از زمان حضرت موسی شاید بوده و همچنین فیوم هم شهریست [illegible] غربی نیل [illegible]
سعید [illegible] مسطح است و [illegible] در اینجا حاصل شود و [illegible] آن [illegible]
اصحم از بلاد مصر است [illegible] از انگوره [illegible]
شنود [illegible] و آزاد [illegible] حقیقت آنرا [illegible] دیگر شهری است از
مصر [illegible] از مردمش [illegible] آمده حق سبحانه و تعالی
[illegible] الشهر [illegible] ساخت [illegible] الصور [illegible] موجود اند [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] کودکی در گهواره [illegible]
انواعی نان [illegible] آورده [illegible] غیره ذلک نعوذ بالله من [illegible] الاعمال [illegible]

شهرهای مصر آنچه تعبیت به انظار رسید هیچ یک شهر بود و باقی بنا بر عدم وقوف موقوف داشته
شد چون سلطان سلیم بن سلطان بایزید عثمانی در سنه ۹۲۲ نهصد و بیست و دو چهار صد و هفتاد و یک عسکر
مطابق نهصد و بیست هجری در حوالی حلب با آقا نصوه غوری که آخرین سلاطین جراکسه است محاربه
کرده غالب آمد و اقا نصوه با اکثری امرا مقتول گردیدند و مصر و شام بتصرف سلاطین عثمانیه
در آمد از آن تا زمان الی یومنا هذا در تصرف آن دولت است و بالفعل خوندگار روم سلطان عبد
المجید خلد ملکه آن مملکت بدستور پدر بزرگوار در تحت تصرف محمد علی پادشاه که بمزید عقل و ذکا
و تدبیر و شجاعت ثانی اسکندر گذاشته و محمد علی پادشاه که حال آقا در مصر ساخته در باب
ملکداری و ضبط و ربط و بندوبست اهتمام تمام در بند و ساز داده میا در ابراهیم پادشاه خلف
قائم مقام اوست جسپان اردو بریتان است از مملکت بر خاسته مثل شیخ کامل عمر ابن
علی المعروف بابن فارض و ابو علی کاتب ابو علی استولی و شیخ عمر حبشی و ابو عبد الله
المقنع و ابو الحسن قرشی و شیخ نور الدین عبد الرحمن و شیخ ابو العباس و ابو عبد الله
و ابو جعفر حداد و اخی علی قدس الله اسرارهم و از علما اسمعیل ابن یحیی مازنی و ابو
ابن یحیی بسطی و ابن حداد و عبد الملک بن ابو القاسم مصری و غیره رحمهم الله تعالی مخفی نماند
چون بارها از احوال مصر و شام تجربه رسیده است که با قلیم سیوم در آمده بلکه بسیاری
از شهرهای ایران اصل این اقلیم اند لازم است که اول مجملی از احوال ایران مذکور سازد
بعد از آن شروع به دیگر بلدان که مخصوص این اقلیم اند نماید ایران مملکتی است وسیعت
مشتمل اصناف امت در وسط اقلیم سیوم افتاده شرقی آن ولایت سند و کابل و
ما وراء النهر و خوارزم است تا حدود ولایت ... و غربی آن الی بلاد روم و ...

و مازندران نامند و جنوبش بیابان نجد است که راه مکه در آن واقع شده و بعضی ایران را ملک منسوب
به سکنه آن دانند ایران نامند و بعضی هوشنگ را و نیز مسمی به ایرانی بوده اما صحیح آنست که ایرج از
فریدون منسوب است و چون عراق اقرب اول ایران خوانده‌اند و دل سلطان وجود است اهل ایران
انسب است اهل عراق بدنهای صحیح و اعضای سلیم دارند صاحب عقول راجح و رای صائب اند
در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار میبرند و بفور فطنت و کیاست ممتازند
برتر اند بسبب شرافت عز خامه سالی مطلب نخستین از جمله ایران بذکر عراق عرب میپردازد
نیز در صور الاقالیم آمده که عراق عرب رقبه ایران واقع شده از خانه قبله و جنوب عراق
عرب بلاد [illegible] است و غربش و حدود شرقش کهستان آبادی گوید حمد الله مستوفی در نزهة
القلوب آورده که حدود عراق عرب بیابان نجد و دریای فارس است و ولایت خوزستان
و کردستان و دیار بکر [illegible] از تکریت تا عبادان [illegible] و بیست و پنج فرسنگ بود
عرضش از حلوان تا قادسیه [illegible] بیابان نجد هشتاد فرسنگ و ساحتش ده هزار
و [illegible] فرسنگ است در عهد خلافت حضرت فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه عراق عرب پیموده
[illegible] یعنی [illegible] مساحت [illegible] کسری [illegible] ضبط در آمد چون از زمان ارتفاع
اعلام سلاطین [illegible] بغداد و [illegible] شهرهای عراق و غرب اطراف و [illegible] حلب بوده
و بیست [illegible] آنان از فتن بغداد و شرف نصیبا علی ساکنه التحیة الثنا شهرت شده
مزارات کمل اولیاء و مزارات عتبه [illegible] منصور دوانقی در سنه ۱۴۵ یکصد و چهل
و پنج بغداد را بنا نموده و مبلغ یک کرور و شصت لک دینار در عمارات آن بغداد صرف نموده
میخواست که طاق کسری را ویران سازد و مصالح آنرا به آنجا نقل نماید وزیرش سلیمان [illegible]

صلاح نداد که مردم گویند که پادشاهی میخواست که شهری بنا کند تا عمارت دیگر برابر نکند نتوانست
عمارت کرد جعفر این سخن را قبول نکرد در تخریب آن بنا شروع نمود چون دید که قیمت اسباب آن
بخرج انهدام و نقل وفا نمیکند دست از آن باز داشت وزیر گفت اکنون بمقتضای الشروع
ملزم ترک کردن عیب است چه در روزگاران خواهند گفت که پادشاهی بنایی ساخت و پادشاهی
دیگر نتوانست ویران کرد و نیز مشهور است که ابو نخت منجم جهت بنای بغداد ساعت قوس اختیار نمود
و بعرض رسانید که این طالع دلیل است بوقوع عمارات و طول بقا و اجتماع خلایق در این شهر
و ایمن بودن متوطنانش از تعرض اعدا و بهترین مدلولات این ساعت آنست که هرگز فوت
خلفا در این شهر اتفاق نیفتد فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاد و دار السلام بغداد
برابر پانصد سال مرجع خلایق آفاق بوده اکثر خلفا در غیر آن شهر از عالم رحلت نمودند زیرا که منصور
و بیر مامون و مهدی در ماسپندان و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در ساریه وفات
یافتند بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفای عباسی یکتن در آنخاک پهلو بر بستر مرگ ننهاد
گویند دور بغداد چهارده فرسنگ بوده و شصت هزار گرمابه داشته و در میان هر دو حمام
پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چهل گز تعیین نموده بودند و عماراتی که بخلیفه و توابع او تعلق داشته
دو فرسنگ بود وجه تسمیه بغداد میگویند که در آنجا باغی بود و پادشاه آن زمان در آن باغ
بداد مظلومان میرسید لهذا بباغ داد موسوم گردید نظم خوشا ملک بغداد خیر البلاد ⁂ که
هم شهر عدلست و هم باغ داد ⁂ فریبنده مردم سلامش حرم ⁂ خورد آب زمزم بجایش قسم
مشام خلق زین نفس بر بوی اوست ⁂ اگر شام اگر روم هندوی اوست ⁂ وگر حوری آید بدو طیب
عرب شیفته بهر دیبای حلب ⁂ ز خاکش چو یکذره یابد سپهر ⁂ مکحل کند دیده ماه و مهر

بهشتی است با نعمت جاودان ٭ در و دجله چون سلسبیلی روان ٭ بصافی دلهای بیرنج و تاب ٭
بدرخشانی چشمهٔ آفتاب ٭ ازان آب اگر خضر خوردی نمی ٭ نمیخورد از آب حیوان دمی ٭
و نهر دجله نهری با عظمت است و مبدأ آن از جبال روم یا کوه های نصیبین و حصن و القرنین باشد و
در قرضه عبادان ببحر فارس منتهی میشود و آب آن نافع ترین و سبکترین آبهاست و در شهر بغداد
بر کنار دجله زمینی است بمقدار صد گز در صد گز هر جامه که آنجا شویند بغایت پاکیزه و مصفا باشد و
در سایر مواضع کنار دجله اگر قصاری کنند جامهٔ بآن مشابه پاکیزه و صاف نباشد در سنه ۲۲۴ دویست و بیست و
و چهار در بغداد در زمان معتصم تگرگی بارید بمقدار بیضهٔ مرغ و در آخر روز صوتی هایل می شنیدند تا شخص
او را ندیدند که میگفت یا رب ارحم لعبادک آنا اثر قدمش یک گز طول و یک وجب پهنا ظاهر بود
و ما بین قدمین پنج گز در سنه ۲۸۹ دویست و هشتاد و نه در عهد مکتفی در وقت سحری در بغداد زلزله شد که تمامه
کواکب یکدفعه بر طرف شدند و در سنه ۳۵۹ سیصد و پنجاه و نه در زمان مطیع عباسی ستاره در روشنایی
بسیار زیاده تر از آفتاب درخشید و آوازی شدیدتر از رعد مسموع شد و در سنه ۴۴۶ چهار صد و
چهل و شش در عهد مستنصر بن ظاهر همچنین ستاره روشن ظاهر شد و مدتی نمایان بود و در ایام متوکل
آب دجله تا سه روز زرد شد بعد از آن سرخ گشت و در همان ایام در سنه ۲۳۹ دویست و سی و نه
هم در ایام او در دامغان چهل و پنج هزار کس از زلزله فوت شدند و دو دانگ بسطام خراب شدند و
و طبرستان و نیشاپور و اصفهان و قم و کاشان جمله در یک روز و یکساعت خراب شدند و زیر کوهها
بشکافت و آب ظاهر گشت و در موضع سویدا متعلقهٔ مصر سنگ بارید هر یکی بوزن ده رطل
و یکی از آن سنگها بر خیمهٔ اعرابی آمده آتش از آن جسته خیمه را بسوخت و آن روشنایی تا
چندین فرسنگ نمودار بود و کوه یمن که بر آن چندین مزارع بود بر قریه فیروز آمد و در

وزراعت اکثر ربع بحال ماند و در حدود مصر و مرو مردم بسیار بصاعقه سوختند یکی سیاه گشته
زنده بماند در جامع الحکایات آمده که در بغداد دختری را بشوهر دادند هنگام زفاف در وقت
دخول آلت مردان از میان فرج او بتدریج ظاهر گشت و مردی شد و متاهل گردید زن
خواست و فرزندان بهم رسانید و در سنه [۴۵۸] چهار صد و پنجاه و هشت طفلی در بغداد متولد شد
که او را دو سر و دو سینه بر یک بدن بود والعلم عند الله الملک المعبود اگرچه هوای بغداد گرم است اما
لطیف است و صحت تمام با وست و بیماری بسیار کم واقع شود و اکثر اوقات ارزانی باشد
و قحط غلات بندرت اتفاق افتد و دیر نپاید و در سرزمین آن نهایت بر و خیر واقعست و سی
و هفت نفر از خلفای عباسی پانصد و بیست و سه [۵۲۳] سال و دو ماه در آنملک سلطنت راندند و ابو
مستعصم بالله بن مستنصر بالله آخرین همه است بروایتی بیست و چهارم [۲۴] و بقولی بیست و پنجم [۲۵]
ولد هست از اولاد عباس رضی الله تعالی عنه و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی و نهم یا
هشتم است و در ممالک شرق و غرب خطبه بنامش میخواندند سلاطین جهان و خواقین
نامدار در مقام اطاعت و انقیاد پیش می آمدند از اکثر خلفا به تکبیر و تجبر و کثرت طلا و جواهرات
و بسیاری ثروت گرانمایه و تنسوقات ممتاز و مستغنی بود از ملوک نامدار و حکام و ایام و اشراف
و اکابر هیچکس را در مجلس اعتبار نبود ناگاه هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان در آخر سنه ششصد
پنجاه و پنج [۶۵۵] در بغداد آمده و مستعصم دو ماه متحصن بوده علم محاربه برافراخت بالآخر بیرون
خرامیده ببارگاه هلاکو شتافت در اوایل صفر در سنه [۶۵۶] ششصد و پنجاه و شش با اولاد
و اتباع و علما و سادات بشهادت رسید و بغداد بقتل عام خراب شد و بروایت امام
یافعی مستعصم عباسی با اولاد و اقربای او و هشتصد هزار [۸۰۰۰۰۰] آدمی در بغداد و نجف و کربلا به

بقتل رسید و تحف و مسروقات خارج از حیز عقل که از انجمله حوضی بود زرین پنجدره مملو از اشرفی
های سیصد مثقالی بدست هلاکو افتاد و بعد ازین واقعه در سنه ۸۰۴ هشتصد و چار امیر تیمور کورکان بغداد را
بسر پنجهٔ قهر و غلبه مسخر ساخت و احوال آن دیار باز بقتل عام انجامید چنانکه در آنجا بار از دیار
آثار نگذاشت و بعد خرابی بغداد کهنه بغداد نو آباد شد چنانکه در لب التواریخ آمده که چون امیر
شیخ حسن ایلکانی با آذربایجان استیلا یافت شیخ حسن چوپانی بروی خروج کرد و میان ایشان
محاربات بسیار واقع شد آخر بعراق عرب شتافت بغداد را بنیاد نهاد و در اندک زمانی چنان
معمور گشت که بسبب آبادی آن کوفه خراب گردید و از آن تا حال برین منوال آبادی دارد
لیکن مدارس و خوانق و ابنیه عالیه بغداد تمام با قدری آبادانی موجود است بالفعل در تصرف
سلاطین عثمانیه اولیا و اتقیا و علما و فضلا انقدر از دار السلام بغداد برخاسته اند که عشر
عشیر آن در سایر بلدان بوقوع نیامده مثل حضرت امام محمد شیبانی حنفی و حضرت معروف کرخی
و سری سقطی و سید الطایفه جنید و ابو سعید خراز و ابو الحسن نوری و شیخ ابو محمد رویم و سمنون
محب و غیره قدس الله سرهم الاقدس و جمال الدین یاقوت و کتاب و غیره علما و فضلا
رحمهم الله و بسیاری از اکمل اولیا و پیشوایان امت در آن زمین مینو قرین مدفون بوده اند
مثل افضلهم و اکملهم سلطان المجتهدین و برهان المتقین امام الائمه سراج الامه حضرت امام
اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا و ارزقنا متابعته و حضرت
غوث الاعظم مظهر سر اتم امام ربانی محبوب سبحانی معشوق یزدانی
مرشد حقانی جناب محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی الحسنی و الحسینی
رضوان الله تعالی علیه و علی آبائه الکرام و اولاده العظام قدس سره و

هر جا که سخن پیرا شدم چون نامه‌ام را خوانم ؛ تقریب بر انگیزم و در مدح تو آویزم و نظم بنه آیین گل گلشن
حیدری ؛ نهال برومند پیغمبری ؛ فرازنده رایت هاشمی ؛ طرازنده دولت فاطمی ؛
مهین نوگل گلشن مجتبی ؛ بهین یادگار شهید خاصه ؛ شاه اولیا مرشد خافقین ؛ در درج
ایمان مهر برج دین ؛ بدنیا مجسم شده فضل رب ؛ امام زمان غوث اعظم لقب ؛ گوهر ذات
او هر دو عالم شده فیض بخش ؛ پیر مرشد قطب راشد ؛ بدانکه نسب والا حسب آن نقاوه خاندان
رسول صلی الله ... و دودمان بتول از جانب پدر بزرگوار بسبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی
و از جانب مادر بسبط اصغر حضرت امام حسین شهید علیهما التحیة والثنا میرسد چنانچه
مشهور و معروف و متون تواریخ بران مشحون خصوصا در کتاب بحر الانساب و تاریخ امام
یافعی که فهرست السنة تکمیله و فصل الخطاب و بهجة الاسرار که مصنفش از مجتهدین است و نفحات
الانس و مرآة الاسرار و مسالک الاقطاب و مرآت جهان نما و مفرح القلوب و سفینة الاولیا و کتاب
منقبت غوثیه و شجرات عالیه قادریه و تحفة القادریه و ذکر صد حکایت و ملفوظات قادریه
و رسالة النسبة القادریه و رسالهای میان شیخ ملوک صاحب پشاوری و رساله ضرب الاقدام
و رسالهای شیخ عبد الحق دهلوی و رساله شیخ ابو المعالی و غیره کتب معتبره و شهره مرقومست
که بدرجه اجماع رسیده بلکه در رسالة الانساب سادات که مصنفش شیعه است نیز موافقت
کتب مذکور تحریر نماینده صاحب نگارستان که از تواریخ معتبره است با وجودیکه مذهب
و اعتقادش مذهب شیعه بود در ذکر خلفای عباسیه احوال هارون رشید قضیه باهله
آنحضرت ... نوشته که از آبای امام آنحضرت ... در ... هارون رشید
آنحضرت ... خود بکمال بی ادبی و ظهور کرامات آنجناب در نسب والا حسب آن ...

باشاهزاده ممتحن امام حسن فصلی ایراد نموده من اراد الاطلاع علی تقیة القصد فلیرجع الی کتاب
المذکور بالجمله حضرت سید السادات مظهر سر ربانی و مورد انوار تجلیات سبحانی اند و به
تقدم آنحضرت بر کافهٔ اولیای متقدمین و متأخرین اجماع امت است و اخبار اولیای
سلف و خلف از عظم شان ایشان چه پیش از ظهور پر نور آنجناب و چه بعد از وفات
آنحضرت لا تعد و لا تحصی است و تربیت ایشان از جد امجد او محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که مار بانی الا الله و رسوله نیز ازانست و از اجداد کرام و خلفای راشدین و جده ماجده
حضرت زهرا و حسنین و جده ماجده او عایشه صدیقه شیر نوشیدن از هر دو پستان او در وقعه
غیبی و لاریبی و بودن آن محبوب سبحانی درمیان رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در میان
صدیقه رضی الله عنها عن ابهاد ربستر همخوابی و گفتن جبرئیل علیه السلام این بشارت را
بامر خدا تعالی که هذا ولد صالح لکما فکونا من الشاکرین و مامور بودن باینکه بگوید قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله و حضور اولیای باکمال و گردن نهادن تمامه احیا باحساد و
اموات بارواح چنانکه در بهجة الاسرار مذکور است امریست معروف و مشهور و نشستن
مگس بر بدن انور معدن آنحضرت و عدم سایه بر قامت تمام استقامت ایشان در او آخر عمر
جدامجد و فرمودن آنجناب که هذا وجود جدی لا وجود عبد القادر بدرجهٔ صحت رسیده
و کرامات و خوارق آنحضرت از اندازهٔ تقریر و احاطهٔ تحریر بیرون است اظهر من الشمس و
ابین من الامس است و امداد و اسعاد محبان و مریدان و مستفیضان که از آنجناب بظهور رسیده
و میرسد امری مقرر و معمولی است نظم زده بر بساط در جا جمله صف مریدانش از
مژده لا تخف بکسی مزرع بخت پر مایه داشت که از حبه حب و دانه کاشته

طلب کن حق هر چه هست ٭ کزین اسم اعظم بهر جمله دست ٭ ولی خدا نایب مصطفی است
تصرف در آفاق و انفس مر است ٭ و تصرف آن امام انام تا قیامت ساعت بساعت و
قیام در دنیا با قطبیت چنانکه خود ارشاد میفرمایند شعر افلت شموس الاولین و شمسنا ٭
ابدا علی افق العلی لا تغرب ٭ در غره ماه مبارک رمضان سنه چهار صد و هفتاد و یک که
لفظ عاشق مخبر ازان است در شهر جیلان عالم را بتولد فرین منور فرمودند و در سنه چهار
صد و هشتاد و هشت در سن هژده سالگی بدار السلام بغداد تشریف فرما شدند و در سنه پانصد
و بیست و یک بعد حصول انواع علوم و کمالات انسانی و ریاضات کامله و وصول
بمقامات قطبیت کبری و خلافت عظمی پایه های منبر را بقدم فیض توام محسود سپهرهای عرش
برین ساختند چهل و یکسال خلق را بخدا دعوت فرمودند و بسیار ناقصان را بدرجه تکمیل
و اکمال رسانیدند و در سن نود و یک که لفظ کامل بران دلالت دارد و در سنه پانصد و شصت
و دو که لفظ معشوق الهی ازان خبر میدهد نهم یا یازدهم ربیع الثانی در شهر بغداد با عالی
علیین توجه فرمودند نظم عنان تافت پس از توجهات صفات ٭ صفاتش چو شد محو
عین ذات ٭ بخود پرتو خویش بر آفتاب ٭ یکی شد بهم موج و بحر و حباب ٭ رضی الله
تعالی عنه و ارضاه عنا مرقد معطر آنحضرت در بغداد مطاف و مرجع کافه انام است و زبان
طالبان و لسان ذاکران باین رباعی مترنم که آنی که وسیله نجات خوانند ٭ حلال
جمیع مشکلات خوانند ٭ بی شبهه شود منزل بحزا عصات ٭ گر در عرصات خواجه نشند
عمارات رفیعه و گنبدها سفید بران بنا یافته محل اجابت دعا و حصول مطالب است زیر
آن مرقد منور برای دفع سموم عموم دینی و دنیوی و رفع هموم صوری و معنوی

تریاق اکبر و اکسیر اعظم است نظم خوش آنکه سازند شام و سحر ٭ جبین سجده فرسای آن خاک در
مرا گر رسیدن بسی نادرست ٭ چه نومید مانم خدا قادر است ٭ خوشا دم که با گرده از فرق سر
پس سر کنم فکرهای دگر ٭ ز جا جنبم و بانگ یا حی کنم ٭ بیک جنبش این راه را طی کنم ٭
همی چشم دجله گریان شوم ٭ خجالت زده بحر عمان شوم ٭ خدایا بحق شه اولیا ٭
که چشمم کن از درگهش سرمه سا ٭ رباعی یارب بجمال شیخ عبد القادر ٭ یارب بکمال شیخ عبد القادر
یکجرعه بکام شعری تشنه بریز ٭ از جام وصال شیخ عبد القادر ٭ اللهم ارزقنا شفاعته

قبوری در شرقی دجله بغداد نزدیک متصل وی واقعست صاحب تحفة الغرایب گوید که در آنجا آسیا ئیست که تمامی ادوات و آلات آن مجسم است از سنگ چون آسیابان خواهد که آن آسیا از گردش باز ایستد بر زبان راند که اسکن بحق یونس فی الحال ساکن گردد و چون از شغل خود فراغت یابد امر کند تا باز بحرکت آید **کوفه** در زمان سابق از ابنیه هوشنگ پیشدادی بود بعد از آنکه رو بخرابی نهاد در سال هفدهم از هجرت چون هوای مداین موافق مزاج اهل اسلام نیفتاد اکثر از ایشان اتب و اتب گشتند حضرت سعد وقاص بجناب امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنهما کیفیت معروض داشت جناب خلافت مآب بحضرت سعد مثال واجب الامتثال فرستاد که برای اقامت عرب بهمه مقام اصلح و انسب و از منزلی که بری و بحری و سبزه زار دو آب دار فسیح و وسیع باشد و در میان آن پلی و دریایی موجب صعود البحر است نبود سعد بعد تفحص بلیغ اینچنین جائی پیدا کرده با میر المومنین معروض داشت که حسب الارشاد در زمین کوفه که منزل بری و بحری در میان خیره فرات الغلبیت کثیر العشب و النبات با نزاهت آب و هوا و فسحت و وسعت منزل گرفتیم و چون اهل اسلام مدتی در آنجا بسر بردند با تغیر آب و هوا الوان و قوای

ایشان بحالت اصلی عود نمود از امیر المومنین اجازت بنای عمارات گرفتند جناب خلافت مآب
به ساختن خانها از نی و بوریا اذن داد امتثالاً لامره بوقوع آوردند و اهل بصره نیز همین طریقه
مسلوک داشتند شبی از شبها آتش در این هر دو جا افتاد بسیار نقصان در مال و اموال
ساکنان رسید بملاحظه این امر تعمیر خانها از سنگ و خشت آغاز شد و چون اولاً
بنای شهر از نی و بوریا بود و نیز خاکش مخلوط با ریگ بوده بکوفه مشهور شد چه عرب
این نوع جائی را کوفه گویند بعد از آن حضرت مرتضی علی کرم الله تعالی وجهه در زمان خلافت
خود اکثر در کوفه اقامت میفرمود دار الخلافه آنحضرت است در انجا پیش از آن خط
معقلی شایع بوده و مسجد کوفه جائی سخت متبرک است در تاریخ اعثم کوفی آمده که مردی
از امیر المومنین علی ابن ابیطالب اجازت رفتن و معتکف شدن در بیت المقدس
خواست آنحضرت فرمود که زاد و راحله که داری بفروش و در این مسجد
ساکن باش که دو رکعت نماز در این مسجد با ده رکعت نماز دیگر جا برابر است و شیخ علیه الرحمه
در [illegible] فضایل آن مسجد آورده که در وقت طوفان نوح تنوری که نخست آب از آن جوشید
در این مسجد نزدیک ستون پنجم بوده آن تنور [illegible] بوده آهن که جبرئیل امین از بهشت
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] آورده بود حضرت [illegible] در آن مقام نماز گزارده [illegible]
[illegible] علیه [illegible] که در آن موضع عبادت مشغول [illegible]
[illegible] در این مسجد نماز گزارده [illegible] عصای موسی [illegible]
[illegible] است [illegible] باب [illegible]
[illegible] بوده اند [illegible] بهشت

دو رود چشمه هست از چشمه‌های بهشت که در آخر زمان ظاهر خواهند شد و در عجایب المخلوقات آورده
که در سنه دوصد و هفتاد در کوفه تگرگی بارید که هر دانه بوزن ۱۵۰ یکصد و پنجاه درم بود و بر اثر
آن سنگی باریدن گرفت چون گوشت آدمی در هم کشیده و مردمان نیک از کوفه برخاسته اند
مثل حضرت امام اعظم ابی حنیفه و ابو یوسف قاضی رضی الله عنهما و ابو هاشم صوفی و ابو علی
حسن و ابن جوزی و غیره قدس الله سرهم نجف اشرف در دو فرسنگی کوفه بطرف
قبله واقع شده مشهد معطر منور حضرت ساقی کوثر امیر المومنین مرتضی علی است کرم الله وجهه
آورده اند که چون روح مطهر آنحضرت بحظایر قدس انتقال فرمود اولاد عظام بموجب فرموده
عمل نمودند جسد مطهرش را شب در موضعی که حالا مطاف طوایف عالم است مدفون ساختند
و بحکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار کردند که اعدا بران اطلاع نیابند و در سنه ۱۷۵ یکصد و هفتاد و
پنج روزی هارون الرشید در ان سرزمین شکار میکرد آهوی چند به پشته که مدفن آن امام
المسلمین است پناه بردند هارون رشید هرچند سگ بر آن آهوان دوانید و جانور پرانید
مطلقا تعرض نکردند و باز گشتند هارون رشید متعجب شد بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری که
در آن حدود می بود باز نمود که جسد امیر مومنان در آنجاست لاجرم هارون ترک شکار
کرده لوازم طواف بجای آورده زیارتگاهی ساخت مردم مجاور شده روز بروز آبادانی
و جمعیت رو داد و بعد از ۱۸۰ یکصد و هشتاد سال عضد الدوله دیلمی در سنه ۳۶۶ سیصد و شصت و شش
بنا بالای قبر آنحضرت عمارات عالی ساخت و پس از غازان خان عمارات آن افزود
امروز شهری آبادانست در تصرف سلطان روم کربلای معلی نیز در آن حدود است و
در آنجا نیز آبادی تمام و عمارات عالی مقام است و از فرات نهر جاری هم در آنجا جاری

دارد و در زمان تسلط دیالمه معز الدوله احمد بن بویه ابتدای تعزیت ایام عاشورا بنیاد نهاد
در سال هجری سنه ۳۳۵ سیصد و سی و پنج بود که این بدعت دست داد و سُرّ من رای المشهور
بسامره از ابنیه معتصم عباسی است باعث آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشید اهانت
بسیار از آنها باهل بغداد رسید روزی جمعی سر راه بر معتصم گرفتند و گفتند و با ابا اسحق از شهر
ما بیرون رو والا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت محاربه خواهند نمود گفتند
در دل شب با انگشتان درشت و دلهای ریش خلیفه باستماع این سخن متاثر گشته و در موضع
قاطول شهری ساخت و سر من رای نام نهاد یعنی هر کسیکه آنرا ببیند مسرور گردد تا بتدریج
بسامره اشتهار یافت و در زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر
بوده مسجدی جامع در انجا است در غایت وسعت و نهایت متانت و حوضی از یکپارچه
سنگ در میان مسجد تربیت داده اند که درازی آن بیست و سه گز بلندی آن هفت گز و
قطر او است و سطبری آن نیم گز و در جنب آن مسجد مناری بر آورده بودند بطول یکصد و هشتاد
درجه که از بدو آفرینش شبیهش از قوه بفعل نیامده و بنای این شهر در ذیقعده سنه ۲۲۰ و صد
بیست از هجرت و اختتام شده الحال آن شهر بقدر دهی باقی مانده و مزار فیض آثار حضرت امام علی نقی
و امام حسن عسکری رضوان الله علیهم در سامره امروز مطاف خاص و عام است در تذکره
دولتشاهی آورده که سلطان سنجر بعد از فتح بغداد بسامره رفته مشاهده نمود که قوم شیعه
بر شتر خود اسپی ابر در غاری در روی میبرند و میگویند که امام محمد مهدی موعود در اینجا
مختفی است اگر ظهور کند اسپ حاضر باشد سلطان سنجر آن اسپ را در سرکار خود نگهداشت
[illegible] اسپ ... سپرد تا هر گاه امام ظهور فرماید بدین حاضر سازد گویند آنگستاخی

بروی نیک نیامده چندگاه در دست غزان که بدترین اقوام اتراک اند گرفتار شده خیر
النساج از آنشهر است مداین از شهرهای معروف عراق عرب است در ابتدا طهمورث پیشدادی
همت بر بنای آن گماشته و مادو اخوانده اما جمشید باتمام رسانید و از اینکه معظمترین را
مداین خوانده اند شش شهر دیگر چون قادسیه و رومیه و حیره و بابل و صوان و نهروان
داخل بوده هر هفت شهر امروز خراب است و مداین سالها دار الملک اکاسره بود نوشیروان
در آنجا ایوانی ساخته بود که از آن تعالی تر عمارت تا زمان ابوجعفر دوانقی که بنای دار السلام
بغداد نهاد راسخ و پایدار بود و بنای خرابی آن و نصیحت وزیر جعفر پیشتر در ذکر بغداد
گذشت و هنوز آثار آن عمارت باقیست و قبر مبارک حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه
در محاذی ایوان کسری واقعست و مدتها حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه در خرابه
ایوان کسری مشغول بریاضات شاقه بوده اند بابل از مداین سبعه است در میان عراق عرب
همچنانکه عراق در میان جهان واقعست در ابتدا قینان بن انوش بن شیث بن
آدم علیهم السلام همت بر آبادانی آن گماشته پس از آن طهمورث تجدید عمارت کرده و دو شهر
نیز سالها در آنشهر بسر برده و بعد از ضحاک دار الملک گردانیده و قلعه در وی بنا
کرده موسوم بکنگ دژ که تا حال آثار آن باقیست پس از وی آنشهر خراب شده بود تا
دیگر اسکندر عمارت کرد الحال باز خراب است از توابع حله است و در وقت معموری دوازده
فرسنگ عرض داشته و دوازده هزار قصر عالیه داشته و در آنجا چاهیست که نام او را بابل
خوانند گویند هاروت و ماروت دو ملک عاصی در آنچاه مقید و معذب اند آورده اند که حجاج
در زمان ایالت خود مجاهد نامی فرستاد تا حقیقت معلوم کند وی در آنچاه رفته هر دو را

برمثال کوهی سرنگون بابندهای آهن برپای دیوار ز زبان او الله اکبر بر آمد بشنیدن آن اضطراب
عظیم در اینها پیدا شد چنانکه نزدیک بود که آن بنده‌ها را پاره پاره سازند و در عجایب المخلوقات
آورده که مداین در ازمنهٔ سابقه هفت قلعه داشت در قلعهٔ اول خانه بود که صورت ربع مسکون
در آن کشیده بودند و آب‌ها و جوی‌ها در آن پدید کرده هرگاه اهل ناحیتی عصیان ورزیدندی
آب ایشان از شهر دیگر افکندندی تا بطاعت باز آمدندی و در قلعهٔ دوم حوضی بود
عظیم که مردم هر قبیله هر یکی در آن شراب ریختی و آن شراب‌ها با یکدیگر بیامیختی و در قلعهٔ سیم
طبلی عظیم معلق بوده که احوال صحت و موت بیماران از آن طبل مفهوم شدی اگر آن
طبل بانگ دادی آن شخص صحت یافتی والا فلا و در قلعهٔ چهارم آیینهٔ آهنی ترتیب داده بودند
که حال غایب از آن پدید آمدی که مرده است یا زنده و در قلعهٔ پنجم مرغابی ساخته بودند
از مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از آن مرغ بر آمدی و در قلعهٔ ششم قاضی بودی
آب نشسته و دو کس بدعوی پیش آن قاضی رفتندی هر که مبطل بودی در آب غرق شدی
و در قلعهٔ هفتم درختی از مس کرده بودند و بر وی شاخ‌ها بسیار تعبیه ساخته هرچند آدمی
زیر آن رفتی سایه دادی تا هزار نفر اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در آفتاب بماندندی
بصره شهریست مشهور در روضة الاحباب آمده که در سال هفدهم از هجرت امیر المومنین عمر
ابن الخطاب رضی الله عنه عتبه بن غزوان که یکی از اصحابه بود رضی الله عنهم بصره فرمود
که بجانب بصره بر ساحل دریا که مغیض دجله و فرات است شهری بنا کند سبب آنکه
در آنجا مردم عجم از بیابان عمان بطرف هند آمد شد میکردند و بسیار میرسیدند
قلعهٔ تختگاه جناب خلافت مآب تمیمی مرتسم گشته که مبادا تیره روزان عجم بسیار شوند

توسل جسته مدد طلبند القصه عتبه بن غزوان بموجب فرموده بمعاونت اهل کمایست بذلها
و معونت مردم بنا قریب بسه سال باتمام رسانید و آنرا البصره گفتند برای آنکه در موضعی واقع شده
که اطراف و جوانب آن سنگلاخ بود و عرب آنرا بصره گویند بعد از عمارت مردم آوازه معموری
این شنیده روی بآن دیار آوردند و سود و سودا بعمل آمد فرو منتفع گشته مردم بصره
یافت هر کس بصره سیم سره گویند شط العرب کنار بصره واقع شده در شبانروزی
دو مرتبه مد و جزر میباید و اطراف بصره همیشه سبز و خرم میباشد و در انجا بنی خالد اند
که در حوالی بصره اقامت دارند و در میان ایشان اسپان خوب بهم میرسند بنوعی پرورش
می یابند که اگر یک هفته آب نخورند اثر تشنگی از آنها محسوس نشود در طبقات محمود شاهی آمده که
در سنه شصت و نه هجری ببصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز تخمینا هفتاد هزار
کس فوت میشدند من جمله آن هفتاد هزار کس از اولاد انس بن مالک رضی الله عنه بودند
و بعضی گفته اند که این سخن غرابتی دارد اما بیست هزار عروس هلاک گشتند در روز چهارم
مرد و یک زن در کسوت حیات ماندند و الحکم لله الواحد القهار صاحب تاریخ گزیده آورده
که چون معاویه بن ابو سفیان دمشق دار الملک ساخت شهر بصره را بزیاد بن ابیه داد گفت که
در سیاست تقصیر مساز چه بصره از شریر و دزدان و مفسدان ایمن بود زیاد
چون ببصره رسید فرمود تا منادی کردند که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید هر که را یابند
بکشند در شب اول هزار و ششصد نفر بقتل آوردند در شب دوم چهار صد در شب سیم سی
کس بعد از آن کسی را زهره نبود که شب از خانه پای بیرون نهند تا شبی عرابی را گرفتند گفت
چرا بیرون آمدی گفت من تازه باین شهر آمده ام و منادی را نشنیده ام زیاد گفت اگر چه راست گفتی اما گذشتن

وگذشتن موجب خلل سیاست است او را نیز بکشت بعد از آن فرمود دروازه‌های دکان‌ها نه بندند
هر چه تلف شود من ذمه‌دار آن هستم در مدت حکومت وی بصره کس در دکان نتوانست
بستن و چون کلاب بشهر در آمده در دکانها خرابی میکردند بدانجهت رسم سگ کشتن شد
گویند روزی جبرئیل امین بواسطه موی سگ که در صحن حضرت رسالت پناه افتاده بود
از در آمدن دران تعلل کرد آنحضرت حکم کشتن سگ فرموده اند چنانکه شیخ عبد الحق دهلوی
در رسائل خود آورده و صاحب شمائل نیز آورده که امر رسول الله صلی الله علیه وسلم
بقتل الکلاب بعد ازین منسوخ شد در خدمت جناب شاه عبد العزیز دهلوی [illegible] کرد گفت من سگان
نزد خود نگاه دارم تا ملک الموت نیاید که ملک رحمت است فرمودند فرشتگان که قبض روح سگان
کنند اینرا نخواهند گرفت در قتل سگان حکما وجوه دیگر میگویند مثل وقوع هوای وباء
نفس اینها و عدم ورود برکت در جاییکه سگ باشد و مردن بزرگان و پادشاهان
باجتماع اینها لهذا احکام فرموده اند بکشتن اینها [illegible] بالجمله در کتب آمده زمین
باسمان دورتر از بصره نیست و مهبط شیطان هم بصره است از مضافات بصره گویند مهبط ابلیس است
والله اعلم ولیکن تربت عالی تربت بسیاری صحابه کبار مثل حضرت طلحه و زبیر و انس رضی الله
تعالی عنهم اجمعین در آنجا ست و مردم نیک بسیار از آن شهر برخاسته اند مانند حضرت
خواجه حسن البصری و حبیب عجمی و رابعه عدویه و مالک دینار و عتبه بن الغلام و حارث
بن اسد المحاسبی و ابو الحسن [illegible] یحیی بن عمر عدوانی و امام ابو محمد
مالک بن انس [illegible] رضی الله عنهم و علمای بسیار و فضلای
[illegible] عراق عرب [illegible]

پذیرفت الحال از شهرهای عراق عجم آنچه داخل این اقلیم است مذکور ساخته شروع در دیگر ولایات
مینماید عراق عجم مشترک میان اقلیم سیم و چهارم است اکثر بلادش هوای معتدل دارد
وحدودش بولایت آذربایجان و گرجستان و خوزستان و فارس و جبال است پیوسته است
طولش از سفید رود تا یزد هفتصد و شصت فرسنگ عرض او جبالات تا خوزستان صد و شصت فرسنگ
از جمله شهرهای این ولایت آنچه لایق ایراد است یزد است یزد شهریست در غایت لطافت
لطافت فردوس سواد او چون نور بصر خوشنما هوای چو بوی بتان دلکشا و کوچه هایش
آن شهر تمام صبیح و ملیح و باغات دلفریب و عمارات پرزیب در آن محله بسیار است خصوصا نفت
که از جاهای خوب یزد است و بسیاری از مردم قابل کاذرگاه هرات را با نفت سنجیده اند
اما کاذرگاه بسیار نزدیک بشهر هرات است و برخلاف نفت که از یزد تا آنجا بسیار دور است
اگرچه در اطراف کوههای نفت که اکثر وقت خشک میباشد آب بودی نفت در اکثر اطراف
بدست آمدی در آنجا رودخانه ایست دو محله بر دو طرف آن واقع که یکی را گرم سیر و
دیگری را سرد سیر گویند تفاوت آب و هوا میان این دو محله بمثابه ایست که مردم عادت
محله گرم سیر قریب بهشت روز از محله سرد سیر زودتر بمحصول می پیوندند و در آنجا
در هفته سه روز مشغول عشرت اند و آتشخانه کلان زردشتیان در آنجا بوده و بوده
هم است از نوادرات گفته اند که در آن شهر است و از فواکه انار است که دانهایش بی تخم
آبدار بر سالکان کشور شعور پوشیده نماند که از مضافات خراسان دو طبس است یکی
سینا دیگری گیلکی طبس سینا داخل اقلیم چهارم است و تحت قاین از جمله ...
و طبس گیلکی که ... داخل اقلیم است و در جوار یزد واقع است و ...

ازان ذکر کرده آید بدانکه ازان شروع در دیگر شهر و ولایت نماید طبس کیلک شهری کوچک است
و حصاری در غایت استواری دارد هوایش نیک است ابرقوه سابق داخل فارس بوده
الحال تعلق بعراق دارد و در نزهت القلوب آمده که آن شهر اول بالای کوهی ساخته برکوه
می‌گفتند چون خراب گشت بعد چندین در زمین که الحال معمور است ساختند بهمان نام
خوانده اند یا بسبب غلطی عوام که رعایت مخرج ادا بعضی جاها با افراط میسازند ابرقوه ابرقو
گفته گویند که کاوس سیاوش پسر خود را بر کوه در قضیه تهمت سودابه از آتش گذرانید
[illegible] خاکستر آتش سیاه است و از عجایب آنکه درون ابرقوه
باران نبارد [illegible] بر صحرا [illegible] حیضان باشند [illegible]
[illegible] علی نبینا و علیه السلام فارس [illegible] است معمور آبادان
[illegible] فارس بن اسود بن سام بن نوح است بنای آن [illegible]
از اصحاب عقول کامله و ارباب [illegible] شمارند حسب [illegible] و ممالک [illegible]
فارس حده و کرمانست و غربی خوزستان [illegible] بحری و بیابان [illegible]
جنوب دریای فارس است و فارس در زمان قدیم [illegible]
مضافات آن [illegible] فرسنگ [illegible] الحال [illegible]
[illegible] دار البحر و دار البحر [illegible] و در غایت نزاهت [illegible]
که دار البحر بنا کرده [illegible] بن بهمن است و بعضی [illegible]
از کوههای آن دریای [illegible]
[illegible] استسقا [illegible]

کوهی را نیزه زده میخواست صید کند آن جانور از پیش او گریخته در شکاف کوهی که آبی از آن متقاطر بوده
پوشیده شد آن شخص شب در آنجا گذرانیده بهر رنگ آن جانور را گرفت و اثر شکستگی او درست یافت
و آن بز کوهی را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت باز نمود فریدون مرغی را پای شکسته
از آن آب خورانید آن مرغ را پای درست شد بعد آن تفحص شده که از آن مومیائی چیزی در آب
مخلوط باشد بعد از آن معدن پیدا کرده در حفظ آن سعی کرده و عملی آنست که کودک سرخ موی را
با آب انگور می پرورند و محافظت نمایند تا سی ساله شود آنگاه خمی سنگین پر عسل کرده آن شخص را
در آن خم میگذارند و سر او را استوار می بندند تا بعد صد و بیست سال آن آدمی مومیائی میشود و این قسم بهتر
از کانیست و اطراف آن بحر دو قصر آنجا در بهار و ترجیح بسیاری از بلاد دارد و قبر حضرت یحیی ابن
شکلی که بسیاری از فارس بسعی او مفتوح گشته در دار البحر داست پنج از شهرهای مختصر
ساکنانش اکثر بصنعت آهنگری اشتغال دارند در مضافاتش موضعی است بدره نام
بیست با سبزه و شکوفه بیرز بسبب آبهای روان و کثرت درختان بسیار جای خوبی
دارد و بر جنوب آن مقام موضعیست موسوم بتخت خرگه محل صحبت احبا و جای معاشرت
اهل صهباست اصطخر سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده و مشهور است که دار الملک
حضرت سلیمان بوده و بر طبق آیه کریمه غدوها شهر و رواحها شهر آن حضرت صباح در
شام بودی و روز در اصطخر گذرانیدی و اکثر شبها در کشمیر گذرانیدی و اینکه کیو
فارس گرم و سرد او از جمله علامات ولایت کثیر السعادات حضرت رسالت قریب است علیه السلام
بوده و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان از وست اول شهری که در جهان بنیاد نهاد
اصطخر بوده و آن شهر بسیار طولانی افتاده تا الحال چیزی که باقی مانده است قلعه است

نهایت بلند و دیگر چهل منارهٔ است آورده اند که چون نوبت سلطنت بجمشید رسید فرمود
تا در آن نزهت آباد قصری منیع و رفیع ساختند و روزیکه آهوی آتشین آفتاب از نخجیرگاه حوت بحمل
نقل نمود در آن قصر بحشمت تمام بر متکای دولت تکیه زده بساط عیش و نشاط بگسترانید
و آن روز را نوروز نام نهاد و بعد از او مجوسان عجم نوروز را عید گرفته داخل ایام عبادات
ساختند امروز از آن عمارت چهارده ستون باقیست هر یک از آن سر بفلک کشیده
و کرهٔ ارض را حمل آن ناف دریده دروازهٔ آن عمارت دو تخته سنگ است هر یک تخمینا
سی گز طول و بیست گز عرض و پنج گز ضخامت دارد که در آنجا انواع مهارت و صنعت را
در فن سنگتراشی بعمل آورده اند و در شکاف کوهی که نزدیک باصطخر است هیکلی عظیم ساخته اند پیوسته
باد بران هیکل میوزد و بنا بر آن گویند که حضرت سلیمان باد را در درون آن هیکل حبس
کرده است که گرد باد متفاوت نتواند کرد و بعضا در ازمنهٔ سابقه شهر اصطخر معروف بوده و بعضی
گویند که گشتاسب همت بر تعمیر آن گماشته و برخی را اعتقاد آنکه دیوان بامر حضرت سلیمان بنای آن شهر
از سنگ سفید نهاده اند و در حدود آن مرغزاری بوده در غایت خرمی که آب و گیاه اندر غایت صفوت
و نهایت خضرت داشته از غایت لطافت آب و هوا مار و کژدم موجود نباشد و میوه‌ها در
کمال شادابی و بالیدگی بحصول می‌آید چنانچه وزن هر دانهٔ انگوری ده مثقال بوده و نوعی
از سیب بهم میرسید دو رنگ و شیرین بوده اما استحال آن مرغزار بر طرف شده و در بدل آن
ده پاره‌ها بعمل آمده و از نیکه نرمتی در غایت سفیدی دارد و بعضا میگویند حسین بن منصور
حلاج از آن شهر است کازرون جائیست با نزهت و طراوت است در فصل بهار
و فور گل و لاله جای لایق جام و پیاله است و آن شهر بنا کردهٔ قباد بن فیروز است

مولانا جلال الدین از دوانست که قریه ایست من اعمال کازرون برخاسته اند جان از بلاد
فارس است و قباد بن فیروز آن شهر را بنا کرده و در نزدیک آن شهر نهریست و بر آن نهر پلی بسته
یک طاق و عرض و ما بین دو پایه پل یکصد و هشتاد و درعه است و ارتفاع مقدار دو نیزه است
در آن شهر چاهیست که پایان آنچاه بر سیاهان معلوم کرده در نیافته اند و از آنچاه آن مقدار آب
فی از اوقات میجوشد که ملاحونه … بگردد و جائیکه حضرت یوسف را در آن انداخته اند
و مردم بزیارت آن میروند شیراز هم موضعی است میان اصفهان و شیراز و در آنجا چشمه ایست
و اگر در موضعی ملخ آفت رساند شیشه از آن آب برگیرند بشرط آنکه از طرف سار آسمان آن
مقصود بر زمین ننهند و حال آن آب باز پس نخبینند پس جانوران سیاه که آنها را سار
گویند فی الحال از این آیند ملخ ها را همه بکشند عجب آنکه از شیرخان هیچ یکی در حوالی آن نیست شیراز
همیشه دار الملک سلاطین سرفراز و محل توطن خواقین لازم الاعزاز بوده بحسب لطافت آب و
هوا انباغ ارم آستینی دارد و روضه رضوان کنایتی است و این بقعه را محمد قاسم ابن عقیل ابن عم
حجاج در سنه هفتاد و چهار هجری بنا نهاد و شیراز بوسعت و ساحت و تکلف ابنیه در
اصفهان … و در بازار های آنجا اطعمه لذیذ یافت شود مثل مرغ بریان و آش نارنج و آب لیمو
و غیره و در زمان عضد الدوله دیلمی معمور می نمود بسیار سائید و سور و باره بگرد شیراز بنا
نمود و حمام خلایق بمرتبه رسید که لشکریان بجای نشستن نماند بنابران عضد الدوله نزدیک
قصبه بغایت تکلف موسوم بفنا خسرو بنمود سکونت سپاهیان نگاه کرد و مشهور بسوق الامیر گ
تا اکنون آن موضع خراب است و اتابک شرف الدین ابو بکر تجدید برج و باره آن نموده و هوای
شیراز در غایت اعتدال است آبش از قنوات جریان می یابد و بهترین آنها کاریز رکناباد است

آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احداث نموده و در شیراز بقاع خیر مثل مساجد و
خوانق و مدارس و معابد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله
گویند هرگز این مسجد از اولیای خالی نیست و بیشتر الله اکبر قریب بشهر واقعست و مردمش از بنده و
احرار و متین و نزار بسیر و صحبت مایل‌اند التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای بسر برند فرد
بفصل گل که دور ساغر و پیمانه می باشد نکسی در خانه میباشد مگر دیوانه میباشد و
بهترین جاهای شیراز مصلا است که اکثر سیرگاها در این ضلع واقع شده و دیگر سیر خلجان است که
از شهر تا کوه دراک قریب دو فرسنگ است و تمام باغات است و مزار فیض آثار [illegible] نوباوه امام
همام موسی کاظم رضی الله عنهم در شیراز واقعست که بر سر قبر مبارک عمارات عالی ساخته اند و مزارع
بسیار وقف کرده و در ده فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم بآب چاشت که در فصل بهار آب
آنچشمه خاصیت جلاب می بخشد و در آن ایام مردم بسیار از موضع و بلده شیراز روز صبح
تا شام از آن آب [illegible] میآیند و طرفه اینکه در وقت خوردن با یکدیگر
مثل گلدانند که [illegible] خواهش [illegible] گویند نقلی و [illegible] که [illegible]
باشند دیگر فضلات [illegible] مشهور است که در طرف ولایت جنوبی
فارس صحرائیست متصل [illegible] قبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از قبر جاماسب بگذریم التفات بآن شخص ناکرده گفت هذا من فسادات العجم همچنان سواره بگذشت منها
سال وفات یافت و بسیار اولیا و شعرا و فضلا از شیراز برخاسته اند که تعداد و اسامی ایشان دفتر
می باید مثل شیخ ابوالحسن کردویه و ابوالعباس احمد و بندار بن الحسین و شیخ عبدالله خفیف و
شیخ مؤمن و شیخ روزبهان و شیخ ابوبکر و شیخ نجیب الدین علی برغش و عبدالرحمن
قدس الله اسرارهم و ابن مقله که خط ثلث را از خط کوفی استنباط نموده در تاریخ یافعی مذکور است
که جمیع امم کتابت از شرق تا غرب از عرب تا عجم در تمام ربع مسکون دوازده نوع است و
آن عربی و فارسی حمیری یونانی سریانی و عبرانی رومی قبطی بربری هندی چینی است
و از فضلا نصر الدین بن عبد الحمید مترجم کلیله و دمنه و شیخ مصلح الدین سعدی و مجد الدین
بگر مولانا قطب الدین و قطب نجمی و فضل الله و صفا و خواجه حافظ و ابو اسحق حلاج
لار از شهرهای قدیم است و هوای لایق دارد و مردم نیک از انملک بسیار برخاسته اند
مثل مولانا کمال الدین حسین و مولانا علاء الدین و مولانا عبد الغفور شاگرد مولانا
عبدالرحمن جامی و مولانا مصلح الدین و غیره خوزستان ولایتی پر نعمت است اما
هوایش ناخوش و فاسد است و حدودش تا ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان
پیوسته صاحب طبقات محمود شاهی آورده که در سنه ۴۴۴ چهار صد و چهل و
چهار خوزستان در توابع آن زلزله بوقوع آمد که خلق کثیری عرضه هلاک شدند و کوهی
شکسته از میان آن کوه نردبانی ظاهر شد از آنکه گویا در میان کوه پنهان کرده بودند
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نقلست که دجال از طرف اصفهان
بمقدمه او مردی باشد مهران نام که اصل وی از خوزستان بود همه

خراب کند مگر مکه و مدینه و بیت المقدس و فتح آن ولایت را چنان نوشته که ابو سبره عزم نموده
ناطق بالصواب عمر بن الخطاب رضی الله عنه لشکر بر هرمزان که حاکم آن امصار بود کشید و هرمزان را
توفیق رفیق گشته همراه وی بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ طیبه گویا کرده بسعادت ملازمت امیر
المومنین فایز شد و روایتی اینکه خوزستان بحسن سعی حضرت ابو موسی اشعری رضی الله عنه
صورت تسخیر یافت و در ازمنهٔ سابقه اهواز از ملوک معظمهٔ خوزستان بوده آورده اند که
هر سالی در انجا مقام کند البته در عقل خود نقصانی بیند و باعث آبادیش اردشیر بابکان
بوده شوش از شهرهای مشهور خوزستان بود ابن المقفع آورده که اول سوریکه بعد طوفان نوح
بنا شده سور شوش است و سام بن نوح آنرا تعمیر کرده و حضرت ابو موسی اشعری رضی الله عنه در زمان همایون
نشان فاروق اعظم آن شهر را فتح نموده و شصت صندوق سربسته در انجا بدست اهل اسلام افتاده پس از آن
بتخانه رفت و دید پرده بدر آنجا آویخته اند و مردم به سجدهٔ آن مبادرت مینمایند چون قصد رفتن
کرد خازن بگریست و گفت که در آنخانه مالی نیست مگر تابوت دانیال که معبد ایشانست چون پرده را
برگرفت دید که شخصی در آنجا خفته که اصلا خللی در جسم وی نیافته ابو موسی بفرمودهٔ فاروق
اعظم رضی الله عنهما دانیال را بر کنار آبی دفن کرد بعد چندی آن قبر زیر آب آمد و گویند
آن ماهیان را کسی صید کردن نمیتوانند و هر نانی که در آن چشمه بود ماهیان با آن التفات نمایند
عسکر مکرم شهری با نام بوده ابتدا لشکر بن طهمورث دیو بند در انجا شهری بزرگ
بساخت و آنرا لشکر خواندند و بعد از چند گاه ویران شد شاپور ذو الاکتاف
تجدید عمارت فرمود و موسوم بشاپور خواند کرت دیگر رو بویرانی نهاد و مکرم حسین که
از جانب حجاج بخوزستان رفت و فرخ زاد را بکشت شهر را آبادان ساخت و موسوم

لشکر مکرم گردانید شهریست و نیشکر عسکر را نام بوده گویند وقتی از نقل نیشکر ملخ بسیار بهم رسید که
باعث خرابی عسکر گردید سه شهر مذکور شدند الحال خراب ماندند از شهرهای سابق خوزستان
که الحال آباد است دزفول است و دزفول از بناهای اردشیر بابکانست اگرچه شهر کوچک است
اما مضافات آن بسیار است شاهجرد و مطران و داودیه معمور اند و در حوالی آن مرغزاریست
نیم فرسنگ در نیم فرسنگ که در تمام آن نرگس خودرو است و همدرین حدود درختان است که آنها را
زرین درخت گویند و شکوفه آن زرد لیکن بارش بقا است اما ثمره ندهد شوشتر بعضی بشوشتر
و بعضی بشستر تعبیر کرده اند دار الملک خوزستان است مولف هفت اقلیم آورده که بنا
کرده شاپور بن شاپور است و صاحب نزهت القلوب می نگارد که تخت هوشنگ شهر شوشتر بنیاد
انهدامش کرد و بعد از آن اردشیر تجدید و در آبادانی آن کوشید آن شهر بر کنار نهر الشروان بر روی
بلندی واقع شده و قلعه آتش در غایت حصانت و محکمی است و از مکان آن شهر حضرت سهیل بن
عبد الله تستریست کرمان ولایتی است وسیع و پایان شرقی آن مکران و غربی آن
فارس و جنوبی آن بحر فارس و شمالی آن خراسانست و کرمان بن فارس باعث آبادانی آن
گشته او را برگزیده مسطور است که چون اردشیر بابکان بر ملوک طوایف دست یافت و متوجه
کرمان گشت در آنجا مردی بود هفتواد و قصه کرم هفتواد بتفصیل در شاهنامه مذکور است
اردشیر بحیله آن کرم را که باعث اقبال هفتواد بود بقتل آورده و مسلط گشت و بعد از آن
شهر گواشیر را که سالها دار الملک کرمان بوده ساخت و از کنار دجله ابیدادار تا رود جیحون کرمان
کرد حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده که کرمان دو شهر دارد و آن شهر اهوا
معتدل است و شهرهای آن صرف و سیرجان است در بعضی ولایات کرمان خرما و نخیل

ماه بارسید و در حوالی کوه بابان پشته ایست که خاک آن را مردم عوض صابون بکار برند
و در عجایب البلدان آمده که در جبال کرمان سنگهاست که چون آنرا بر هم رسانند باران آید و
ایضا سنگیست که چون هیزم میسوزد و صاحب مجموعهٔ نوادر می آرد که در کرمان نوعی از درخت
است که چوب او را آتش نسوزد و در آنجا معدن توتیا است و مردم نیک از آنجا برخاسته اند
مثل شاه شجاع و اوحد الدین و امام شمس الدین محمد طباطبا از شهرهای مشخص کرمانست
و آب و هوا خوشی دارد و قلعه اش در غایت استحکام است و خواجه عماد فقیه در آنجا است
سیستان ولایتیست که حدودش از خراسانست تا مفازه کرمان و جانب غزنین و اطراف
افغانستان و هند در زمنه سابقه نوعی آبادان بود که یکجریب زمین با وجود قلت آب بهزار
دینار کیلی فروخته شد و غور اسفزار در اول حال داخل سیستان بوده و آن ولایت را سجستان
نیز گفته اند چه سجستان بن فارس همت بر آبادانی آن گماشته و نیز البستان و نیمروز
شهرت دارد و در اول آنجا را زرنگری هم خوانده اند و چون عرب معرب کردند سجستی
خواندند بزرگترین جوی سجستان نهر هیرمن است که اکثر از آن یکشتی میگذرند و در قلم و
آورده که هیرمن نهریست که به سیستان میرود و با آنکه هزار رود خانه سر در آن دارد اصلا زیاده
نمیشود و با آنکه هزار رود سر میدارند قطعا نمیگردد و فصلا نشر در بحر زره میریزد و زره دریا
چه ایست سی فرسنگ در سی فرسنگ و در میان آب جزیره ایست مزرع و مردم
نشین صاحب مبارکشاهی آورده که در همه سیستان همه کوه است بر در شهر ماهم و ماریکمان
بهشت بر آمده بر آنکوه افتاده است گویند که هنوز زنده است و دو جناح دارد یکی سبز
یکی سرخ و گاهی آن [illegible] جنبید و از عجایب آنجا بادیست که روا غیست [illegible] دق و قلعه گاه

وآنکوهی است که قریب بثلث فرسنگ بلندی وارد و یک وجهی آنکوه را ریگ روان گرفته
و در آنجا چند مزار متبرکه است که مردم شبهای جمعه بزیارت آنمقام میروند و چون یک گروه سیر
وخود را بروی ریگ ها کرده میل بپایان میکنند در آنوقت آوازه نقاره و نفیر از میان
کوه نوعی پیدا میشود که گویا نجا جخر واز نقاره و گورکه را یکبار در خروش آورده اند و عجب تر
آنکه چون بپای کوه میرسند هر رنگی که بپایان می آید تخلف مینماید و بابرالبسیر و ودمرد ان
نیک آنملک بسیار اند مثل ابو عبدالله سجزی و خواجه عبدالله طاقی و شیخ ابوالحسن
بشری که از پیران خواجه عبدالله انصاری بوده و خواجه معین الدین حسن سنجری و از
شعرا فرخی وغیره **فُراه** ولایتی است مختصر و قریه و دره دارد از نفاخش بیک
بحصول می پیوندد و نند از ضمایم آنجا است و در یک فرسنگی فراه کوهی است که آنرا
بارندگی گویند و درین کوه طاقیست از سنگ که دایم آنجا آب میچکد و مردم در رسجا
آمده دعا میکنند و اگر چکیدن آب زیاده شود بتمر آمدن حاجت امیدوار میشوند والا
محروم باز میگردند و ابو نصر صاحب نصاب صبیان از آنشهر است **قندهار** شهر یکبود
استوار گویند هرگاه لشکری آنشهر را محاصره نماید در نظر ایشان شهر بسیار بالاتر از آن
نماید که معهود است و در میان قلعه چاهیست عمیق در سنگ خاره کساکنه در آن خرچ
کرده اند آب آن را جاری دیده اند و وقتیکه از آنجا آب کشند برگهای درخت
و شاخهای گیاه بر می آید و هوای قندهار بسیار نیک است و مردم آنجا خست و تمیز
و اکثری شیرین و نمکین اند **رباعی** ضبط دل اگر کنم ز خوبان جهان ؛ از نوخطان لبان
قندهاری نتوان ؛ نی صبر بجا ماند نه تاب و توان ؛ ای اهل دل از بتان فغان فغان

بوده قصبه بابستانی ... بزرگتر از آب باغانش از کاریز است و یکی از مضافات قندهار نیز
دارد است که دار الملک سوری بوده که جد سلاطین غور است و دیگری بست است که
شهری بعظمت بوده و در آن ناحیت گنبدی است و در آن دو قبر است که اینها از ابنای بزرگ
نامی گنبد سه یاران میگویند و مکرر سقف آن گنبد را پوشانیده اند و صباحش شکافته
یافته چنانکه اندری زمان گل و خاک درون گنبد نیافته اند و دیگر مزار شیخ احمد توقات
و توقان از قرای بست است روزی شیخ مذکور بر سجاده مستقبل قبله نشسته بود از عالم رفته
تا چهار سال بهمین دستور نشسته بود قاضی آنجا از کمال شفقت شیخ را تکیه
داده عقیب وفات یافته و بسیاری از آل و عشایر قاضی نیز مرده اند مادام که
شیخ بحال سابقه نشانده اند آن انقلاب دفع نشده و چون بعد از قتل نادرشاه که
سیزدهم جمادی الاول سنه ۱۱۶۰ یکهزار و یکصد و شصت هجری در مضافات مشهد واقع شده مصرع
جدا شد سر و پای نادر ز تیغ ۞ از تاریخ آن خبر می دهد احمد شاه درانی سدوزئی در اطراف
خراسان پادشاهی یافته قندهار را دار السلطنت گردانید و قلعه متینی در آنجا طرح
انداخت موسوم باحمدشاهی ساخت در آنوقت آبادی قندهار بسیار بوقوع آمده و در تاریخ
قوام الملکی از تاریخ مولانا ظهیر الدین نقل میکند که در سنه ۳۰۴ سیصد و چهار در ایام مقتدر عباسی
از خراسان خبر رسید که برجی از بروج قندهار کنده شد جائی یافتند قریب هزار سر آدمی
بود بزنجیر بهم بسته و از آنجمله گوش ۲۹ بیست و نه سر از آنها رقعه‌ها بود بریسمان بسته
و نام کس [illegible] آن نوشته مثل اشهر بن سکان و حنان بن زید و خلیل بن موسی و در آن
نوشته تاریخ بود و تاریخ سنه هفتاد هجری و تفاوت فی ما بین ۲۳۴ دویست و سی و چهار

سال بود انسرها تا آن زمان تازه مانده بودند بیهق نیز شهریست از ضمایم قندهار نزدیک
باندراب و آن را مصر نیز میگویند و مردم نیک از انجا برخاسته اند مثل ابوبکر احمد بیهقی استاد
سلطان محمود غزنوی و صاحب سنن کبیر و سید حسین و هر دو پسر او سید حسن و سید محمد
ین معروف بمیر اویسی که هر سه بزرگوار در کشمیر مدفن یافته قدس الله سرهم و دیگر میمنه است
که الحال لقب دیهی مانده جنوب کوهستان سنبل که نزدیک غزنین و اوراست واقع شده و نا
میمند و احمد بن حسن وزرای سلطان محمود از انجا خاسته اند غزنین تختگاه سلاطین
آل سبکتگین و عظمتش بجایی نوشته اند که دوازده هزار مدرسه و مسجد داشته و در زمان
سلطان محمود چنان آبادان شده بود که هر روز ده هزار خروار گنجشک صیادان شهر
می آوردند و غزنین آب و هوای نیک دارد و ادویه مفیده در جبالش بسیار یافت
میشود و کژدم و دیگر موذیات در انجا کمتر باشند و در واقعات بابری آمده که در زمان
باستان غزنین و قندهار را از زابلستان میگفته اند و چنانکه از اشعار فردوسی و فرخی
معلوم میشود و بعد از و در سنه ۵۴۳ پانصد و چهل و سه چون علاء الدین حسن غوری بهرام
شاه که از اولاد سلطان محمود غزنوی بود مظفر گشت بکینه برادر خود سلطان سوری
غزنین را هفت شبانه روز آتش زد و بانهدام و انعدام قصور و عمارات پرداخت و بقتل
و غارت مکنه آنجا فرمان داد و قبور آل سبکتگین الا بعد از سلطان محمود غازی شکافته
استخوان ها بر آورده بسوخت لاجرم بجهان سوز ملقب گردید بعد از آن بر روضه برادر رفته
نمود نعش او را بغور فرستاد و خاک غزنین را بر مردم غزنین بار کرده بفیروزکوه فرستاد
انجا گل را نیز کشته و خون آنها را با خاک غزنین آمیخته عمارت ساخت و از مردم غزنین

حکیم سنائی و شیخ رضی الدین علی لالا بوده و چرخ از تومان لهوگر غزنین است و در این نوا[حی]
بغیر از چرخ جائی نیست و مولانا یعقوب چرخی از انجا است پشاور شهر [illegible] سیم
اما هوای گرم دارد و گرد و مان و ساکن اگر در تنجا با فراد هم سر سیدند خواهند دید خصوصا
مرغوبی که دهی است از مضافات آنجا باهم است و آن با تیزی و لطافت در روی زمین
استوار یافت میشود برنج بارهٔ آنجا خیزد نهایت لطافت و نزاکت است بار وجوی بشکه صرف ست
آن برنج میشود [illegible] است و تولی آنجا که مردم [illegible] علی واو فی بکمری سید نصیر بابا
مردمان نیک و طالب [illegible] از تملک [illegible] خاسته اند میان عمر جانی و میان مصطفی
رحمهم الله تعالی در نزدیک پشاور بطرف کشمیر قلعهٔ اتک است بر لب آب بزرگ کوه
در اول این قلعه اسکندر ساخته بعد آن که خراب شده حکیم [illegible] از امرای شاهجهان
همت بر بنای آن گماشت سواد القلعه اتک [illegible] از میان دریا [illegible] آن
قلعه از [illegible] قلاع است که کمتر نظیر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و گشادن انحصار [illegible] زوال [illegible] دشوار است [illegible]
منجنیق [illegible] بالای آن [illegible] [illegible] مختصر اما فضا
نیک دارد و مستور [illegible] [illegible] آنچه [illegible] کرده و بهم
آفت جان و غارت دل ساخته [illegible] [illegible] مضاف
بسیار دارد از ابنیه قدیم است [illegible] [illegible] الهوا
نیز خوانده اند و هوایش نیک [illegible] آنجا ملاحتی [illegible] است اولیا
و بزرگان از تملک بسیار خاسته و مثل حضرت بهاء الدین زکریای ملتانی وغیره

قدس سرهم **پاک پتن** ضلعیست ساکنانش در چوب تراشی و ساختن حقه‌های چوبی
مهارتی دارند آستانهٔ حضرت شاه فرید شکرگنج قدس سره در آنجا است و در آستانهٔ ایشان
دروازه ایست مشهور به بهشتی دروازه از شاه فرید نقل میکنند که هر که یکبار بشرط اسلام دارا
از دروازهٔ من گذرد بدوزخ نخواهد رسید و درین ایام که این مسوده بتحریر میرسید یکی از
فرنگیان برین سخن انکار کرده رخت پوشیده ازان دروازه گذشت بعد ازان لباس از
بدن کرده امتحاناً در آتش انداخت لباس را اصلا آتش اثر نکرده و فرنگی بملاحظهٔ این کرامت
مسلمان شد **لاهور** از شهرهای معروف هند است لاهاور و لهاور و لاهور و لاهنور نیز گفته اند
چنانکه از اشعار شعرای باستان مفهوم میشود و در عجایب المخلوقات می آرد که دو استخوان
تنا فوی آدمی در زمان سابق در لاهور افتاده بود که یکی استوطنان آنمکان از نهار غله ساخته
بودند دیگری را قنطرهٔ آب گردانیده و در عجایب البلدان مسطور است که لاهور در زمان
باستان بوفور آبادانی و معموری هزار رستاق داشته که هرکدام را حاکمی علیحده بود و
در ایام سلطنت چغتائیه بسیار آبادی یافته و قلعه در غایت محکمی بهم رسانیده از جملهٔ آن
سلاطین فقط شاهجهان بادشاه مبلغ پنجاه لک روپیه بر عمارات آنجا صرف کرده و از
اکبرشاه و غیره حرفی نیست و مقبرهٔ جهانگیر بادشاه که بشاه دره مشهور است نیز رونقی
دارد و در آنجا در فن سنگتراشی مهارت بسیار بکار برده اند و در نفس شهر مسجد وزیرخان
نیز مکانی با نزهت است و در کلهٔ سنگی لاهور باغ شالامار نیز جایی خوب و عمارتی
مرغوب است آب آن باغ از دریای لاهور از حوالی کوهستان جدا کرده آورده اند و فواره
های بسیار و آبشارها دارد و شهر لاهور بعد انقراض سلطنت چغتائیه از دست برو

سکان اطراف بسیار خراب شد چون رنجیت سنگه نام یکی از قوم سکان که از توابعان گرد نانک بودند بحکومت رسید لاهور قدری آباد گردید و قلعه درونی تمام و در زیر خانه های مردم آمد اما در بیرون بدستور ویران بود چون درین ایام در سنه یکهزار و دو صد و شصت و دو هجری که لفظ اقتدار قوی صاحبان انگریز از ان خبر میدهد لاهور متصرف اولیای دولت کمپنی انگریز در آمد و خار استبداد بداس شمشیر صاعقه بار بهادران نامدار انساحت ملک بر طرف شد در بیرون شهر نیز روز بروز در عمارات و طرح بازارها می افزاید و همه وقت بوفور اقسام و کثرت امتعه و سایر ضروریات از شهرهای دیگر ممتاز و مستغنی است خیر آنجا بلوغ در حلاوت آنقدر رسید که فقیر و غنی و مستغنی از ان بهره مند میگردند و سه چهار ماه سال بدو کرت بحصول می پیوندد و تمام سال کفالت میکند مردمان نیک از لاهور برخاسته اند علما و دیندار و دیانت و اولیای آکرام بسیار در ذکر اسامی آن بزرگواران دفتری میطلبد سیالکوت بنا کرده سلطان معز الدین سام است قبل ازین از بناهای راجه سالباهن است و مردمان دانشمند و فضلا در آن زمین بسیار نشو و نما یافته اند امر تسر بیشتر دیهی بود از متعلقات و تا حال چون سوداگران کشمیر در انجا بود و سود اندا روز بروز آبادانی یافت تا صورت شهری گرفت الحال بوفور امتعه و تمول و دولتمندی نظیر ندارد و بسبب سکونت ارباب اسلام مساجد بسیار بهم رسانیده رواج تمام گرفته است آب در نهایت عذوبت و لطافت است و سکنه آن در نهایت ملایمت اکثر از اولیاء و علماء و فضلا هواشیه تا بسلوک استوار منضمات لاهور که نسبت موسوم بگرکوت و نگرکوت قلعه دار چون دعای مظلومان افغان برسید و بهره ... بنگو گفته می شد

ودران که سنگ پاره ایست از تکلف ساده و صخره اش بصعوبت افتاده اهل هند آنرا
سنگ پاره عقاد ایست از آنکوه محکم‌تر در سالی دوبار هزاران هزار آدمی بعزم طواف آن مکان
رفته گشت می‌نمایند بعضی زبان خود را بدست خود بریده بر آستان آن مکان دفن میکنند و این
کوه بر شمال هند واقع شده و از نگرکوت تا کوچ که اقصای ولایت بنگاله است متعدد است
که هر کدام سرچشمه شوره زمین در تصرف دارند و در زبان و دین با اهل هند متفق اند حکما
سابق هندگویا تحقیق این کوهستان کرده اند و یک لکهه بیست و پنج هزار کوه متصل هم
یافته اند نتیجه اهل هند آنکوه را سوالک پربت میخوانند و همین کوه است که از نهایات
ولایت ختا سر کشیده و هیچ جا از هند گذشته و بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال
هشیاپور گذشته [illegible] طبرستان [illegible] که در سمت [illegible] کوه گرده
کشمیر و تبت در میان این کوه است و آب چناب از این کوهستان در میان ولایت
چمبران [illegible] آب [illegible] و این آب در
ملتان [illegible] پیوسته [illegible] و ایضا آب گنگ و جون و راست
ولایتی [illegible] از این کوهستان برآمده [illegible] ولایت بنگاله به محیط متصل میشوند
نصیریه خورد و مضافات خوب و باغات مرغوب و بسیار بزرگان و علما از آنجا پیدا
شده اند سهرند قصبه بوده لیکن چون محل اقامت سرداران انگریزیست آبادانی یافته
شهرت پیدا کرده [illegible] تعمیر کرده اند [illegible] داخل سامانه بوده سلطان
فیروز شاه [illegible] بنا ساخته [illegible] گرد [illegible] حصاری [illegible] فیروز موسوم [illegible] آباد
[illegible] دکنیا [illegible] الکثر [illegible] بوده و بعضی

مصوری مهارت داشته اند چون در زمان سلطنت فرخ سیر بنده سنگهه از سکان گروجرات بهم
رسانیده و بر سرهند تاخت و آن شهر را بالکل خراب ساخت و نبش قبور در انجا بسیار کرده نام
و نشان از انها گذاشت مزار شیخ احمد سرهندی قدس سره در انجاست و شیخ در کابل تولد یافته و چون
بسن شعور رسیده در سرهند آمده مریدان بسیار بهم رسانیده در اجرای طریقه حمیده خود در هند
مشغول شده تا درگذشت هانسی در جوار حصار واقعست در زمان سابق جای با نام بوده
قلعه استوار داشته وقتی که دیگی از مضافات هانسی هورتی را چهار کرت وضع حمل شد که در هر
کرت او را چهار پسر بوجود آمده و هر شانزده پسر در قید حیات مانده صاحب عیال و نبات شدند
شیخ جمال الدین خطیب خلیفه گنج شکر و شیخ قطب الدین منور از خلفای شیخ نظام الدین
اولیا قدس الله سرهم از انسرزمین اند انباله شهر یست مختصر [illegible] بازار خوب دارد [illegible]
[illegible] آن شهر چون اشک چشم ماتمیان شورست [illegible] صاحبان انگریز چهاونی
شده [illegible] شهر [illegible] شهر مختصر است اما آبادی تمام دارد و
[illegible] همه از [illegible] خالی نیستند در زمان سابق بتخانه [illegible] داشته و در انجا [illegible]
موسوم [illegible] که معتقد [illegible] بوده و تمام آن [illegible] جواهرات ثمین مرصع کرده بوده
و عمارت کهنه [illegible] تمام بوده که آثار و علامات آن باقیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و نقره و جواهر آنچه دست کلفت شان بدان میرسد در آن عوض می اندازند پانی پت از
جاهای معروف است متوطنان آنجا حرفه کاردگری اینک و زرینه اند شیخ شرف الدین بو علی قلندر
در آنجا مدفون است اصل ایشان از عراق است با حضرت شمس تبریز و با مولانای روم صحبت داشته
قدس الله اسرارهم دهلی از شهرهای قدیم است همیشه دار الملک سلاطین عظام و مرکز دایره اسلام
و محط رجال فضال و مامن فصحای کامل بوده و در اهل هند آمده که شهر دهلی مهردلی نام داشت
و نهایت آباد بوده بعد از آن نوعی خراب شد که مسکن وحوش و طیور گردید تا آنکه در سیصد
و چهار هجری باز آبادان گشت و قریب سیصد سال در آن مکان هندوان کارفرما بودند در
پانصد و هشتاد و هشت بر دست سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام
که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانده اند مفتوح شد از آن وقت الی یومنا هذا هندوان
دیگر بران مستولی نگشته اند و همیشه در تصرف سلاطین اسلام بوده و چون در آن نزدیکی
محمد تغلق شاه بنای تغلق آباد نهاد و آن آبادی دهلی کهنه با انحطاط رسید در سنه
ششصد و هشتاد و هشت باهتمام سلطان جلال الدین خلجی دهلی نو بنا شد و چون بر لب آب
جون واقع شده در غایت آب و هوا لطافت و صفا بوده تا آخر زمان شاهجهان در
نزدیکی دهلی نو شهر شاهجهان آباد بنا یافته که الحال دار الملک است و از دهلی کهنه و نو
نامی باقی نمانده الحال قدری از خصوصیات دهلی نوشته شود بعد از آن شمه از کیفیت بنای
شاهجهان آباد نیز بتحریر می آید بدانکه در دهلی کهنه مسجدیست مسمی بقوة الاسلام که هزار
ستون سنگین در آن مسجد بکار رفته و در بیرون مسجد مناره ایست که از کمال رفعت همسر
[illegible] است بالا رفتن بران [illegible] و دور این مناره هشتاد قدم و ارتفاعش یکصد و سی

ع نظم آن مناره ز ارتفاع برون رفته چون میل گنبد از گردون و نزد آن جامع ملک است مناره

سر بفلک کشیده است و آنرا مردم لاٹ مناره گویند از سنگهای سرخ بشکل مخروطی است پنج طبقه و

مخارجات پهلودار منقش و مزین و منبت کاری الاچه دار و آیات قرآنی بقلم جلی آسمانی که سطری

هر حرفی بقدر بسته گره باشد بکمال حسن و زیبائی تراشیده اند و صحن مسجد میلی آهنین بقدر بیست درعه

از زمان هندوان تا حال ایستاده است و نیز مزار متبرک حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی

قدس سره که مردم اکثر بزیارت آن آستانه بهیأت اجتماعی میروند و مزار فیض الانوار حضرت شیخ

عبد الحق دهلوی قدس الله سره و چهل تن و مزار صاحب امام صاحب و مولانا جمالی و غیره تالاب

شمسی و مسجد اولیا نیز در انجاست و زیارت حضرت شیخ نظام الدین اولیا نیز از غرایب است و امیر خسرو در انجا

است و بزرگان دیگر و حکما بسیار در جوار ایشان مضجع یافته مقبره ها اکثر از سنگ مرمر اند

و بنا هی همه محیط القباب اولیا بوده که پیرکرار اولیا و سلاطین که طومار استمداد عمر شان بتوقیع اختتام

موشح می گردید آنجا که آتش دفن میکردند بعضی چنان عمارت رفیع مقام و خطایر منیع فام

دران شهر بنا شده که حد و عد بیرون است و گنبد بادشاه نیز از عجایبات عمارات عالم است

و گنبد عبد الرحیم خانخانان که همگان بوبلا گویند و گنبد نواب منصور خان جد نوابان لکهنو

و غیرهم و قرا و فضلا و باغات ارم سیما اگر به بعد محض بیان آنها شود چندین مجلد بتحریر رسد و ایضا

دران نزدیکی عمارتیست موسوم به شکارگاه فیروز شاه در میان عمارت عمودی بر آمده است که

سی و چهار ارتفاع و سه درع [illegible] از یک لخت سنگ فسانت و [illegible] نقش است

[illegible] این عمود [illegible] بجای خشت و گل محکم نشسته [illegible]

[illegible] ستبر نخواهد بود [illegible] طول و استقامت [illegible]

در محلات این شهر مثل خصوصیات آنشهر بسیار است که بعنوان تصنیف مجلدی بزرگ [illegible]

نتوان برآمد مردمان نیک بسیار و اولیا از دهلی برخاسته اند مثل سید محمد رضوی [illegible]

شیخ نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خسرو و خواجه حسن و شیخ جمالی و شیخ عبد الحق [illegible]

کرام و کثرت آبادی تمام دارد و محل توطن فضلا او از دهلی کهنه و نو آبادی [illegible]

بنای این قلعه آنست که در شب جمعه بیست و پنجم ذی حجه مطابق نهم ماه دی [illegible] سال [illegible]

شاهجهانی مطابق سنه یکهزار و چهل و هشت هجری بنای آن آغاز شده و در شب جمعه نهم محرم [illegible]

یکهزار و چهل و نه هجری بعد انقضای پنج ساعت ازان شب [illegible]

حکاک و نجار و گلکار و آهنگر و کارگران هفت اقلیم جمع شده بعمارت [illegible]

خود آورده بود و بعد از وفات او از جریان افتاده بحکم شاهجهانی [illegible] قدیم [illegible] سال

اساس قلعه از جانب [illegible]

شاهجهان آباد [illegible] سنه یکهزار و پنجاه و چار [illegible]

[illegible]

[illegible] عمارت و پنجاه لکهه روپیه [illegible]

[illegible] در آمده یک قلعه از سنگ [illegible]

پادشاه [illegible] بر چهار دروازه و دو دریچه و بیست و یک برج از انجمله هفت مدور و چهارده [illegible]

و زمین حصار [illegible] ضلع شرقی این حصار که بسمت دریای جون یعنی جمنا واقع شده

[illegible] چون ضلع شرقی دریا است و در دیگر اضلاع خندق بیست و پنج [illegible]

[illegible] ساخته اند [illegible] جانب دریای جمن [illegible]

شش هزار و سیصد و بیست است تمامی باره و بروج از اوج تا حضیض و کنگره تا خاک ریز از سنگ سرخ
تراشیده اساس یافته و همگی عمارات دولتخانه از برج شمالی مسمی بشاه برج باغ حیات بخش حمام شاه و
محل معروف بغسلخانه و تسبیح خانه و برج طلای مثمن و برج دیگر عمارات که از طرف شرق قلعه
دوازده برج شرف آب جون از جانب مغرب باغات و انهار و تالاب فیض مرمر از سنگ رخام
مطلا و منقش و رنگین منبت کاری عقیق یمنی و سنگ لاجورد و شاه نهر در وسط با حوض فواره
و دیگر ... ایوان غسلخانه بشکل ... که چهار طاق گویند دیوار بسته بچوب ... قلعه
کرسی با سقف ... طلاکاری و منبت کاری عقیق یمنی و غیره نگینهای قیمتی ...
گردش آن پوشیده جا ایست و سقف آن تخته نقره ملمع طلا گره بندی فرنگی ...
آفتاب ساخته ... و ... آن شده و تخته ... مجمر ... طلا ...
آن یک ... شاه نهر ... رفته در وسط ... حمام و متصل آن مسجد سنگین
سر گنبد ... مغرق طلا است و از سنگ رخام منبت ... بیرون ... ایوان ... غسلخانه
... حیات بخش ... طوطی ... باغ ... مهتاب ... لال ...
باغات حوض ... در ... حوض ...
... و مربعت و چهار ...
... آن ... تالاب ... شصت ...
... عجیب ...
... کاری ... آن چبوتره ...
... چبوتره ...

طبقعنه درجه هست طولاً پنجاه درعه و عرضاً بیست و شش درعه چهار دیوار و ستون و سقف و محراب آن سر بسر مطلا
و آئینه های جلبی کلان در آن نصب کرده و دیوان عام طولاً هفتاد درعه و عرض بیست و شش درعه از بنیاد تا سقف
چهل ستون و زینه پایها از سنگ مطلا و بنگله نشستگاه بارتفاع سه درعه و طول چهار درعه و عرض سه درعه از سنگ خام
مطلا بانواع عقیق و لاجورد و نگینهای گران بها صنعت کاری کرده و گرداگرد آن محجر از طلای ناب ساخته اند و طاق
در عقب آن با نگینهای منقش تصویرات بدیعه و سلاطین محجر از سیم خالص با صحن و طاق بعرض درعه
موافق بنگله نشستگاه و نقوره غیره و سه دروازه بترکیب عجیب از سنگ و بیرون دروازه نقارخانه و صحن خانه
طولاً دو صد درعه و عرضاً یکصد و چهل درعه چهار طرف ایوانها و حجره ها و در وسط حوض پانزده در پانزده
نهر روان اند و تا لاهوری دروازه قلعه بازار مسقف و مرتفع که فیل با فیلبان از زیر آن بگذرد و دو
دروازه نیز [illegible] از عهد شهر دولت دروازه در بند و برنجی میخهای گلدار بر هر بند [illegible]
[illegible] آن مقدور قلم غیب بعلم جبرئیل تخته دروازه بست و کشاد می یابد
[illegible] بلکه فیل [illegible] حرکت نمیتواند و مکانات و کارخانه ها [illegible]
و مسکن سلاطین [illegible] دکان و توپخانه میر آتش و وزیر [illegible] و دیوان خالصه و دیوان تن
و کچهری بخشیان [illegible] که زیاده [illegible] روپیه [illegible] لکهه [illegible]
[illegible] دروازه برج لاهوری بازار [illegible]
[illegible] دو بازار مذکور [illegible]
[illegible] فروشان [illegible] بطول [illegible] عرض اسواق [illegible]
[illegible]
[illegible]

ذرعه واز انجا تا چوک دیگر که سه صد ذرع است همین قدر فاصله و بجانب شمالی این چوک سرای عالی واز
تا مسجد فتحپوری یکهزار و ششصد گز و جانب اکبرآباد بازاری بطول یکهزار و پنجاه گز و عرض سی گز مشتمل بر هشتصد
و پنجاه دکان و سرای و مسجد و در بازار دکاکین صرافه و بزازه و قسم نفیسه عالم و ظروف و آلات
چینی و حلبی و مینا فروشان و عطاران و بادله و کناری فروشان و غیره فراوانست و عقب جانب شمالی چوک
باغ بیگم بطول نهصد و هفتاد و عرض دو صد و چهل و نهر فیض سیراب و تمام و بکمال درون آن گردیده
اشجار و یاسمین و عمارات دلنشین و فواره و آبشار و حوض و نهرهای جوی و تالاب درست و نیز
درون شهر نزدیک لال قلعه صاحبان انگریز حوض کلانی ساخته اند مسمی بلال دگی مشتمل بر چار
دیوار و چار صفه مثمن و زینه ها و پنجره ها تمام از سنگ سرخ طولا صد گز و عرضا بیست گز آب
از نهر می آید و طرف جنوبی قلعه بادشاهی مسجدیست زینت المساجد ساخته زیب النسا بنت عالمگیر
در محله دریاگنج سه گنبد با صحن وسیع و حوض و مناره ها و حجره ها از سنگ سرخ و عمارت
آن متصل و مساجد بسیار بعضی خورد و بعضی کلان در شاهجهان آباد بسیار است اکثر از
سنگ سرخ کسی تا کجا بنویسد و از انجمله مسجد جامع است که دهم شوال سنه یکهزار و شصت
تعمیر یافته هر روز پنجهزار بنا و راگار کرده در عرصه شش سال بخرج ده لکهه روپیه با تمام رسید و آن مشتمل بر
سه گنبد و هفت طاق رفیع و گرداگرد آن محوطه ایست که تا مسجد اتصال دارد و گویا یک بیت سوای جای دالان
و طول مسجد نود ذرعه و عرض سی و دو ذرعه با صحن وسیع و فرش آن سنگهای مربع
با هم بیک قطعی تراشیده اند و دو مناره با ارتفاع پنجاه و دو گز و سه دروازه کلان بسمت قلعه
و کرسی مسجد دوازده و چهل زینه از زمین بلند است که هفت ذرعه باشد گنبدهای مسجد و مناره ها و دروازه مطلا
تا جدار از سنگهای سرخ با خطها و مداخلها از سنگ مرمر و دالانها و سقف و جدار آن از سنگ سرخ

وفرش درون مسجد بطریق جای نماز محرابی از سنگهای مرمر مجلا و خطها و مداخله از سنگهای موسی و انهار در سه

طرف مشتمل بر سی و چهار طاق و در هر ضلع از اضلاع ثلاثه و در صحن مسجد طرف شمال و مشرق حجره و سمت

با پنجره های مرمر در آنجا موی مبارک رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و جبه حضرت غوث الاعظم

رضی الله عنه است که در ایام متبرکه نشان میدهند و حوض مسجد شانزده در شانزده است و منبر پنج پایه

از سنگ مرمر مقابل آن در طاق میانه مسجد و بر زینه های صحن کرسی مطبوع از سنگ مرمر جهة واعظان

منصوب و تاریخ اتمام مسجد از مصرع مفهوم میشود ع قبله حاجات آمد مسجد شاهجهان متهرا شهریست مشتمل بر

بتخانه های عظیم و متبرکش با سی بوده که هنود او را محل حلول الهی میدانند تعالی الله عن ذالک و

سلطان محمود غازی در چهارصد و نه آن شهر را در حیطه تسخیر رسانیده آنجا یک بت زرین که هشت بود و دو هزار

مثقال طلا بود و یاقوت کحلی یافته که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت و همین مسعود

سلطان هشت بار بقصد هدم بتخانه ها بهند رسیده اجیپال را با پانزده نفر پسر و برادر و

پنجهزار نفر دیگر بقتل رسانیده و حمایل گردن جیپال یکصد و هشتاد هزار دینار قیمت داشت و تسخیر

قنوج و انهدام مندر و فتح قلعه گوالیار نموده بالجمله متهرا دار الملک حکام بوده چون در

نزدیکی اکبرآباد پای تخت گردیده در آبادیش فتور واقع شده و در آنجا مسجدیست سنگی

بطور مسجد لاهور در سنه یکهزار و هشتاد و یک در عهد عالمگیر بنا شده که این مصرع از آن خبر

میدهد مصرع گو عبد النبی خان بانی این مسجد بیا ؛ و در نزدیکی مسجد

سلطنت آبادان چون در ابتدای سلطنت احمد شاه بهادر چغتائی احمد شاه درانی

به پنجاب آمده چهارده لکهه روپیه گرفته بدستور اول بقندهار مراجعت کرده و چون

در سلطنت شاه عالم ... نیز ... گردیده و مرهته های نگرها مسلط

تسلط یافته اراده های فاسد پیدا کردند در سنه ۱۱۷۴ یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار احمد شاه درانی جمعیت

مرهته‌ها به هند آمد با شاهزاده ولیعهد اتفاق کرده مرهته‌ها را که دو لکه سوار جرار بودند در

میدان پانی پت شکست داد و در روز انهزام از پانی پت تا دهلی به قدر پانزده هزار نفر مرهته

به دوزخ رسیدند و مقدار چهار کرور روپیه نقدی سوای جواهرات از آنها به تاراج رفت و شهرها به تاخت

و غارت رسید آگره که به اکبرآباد نیز مشهور است در زمان باستان شهری با نام و نشان بوده

و قلعه در غایت متانت داشت چنانکه صاحب طبقات اکبری آورده که آگره در ابتدا از مضافات

بیانه بود و سلطان سکندر لودی همت به تعمیر آن مقصور گردانید و شیرشاه افغان و سلیم شاه

نیز سعی در آبادی آن به تقصیر نمایند و صاحب تاریخ اکبرشاهی و عبدالقادر بداونی در منتخب

التواریخ نوشته که در سنه نهصد و هفتاد و دو ۹۷۲ اکبر جلال الدین عزم بنای قلعه آگره یعنی اکبرآباد

همت مقصور ساخت و بنای قلعه را به آب رسانید و به سنگ تراشیده و آب بر آورده

و بنا به احتیاج تختهای سنگ را به حلقه های آهنی گذرانیده با یکدیگر وصل کرده اند و عرض

پنجسال با تمام رسید عرض دیوار ده گز و ارتفاع چهل گز خندق آن به سنگ و گچ بر آورده

و عرض خندق بیست گز و عمق ده گز تا به آب رسیده از آب جون یعنی جمنا پر گشته و نظیر آن

در استحکام و متانت در ولایات کم نشان میدهند رای هندوان را در زمان خود پناه

ملجا و ماوا گشت مشتمل بر بناهای قلعه از بهر [illegible] نقشه [illegible] شاه [illegible]

و عمارت [illegible] مبلغهای کثیر صرف کردند [illegible] پادشاهی تخت جهانگیر شاه

از سنگ [illegible] در [illegible]

[illegible] خون از میان [illegible]

بر زمین نشست ازان باز با وجود بسیار پریدن آن خون ازان تخته زایل نمیشود بلکه بعد از
شستن باز بدستور اول ظاهر میگردد و آن تمام حروف بو محمد حسین شعر بچشم خود مشاهده نمود
طعم و لون خود تازه از ان معلوم کرد و بعد از چندگاه یکی از مردم انگریز چون بر آن تخته
نشست در دم از میانه شگافته دو نیم شد از صفات آگره یکی آنست که آب جمنا از
میان شهر جریان می یابد و در هر دو طرفش حدایق و سر بستان و عمارات است و مقبره
حضرت جلال الدین اکبر بادشاه مسمی بسکندره است که در نهایت وسعت و نهایت زینت و از نقش و
و شاه جهان پادشاه هم بقدر یک کرور و دو لکهه روپیه ۱۰۲۰۰۰۰۰ بعمارات اکبرآباد بصرف رسانید
از انجمله شش لکهه روپیه ۶۰۰۰۰۰ بر مسجد بیگم که از سنگ مرمر درون قلعه تعمیر یافته و مسمی بموتی مسجد است
و پنجاه لکهه روپیه ۵۰۰۰۰۰۰ بر روضه ارجمند بانو المخاطب بممتاز محل که مشهور بتاج گنج است و تتمه بر عمارات
دولتخانه و دیگر بقاع چون ممتاز محل مذکوره از حرم محترمه شاهجهان بوفور عصمت
و حسن صورت و سیرت ممتاز بوده پادشاه با او محبتی خاص داشته که با دیگر ازواج
مثل صبیه مظفر حسین میرزای صفوی و کریمه شاه نواز خان خلف عبد الرحیم
خانخانان ابن بیرم خان او را نبوده و بنابر حب مفرط مقبره عظیم الشان مشتمل بر باغ
ارم نشان با گنبدهای عالی و مناره های مرتفع و چبوتره ها و بنگله ها و مسجد رفیع و ایوان
های وسیع تمام از سنگ مرمر پچی کاری نگینهای قیمتی نموده و کاریگران فرهاد
تیشه بهزاد قلم انواع صنعت بکمال مهارت دران بکار برده بنام او ساخته بود و چون
وفات ممتاز محل در آن شب ۱۷ چهارشنبه هفدهم ذیقعده ۱۰۴۰ سنه یکهزار و چهل هجری بجای ممتاز
محل جنت باد شاهزادان ... در سن ۳۹ سی و نه سال و ۴ چهار ماه و چهار روز در برهانپور

پوره اقعشد نعش را ازانجا باکبرآباد در تاج گنج رسانیدند و در مقابله روضه مذکوره بر

لب دریای جمنا شاهجهان بادشاه برای خود مقبره دیگر همچنین طرح خواست که تعمیر

نماید درین اثنا بسبب تسلط اورنگ زیب عالمگیر و کشته شدن دارا شکوه از قوه بفعل نیامد

و شاهجهان پادشاه تا هفت سال و پنجاه و هشت روز نظربندی و محبوس بوده در آخر رجب

سنه یکهزار و هفتاد و یک وفات یافت بحکم عالمگیری در تاج گنج در پهلوی قبر ممتاز

محل مدفون شد لفظ رضی‌الله تاریخ وفاتش یافته‌اند و این روضه تاج گنج آنقدر زینت

و خوبی دارد که سیاحان منصف میگویند که اگر یک گز روضه بچشم تماشایی انصاف شود

از هیچ بدن آن بقاعده نیاید و در زیدامرو مردم اکبرآباد در هر روز یکشنبه بتفرج آن باغ

بهشت آیات آمده تماشا میکنند و بحضور ماه رخان آفتاب سیار و کش نگارخانه چین و کارگاه

فرنگ در یاد است نظم بیچهره و سبزان طوطی کلام ۞ سهی قامتان صنوبر خرام ۞

شکیبان همه چشم پر خرم ۞ بموی کمر بسته از موی کمر ۞ فرنگی غزالان بستن وطن ۞

سمن رو صبیحان چمن بدن ۞ بتاراج دل از دو صف همه ۞ شکرخنده لعل لب همه قصت

اگر تو چون سکندر است ۞ بیک غمزه کافرش در خورست ۞ او ده پستان سرو

طرفی بانام است لکهنو شهری مختصر بوده چون در سلطنت سلاطین چغتائیه قصور

قدرت بهمرسید اکثری از امرا کوس انا ولا غیری نواخته بخودسری پرداختند و از جمله نواب

منصور خان چندی در لکهنو بحکومت رسیده تا آنکه بادشاهی بر بنا اصالت نشد

روز بروز در آبادی شهر می‌پرداختند امروز نظیر آن در آبادی در تمام سلطانان حکومت

شروت کمتر شان ... تمام ممالک هندوستان همچنین ... هر کسی

علی الرغم دیگری در تحصیل کمالات سعی وارد امروز باجتماع مردم دانشمند صاحب کمال
طرفه سرزمینی است کالپی سرکاریست شهرش بر کنار آب جون واقع شده محمد یوسف سیاح هروی
در رساله عجایب و غرایب هندوستان نوشته آورده که وقتی در حدود کالپی بسر میبردم
جماعتی دیدم با سرهای تراشیده و موهای ریش ژولیده که هم طریقه کفر و ضلالت می پیمودند و هم
بر جاده اسلام ثابت قدم بودند گاهی در پیش بت سجده میکردند و گاهی سر بجانب قبله
فرو می آوردند و سبحه در دست و زنار در میان تسبیح بر لب و قشقه بر پیشانی اگر آنها را با
هم ستیزه یا نزاعی روی می داد هر کدام بخانه خود رفته خشم در پیش افکار فرما
آتش در خانه خود میزدند مادر و پدر و فرزند خود را بقتل آورده جلای وطن اختیار مینمودند
و هرگز یاد و پیار خود نمیکردند قصبه بلگرام که بسابق سری نگر نام داشت از قنوج بسمت
شمال مایل بمشرق بفاصله پنج کروه واقعست و دریای گنگ بمسافت دو نیم کروه در وسط
آن هر دو شهر میگذرد نقل صحیح است که زن شیرخان حاکم مرادآباد را که شهر مذکور از اعمال
اوست دو پسر توأم زاد یکی بصورت آدمی و دیگری بصورت سگ بود مادرش در میان مونا
نام کرده هر دو را شیر می داد تا در شش ماه بزرگ و قوی شده با برادر خویش بازی میکرد
نهایت الفت داشت چون گرسنه میشد نزد مادر می آمد و شیر میخورد تا آنکه ده ماه شد آنگاه
او را شیر گاو بر میدادند و او میخورد و گاه در نزد برادر آمده بازی میکرد و گاه بر پلنگی که با
او مقرر بود رفته میخوابید به همین طور روزگارش میگذشت تا اینکه روزی بهنگام شام
که آمدن او نزد مادر مقرر بود نیامد مادرش به تجسس و تفحص مشغول شده تمام شب نخوابید
روز دیگر بطریق معهود کنیزکی برای پختن نان بر سر تنور رفت و خواست که خاکستر

برآورد که میان مو نادرست آتش تنور سوخته مثل خلخال پیچیده تمام طلای خالص
شده کنیزک هیچ پا بنده نزد خاتون آورد نیک نگریست از سر تا قدم طلای خالص
دیدند سایر الناس تعجب کردند که این بار از آن آتش اضطراب نکرد و همچنان نسوخته
سوخت با آنکه پیش از افروختن آتش باجل طبیعی مرده باشد مختصر آن طلا در خانه
ایشان بود دولت و ثروت ایشان روز بروز می افزود [illegible] دزدان [illegible]
ایشان نقب زدند و صندوقی که در آن طلا بود بردند [illegible] دولت
شان روی در تنزل نهاد و صاحب تاریخ گزیده [illegible]

که از اولاد برادر مار بود اتفاق ملاقات شد [illegible]
[illegible] العجایب مخفی نماند که هندوستان
طول متوطن آتش اکثر بت پرستند و در بیابان
غریب الاشکال و عجیب الامثال از طیور و دواب و
دعا [illegible] بسیار و چندان خوب [illegible]
عبدالله بن سلام رضی الله عنه نقلست که [illegible]
بهشت [illegible] آسمان [illegible]
احتیاج [illegible]
[illegible] است [illegible]
درختستان [illegible]
[illegible]

بهر نوع که گذرانند سعی و تکلیفی نیست و از میوه های هند آنچه قابل ایراد باشد نیشکر و انبه
و اناناس و کوپله و کیله و کتهل و نارنگی و امروس و کرنی و بیر و نارجیل است و از گلها
کیوره و بهولسری و سیوتی و گل کوره و رابل و حنه است چنبه سالی دو مرتبه گل می کند
و هر مرتبه تا مدت دوام میکند و از نباتات نافعه یکی برگ تنبول است که آنرا پان گویند
مادام تا کسی آنرا نخورد خوبی آن در دهن متصور نگردد نظم برگ پان است
طوطی شاداب در دهن لبک عیش و سرخاب مغز اصحاب مجلس رنگین از
ادای تلخ او شیرین خوردن آن فسان خنجر فکرت و اکشای نقاب سعی یکه زبان
زبان سرخ برگ لاله شاید زود هن همچو غنچه بو باشد تازه و فلق دوستداری او
چون نشانه جان سپاری اوست و آنچه از امور غریبه و رسوم عجیبه که در هندوستان دیده و شنیده
شد هیچ ملک ندیده و از هیچکس شنیده نشد اگر تحریر آنجمله پردازد باعث ملال خاطر نازک
مطالعه کنندگان شود لاجرم بنگارش چند که غرابت تمام دارد اکتفا کرده شد فرد شنیده
فرقیست تا شنیده شنود شنیده سخن لذت بکل جدیده و از آنجمله آنست که بعضی زنان
زنان را چون شوهر وفات یابد بی وجود او زندگانی بر خود حرام دانسته خود را با او میسوزد و
و آن بمجمعی عظیم بوقوع می آید و آن زن لباسهای فاخره پوشیده حمایلهای گل
بگردن انداخته سوار شده از سر متاع جان که بس گرانست برخیزد شخصی صادق القول
نقل میکرد که در حدود بنگاله زنی را اتفاق این واقعه در خرمن افتاده بود و بدینگونه بنگاله
کرده بود و از اقربای آن زن جمعی در برابر او صف زده ایستاده بودند آن سوختن آتش
و ادای سر شوهر را در کنار نهاده شمع وار تن را بسوختن داده و وجود موهومی خود را

از تنگ روی نباشد که سوختگی که مشعر عدم ثبات و وقار باشد از دو وجه بیرون نیست
مجلسیکه جسدش را با آتش یکرنگی میسوختند چند زن برابرش ایستاده بودند یکی را از
بنام طلبیدند آن زن متغیر گشته بی اختیار بجانب مردان شد چون نزدیک آمد
پیاله که آن محترقه بود باو اشاره نمود که بگیر و آن زن چون باد صبا که بر سیالاله در
در میان آتش سوزان در آمد آن پیاله را مانند گل شکفته از دست آن سمندر منش
بیرون گرفته و شکفته و خندان برگردید و در آن وقت هر کسیکه آن محترقه
میطلبید در اینحالت و تهور دست میدهد که بی ترس و بیم در آنها که میرود و بی
ضرر بر می آید و از آن زن نقلست که هرا از رفتن در آن آتش و پیاله از دست وی گرفتن
و بر آوردن اصلا خبری و شعوری نبوده در میان اهل اشتهار دارد که چون آن
زن که او را [illegible] با شوهر خود در آتش [illegible] بوده از آتش آغاز [illegible] آن سوختن
نماید از سخنهای عجیب خبر میدهد [illegible] القرآن [illegible] محمد [illegible] در تاریخ
مجالس السلاطین [illegible] سلطان [illegible] عبدالحمید
روز [illegible] اینجا که [illegible] واقعه [illegible]
آنها همه بیکساعت [illegible] آتش [illegible] سوختند [illegible] برگشت [illegible]
و خواهش سوختن خود [illegible]
روز چهارم خلقی [illegible] عام و عیش [illegible] جمع شدند جوگی [illegible]
دستار و کلاه ترک جان [illegible] غنچه وار لب [illegible] بسته و نرگس صفت
نظر به پشت پا دوخته بالبست [illegible] حکم و قضا [illegible] نگاه [illegible] ساخته

میر نجفند تا بسر دو ششش بر آمده باری بهم رسید بعد از آن چپ و راست آتش زده بدامن باد میکردند تا بهر چهار طرف درگرفت و هنگامه گرم شد و وقتیکه شمع وار آتش تا گلوی آن سوخته رسید بجانب راجه توجه نمود و حرفی چند بر زبان راند و نیازمندانه سر فرود آورده و پیشانی بر همان روی آتش نهاد چشم بپوشید و دردم درکشید و دیگر جمعی از جوگیان در هند میباشند که در حبس نفس سعی کوشند و مواظبت و مداومت بجای میرسانند که در هر چند روز یکبار نفس بر می آرند از انجمله در بنارس جوگی بود باین صفت موصوف چنانکه نشان میدادند که مرتبه زیاده از ده روز در زیر خاکش داشته و کرت دیگر لنگر صفت قریب دوازده روز در ته آتش گذاشته که اصلا باو ضرری و آسیبی نرسیده و ایضا در ولایت پنجاب شوریده بود از قید جهانیان آزاده و سودائی و عالم یکسو نهاده نه بعالم شرع تعلقی و نه بعالمیان [illegible] تعلقی عمرها گوشه نشینی شگفته و پهلوی چپ را که مخزن گوهر دل است [illegible] ف نهاده دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده [illegible] بر [illegible] نباتات افتاده بود درینمدت نه پا کشیده و نه دست افکنده [illegible] عت کرده [illegible] بحقایق الامور مخفی نماند که خلل [illegible] ستان در زمان شاهجهان پادشاه باین عنوان بود که [illegible] هلت [illegible] پادشاهی و مرکز هی سپهر [illegible] اوی بحلقه [illegible] ز قلعه بست تا قلعه بر [illegible] واد اعظم بست و سه صوبه قرار داده و تعداد [illegible] با لشکران در انجا تعین کرده [illegible]

و هر سرکار چندین پرگنات دارد اکثری از پرگنات ده لکه روپیه حاصل دارند کمتر ازین بیجا

صوبه بدخشان است و عدد پرگنات چهار هزار و ششصد و پنجاه است و شمار قریات را علام

الغیوب داند و جمیع تمامی ولایات هشتصد و هشتاد کرور دام که بحساب هشتاد کرور و سوم با

و بحساب روپیه بیست کرور شود و دار الخلافه شاهجهان آباد صد کرور دام مستقر الخلافه اکبرآباد

صد کرور دار السلطنت لاهور نود کرور دار الخیر اجمیر نود کرور دولت آباد شصت کرور

و برار پنجاه و پنج کرور احمدآباد پنجاه و پنج کرور بنگاله یکصد و ده کرور الهآباد پنجاه کرور بهار

چهل کرور مالوه چهل کرور خاندیس چهل کرور اوده چهل کرور تلنگانه سی کرور

ملتان سی کرور اودیسه بیست کرور کابل بیست کرور صوبه کشمیر پانزده کرور تهته پانزده

کرور بلخ هشت کرور بدخشان هفت کرور قندهار هفت کرور بگلانه چهار کرور از جمله

یکصد و بیست کرور دام خالصه شریفه بود موافق دوازده ماهه سه کرور روپیه حاصل

داشت و باقی هفتصد و شصت کرور در جاگیر امرا تنخواه بود و ایضا بدانکه ممالک هندوستان

سه فصل دارد زمستان و تابستان و برسات از غره آبان تا آخر بهمن چهار ماه زمستان

از نیمه دو ماه میانه که آذر و دی باشد ایام شدت سرما و آبان و بهمن هم اگرچه سرد

اما سردی بسیار ندارد و درین چهار ماه سواری و تردد و سیر و شکار بفراغت میتوان

کرد از غره اسفندار تا آخر خورداد چهار ماه تابستان از نیمه اسفندار تا غایت بهار

و در کمال اعتدال و فروردین نیز معتدل است و خوب میگذرد و درین دو ماه

سواری چندان دشوار ندارد اما بضرورت سفر میتوان کرد چه خیمه قماش

آفتاب نمونه کوره آهنگر میگردد و در خورداد وقت شدت سیلابی گرما است

و تیر و امرداد و شهریور ایام برسات است و در تیر اگر بارش نشود هوا همچو خورداد مجه و میگردد
و در امرداد عین باران است که گاه باشد که در روزی ده پانزده مرتبه ببارد و ابرهای
رنگین پیدا شود و این ایام خوبهای هوای هندوستان است از حکمت بالغهٔ الهی است
که در مملکت گرم تیر قلب الاسد که هنگام صولت گرمای چهار فصل مقرر ولایات دیگر است
باین نهج بسر برود و الا بر سکنه زندگانی مشکل میشد و در شهریور اگرچه باران میبارد
اما نه بمرتبهٔ امرداد و این ماه منتهای ایام برسات است مجملاً فصل برشکال سه هوا دارد
اگر ابر و باد است هوای زمستان است اگر بارش و برسات است و اگر نه هوای تابستان
لیکن در تابستان بالقیاس هوا گرمی باشد و در برسات وزیکه باران نباشد و نسیم نوزد
هوا کثیف و گرفته میگردد و بر ضمیر دراک اهل ادراک مخفی نماند که چون بمساعدت
رفیق توفیق قطع منازل و ترقیم احوال اقلیم سیم به پای چوبین قلم نموده شد عنان
بیکران بیان بسطح مطارم اقلیم چهارم معطوف میدارد و بنظم میپردازد چو فکرم از سیم برج
پرگهر ز لعل و دو جهان درج ؛ خواهم که دمی نظر نگارم ؛ خورشید زچرخ چارمم هر مطلع
من چو لعل ثابت ؛ با صبح طلوع آفتاب است الاقلیم الرابع این اقلیم تعلق با آفتاب دارد
وسط معمورهٔ عالم و مسکن اشرف اولاد آدم است متوطنانش بحسب صورت و سیرت
افضل اولاد ابو البشر اند مصدر صنایف فضل و هنر اند ابتدای اقلیم چهارم از مشرق شمال و بلاد
چین بود پس بر خان بالغ و اکثر ممالک ختا و اراضی تبت و کشمیر و بدخشان جیحون
بلاد یاجوج ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارستان
و امصار کرمان و فارس و خوزستان و از آنجا بحر روم را قطع کند و جزیره قدس و سقلیه

وشمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد نابعی و بلاد افرنجه و طنجه بگذرد و بسواحل بحر
محیط منتهی میشود در ذکر بعضی از مواضع مشهوره این اقلیم مبادرت میرود چون
در اقلیم سیم ابتدا بذکر شام و مصر نمود در این اقلیم شروع بذکر خراسان که غیرت افزای
جنانست کرده می شود از فضایل خراسان آنست که در همه روی زمین عرصه ازان
وسیع تر نیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد بنی
عباسی روم را پیموده بودند ثلث خراسان برنیامده و مانند اشجار و انهار و ریاحین
و انهار خراسان در هیچ اقلیمی نشان نمیدهند و ابتدا از شاه جهان نقل می آید شهر شاه
جهان از بلاد معظم خراسانست بعضی بر این اند که آن شهر را اسکندر ساخته و برخی
از ابنیه شاپور ذوالاکتاف میدانند اما اصح آنست که طهمورث همت بر آبادانی
آن گماشته مدتها دار الملک سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه بوده چون غزان
که بدترین اقوام ترکان اند بر سلطان مستولی شدند سه شبانروز آن شهر را غارت
نمودند و جهت طلب مخفیات دفاین و مصادره اشراف و اعیان را مواخذه نموده در شکنجه
تعذیب کشیدند از این رهگذر خرابی بسیار بر او راه یافت و پس از آن بتدریج روی بآبادی
دیدی فی الجمله جمعیتی از هر جانب دست داد تا در زمان چنگیز خان نوعی خراب گشت که حالت
اصلی باز نیامد صاحب حبیب السیر آورده که چون چنگیز خان از قتل و غارت بلخ بپرداخت
پسر کوچکین خود تولی خان را با بسیاری از بهادران و لشکریان بطرف [illegible]
ساخت تولی [illegible] رفته آن شهر را محاصره نمود [illegible]
مسجد خوارزم شاه منتظم بود چون بتغیر احوال [illegible] چاره [illegible]

سپهسالار تولیخان شتافت بعد از آن لشکر خونخوار تاتار متوطنان مرو را چهار روز
به صحرا رانده همگی چهار صد نفر را از محترفه و پسران و دختران بجان امان داد و بقیه را
بلشکریان قسمت نمود چنانکه هر مغلی را چهار صد کس حصه رسیده بود که هر یکی حصه
خود را بقتل رسانیدند و سید عز الدین نسابه با چند نفر سیزده شبانروز بعد مقتولان
مرو کردند که سیزده لکه نفر و کسری بودند و آن شهر جهان خراب بود تا در زمان میرزا شاهرخ
ابن امیر تیمور گورکان فی الجمله جمعیتی دست داد و سلطان سنجر ثانی در همین ایام
و فوت تعمیر رسانیده مدینه جدیدی ساخت تا مردم نشین گشت و الحال دو شهر
دارد یکی نو یکی کهنه و همچنین بانی آن هم سنجر بود یکی کهنه و یکی نو و مرو در زمین
همواری واقعست و توابع بسیار دارد و آبش از مرو رود است که عبارت از
مرغاب باشد و در و منتهی میشود و از میوه انگور و خربوزه نیک و فراوان میشود
اما هوای نیک ندارد و بیماری در آنجا بسیار است و در بعضی جاهای وی کرمی پیدا
باشد مراد پیو که مردم سه ماه تا پنجسال از عذاب آن بیلاقات میروند و بمیرند
حکیم آنجاست ابو اسحق طالقانی گوید در مرو نشسته بودم ناگاه دیوار کهنه افتاد
از میان آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از آنها شکسته بود و بر آنها نبشته یک من آن را
وزن کردم ده من بود و الله اعلم و از نیکان و بزرگان آن مکان خواجه بشر حافی و عبد الله
مبارک سیم است و از شعرا عماره و کسائی و عسجدی و قوسی و غیره اند مهستی و الست
نیشابوری است و مردم نیک هموار از آنجا.. برخاسته اند و دشت خاوران از مضافات
اوست و از اولیا حضرت شیخ سعید ابو الخیر قدس سره و حکیم انوری هم از آنجا بوده

باورد و باقی آن باورد جوز بوده طعام باورد می خبراغ الشهریست اما آب و هوای
بد دارد ولیکن خوش بیشست که حضرت فضیل عیاض و عبدالله مهدی و شیخ احمد نصر
ازانجا برخاسته‌اند بسبب آب و هوای نزه و دلگشا است چه شهر تمام ... در ها
که در آنشهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چنار است و نیز مشهور است که
ولی در آنولایت برخاسته‌اند و در نفحات بنظر آمده که در برابر خانقاه استاد ابو علی
دقاق گورستانیست که تربت چهار صد پیر است از کبار مشایخ با جمله بسیار اشام خورد
گفته‌اند و مولانا سعدالدین تفتازانی از آنولایت است کسی از مولانا سوال کرد
که شما از نسایید فرمود آری الرجال من النساء سرخس مابین مرو و هرات واقعست
و ارتفاعش نیک بحصول می پیوندد و قلعه آن از قلاع معتبره خراسانست گویند
که محمد خان شیبانی فتح خراسان نمود یک لکه و هفتاد هزار خانه در سرخس بقلم آمده
چون شاه اسمعیل صفوی مردم را بتعصب ملت اهل تشیع داد و در حینی که بعزم مقابله و
محاربه بجانب خراسان در حرکت آمد محمد خان مردم نیک آنولایت را کوچانیده بما
وراء النهر تحویل فرموده آنجا بعدم طیب خاطر با تجهد و دشتها فقند ازین سبب
سرخس رو بویرانی نهاد و بیست و پنج سال خراب ماند در زمانیکه شاه طهماسب
صفوی بر عبدالله خان والی توران چیره گردید در صدد معموری سرخس شد الحق
زمان تا حال آباد است و مردم نیک از انجا مثل شیخ ابو الفضل پیر شیخ ابو سعید
ابو الخیر و شیخ لقمان رحمهم الله برخاسته‌اند شهر بلخ از ابنیه کیومرث است
اما کیکاوس آب بلخ آورده باعث آبادانی آنشهر گشت و آنشهر عظیم و دلگشا

بنا نهاده و در زمان اعلای لوای اسلام بدست احنف بن قیس خراب گردید تا اینکه بموجب فرمان یکی از پادشاه بنی امیه کرت دیگر آنشهر را عمارت نمودو چون آنشهر را غلامان نصر تعمیر نمودند هر آئینه بقلعه هندوان موسوم گردید از عمارات عالیه بلخ یکی نوبهار بلخ بوده گویند چون خلق نام کعبه معظمه و شرف و عزت آن شنیدند برامکه از رؤسای بلخ بودند بتخانه در مقابل و مکابره آن بنا نهادند و بر زبر آن قبها بسته و علمها افراشتند و ارتفاع آن بتخانه یکصد ذرع بوده چون تخت خلافت بوجود حضرت ذو النورین رضی الله عنه مزین و منور شد در آنوقت خالد برمکی بدستور آبا و اجداد صاحب اهتمام نوبهار بلخ بوده باری بتوفیق بشرف اسلام مشرف شد خود را عبد الله نام کرده مردم را از عبادت آن بتخانه مانع آمد لاجرم ملک ترخان بخشم رفته لشکر بر سر وی کشیده او را با فرزندان بشهادت رسانید مگر یک پسرش که برمک نام داشت گریخته بکشمیر رفت بعد از چند وقت آمده بجای پدر تکیه زد و برمکیان که آثار جود و سخای انها در زمان خلفای عباسیه در تواریخ مذکور است جمله از نسل اویند در حبیب السیر آورده که چون چنگیز خان ببلخ آمد آن بلده در معموری بمثابه بود که در شهر و قری یکهزار و دویست جای نماز جمعه میگذاردند و یکهزار و دویست حمام داشت و از زبدة الاولیا خواجه ابو النصر پارسا منقولست که در وقت استیلا و محاصره چنگیز خان مردم بلخ با پیشکشهای فراوان بکمال عجز و زاری و اطاعت و انقیاد باستقبال شتافتند اما از شدت قساوت قلب آن شقی فایده نداد

نظم

چو چنگیز شد وارد خاک بلخ ؛ اجل تلخیا زاد و نان کرد تلخ ؛
ز ویرانی آن شهر اگر دشت ؛ ز خون خلایق زمین گشت طشت ؛

بازتیب بتدریج آبادانی یافت امروز شهریست در غایت عظمت و شگرفی و قلعه دارد مانند کوه قاف و خندقی چون دریای محیط و مستغنی از اوصاف و از میوه و انگور و خربوزه و هندوانه در انشهر نیک میشود چنانچه مشهور است که چهار هندوانه بار یک شتر است و در حبیب السیر مسطور است که در هشتصد و هشتاد و پنج که میرزا بایقرا برادر خود سلطان حسین در بلخ لوای ایالت مرتفع گردانید عزیزی شمس الدین نام که نسبش بحضرت بایزید بسطامی قدس سره میرسید از کابل ببلخ شتافته تاریخی ظاهر ساخت که آنرا در زمان سنجر سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آنکتاب مکتوب بود که مرقد حضرت شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه در قریه خواجه خیران در فلان موضع است بنابران میرزا بایقرا با جمیع اکابر و اعیان بدانجا که سه فرسنگ از شهر دور بوده شتافته در آن موضع چنانکه در آنکتاب نوشته بود گنبدی ظاهر شد و قبری در میان آن موجود بود و چون اندکی زمین را حفر کردند لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن منقوش بود که هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله میرزا بایقرا در حال قاصدی همعنان صبا و شمال بهرات فرستاده صورت واقعه بعرض حضرت نمود و [illegible] خود بدانجانب نهضت فرمود و عمارتی در غایت رفعت و وسعت طرح انداخت حمام و بازاری مشتمله دکاکین بنیاد نهاد و یکی از انهار که به نهر شاهی مشهور است بر آن مزار فیض آثار وقف ساخت و بتدریج آمد و شد خلایق بدان عتبه انجامید که هر ساله قریب سه صد هزار تومان کپکی زر نقد و جنس نذر و نیاز تخمیناً بدانجا می‌آورند تا غایت آن آستان مطاف خلایق نزدیک و دور است و از بلخ مردم نیک بسیار خاسته اند

مثل حضرت ابراهیم ادهم و حاتم اصم و احمد خضرویه و شیخ ابوبکر وراق و مولانا بهاء الدین ولد و
ثمره شجره او جلال الدین المشهور بمولانا می رومی قدس الله سرهم الاقدس و از حکما و
دانشمندان شیخ ابو علی سینا و از شعرا شیخ ابو الحسن شهید و ابو القاسم حسن عنصری
و قاضی حمید الدین صاحب مقامات و رشید الدین وطواط و امام شمس الدین فلاکی
جمعی کثیر و بهشت دو نیمه معمورش آباد نیست و مرغزارهای سبزه و با طراوت صحراها
پر نعمت و لوازم الخیرات بسیار دارد و ساکنانش صاحب کرم و جمیل اند و اکثر صحرا
می پرند حکیم ظهیر فاریابی اگرچه بفاریاب مشهور است لیکن بیشتر با آن جماعت خود ولایت [illegible]
هرات بلاد از آن منسوب بسیار است بعضی همه را داخل خود نیسابور شمرده اند و نیز در شکل
[illegible] است چهره [illegible] میر تیمور گورگان بوده [illegible] اگرچه داخل [illegible]
[illegible] اضافات این اقلیمست [illegible]
شد [illegible] بعد از آن مبادرت می نماید [illegible] سابق شهری با نام [illegible]
[illegible] چون چنگیز خان بر آن استیلا یافت نوعی خراب و ویران گشت که از آن کل
شهر خاری و از آن گل جز خاری باقی نماند و الحال بقدر شهری چون قصبه آباد و [illegible]
[illegible] صاحب وقت [illegible] از علما
محمد [illegible] حکیم و ابوبکر وراق و از شعرا [illegible] ادیب [illegible] است حصار [illegible]
سبزه با طراوت [illegible] از فواکه و اشجار انگور و انار [illegible] محصول [illegible] حصار
شادمان است و نهر خنگاب که از اعظم انهار آنجاست بیک طرف آن شهر جاری می
[illegible] و قطعه [illegible] بر آن آب بسته شده و از قبیل خنگاب چند آب و [illegible]

کردوکافرنهان درمعموره و دیهات آن ولایت در جریان‌اند جنگلات بوفور فواکه و میوه
مقامی بانام است و سنگ ارتفاعش بلعل می‌آید و اسپان ختلی بین الجمهور مشهور است و مردم
در شجاعت ثالث رستم و اسفندیار اند و دار الملک کولاب است که حصارش در غایت
حصانت و استواریست نظم قلعه خوب چو دیوار بهشت ۞ که مه و مهر بود آنرا خشت ۞
گرد آنرا که صبا آورده ۞ غالیه ان پی حوران برده ۞ مزار فیض آثار حضرت امیر کبیر
سید علی همدانی قدس سره در جوار کولاب در دهی واقعست چهار دیواری و محوطه دارد
مردم اکثر بزیارت مشرف میشوند بدخشان بکثرت مزارع و وفور مراتع و زیادتی انهار
و بسیاری اشجار و اثمار نشانه کشمیر و نمونه قندهار است و اهل آن دیار اکثر ابوش احشام
و بنابر لطافت آب و هوا و کثرت سبزه و جلکا همیشه در صحرا بسر میبرند و اسپان قوی هیکل سخت
سم و نرم دم فراخ کفل لاغر میان فربه سرین خشک پی و چرب بود در میان ایشان بسیار
بهم میرسد نظم ابرش قطره زن لسان سحاب ۞ باد تند از صهیل برق شتاب ۞
اشقر دیو زاد خارا سم ۞ عنبرین یال خیزرانی دم ۞ موم آهن ز سختی سم او ۞ خار
قاقم ز نرمی دم او ۞ تازه همراهیش پی افسرده ۞ رخش دارا سکندری خورده ۞ اگرچه
معادن بسیار در آن دیار است اما آنچه ذکر توان نمود کان لعل و لاجورد است که سر
لوح نسخه عالم رنگین ساخته فیروزه و کان لاجورد و لعل که کان بدخشان را ۞ ز اوست
اعتبار انداخت چرخ و مهر درخشان زاده ۞ در جواهر نامه مذکور است که در قدیم الایام کان
لعل چون مکان عنقا و کبریت احمر بی نام و نشان بود اتفاقاً در بدخشان در زمان
یکی از عباسیان زلزله شدید روی نمود و مصداق و [illegible] الارض اثقالها ظهو

گزیده در خلال آن احوال در یکی از جبال که آنرا تنگ نگینان خوانند سنگی سفید که از آن
لعل استخراج مییابد بر صفحهٔ ظهور افتاد چون شرایط تفحص بتقدیم رسید کان پوشیده
ظاهر شد و لعل کلان گاه گاه بندرت بدست می آید چنانکه در سنه ۸۰۳ هشتصد و سه در زمانیکه
امیر تیمور بتسخیر بغداد اشتغال داشت شاهزاده سلطان جهانگیر میرزا از کان بدخشان قطعهٔ لعل
آبداری خوش رنگ بی عیب بوزن یکصد و بیست مثقال با دیگر تحایف ارسال داشت
صاحب صور الاقالیم آورده که حکیم ناصر خسرو علوی وقتیکه در مواضع یمکان من اعمال
بدخشان بسر میبرد حمامی ساخت از عجایب عالم چنانکه جامه کن آن حمامخانه مربعی بوده که
بیست و چهار حلقه داشت و هر حلقه را که میکشیدند دری باز میشد و قبه پیدا می
آمد بر مثال جامخانه اول الا آنکه بر دیوارهای اینخانه هفت حلقه بود و یاز حلقه میکشیدند
در حمام پیدا میشد و عالم باین هفت حلقه غیر حمامی کس دیگر نبوده و اگر غیر او دیگری
میکشید در جامخانه اول میرسید و عجایب دیگر هم داشته و همه خانه‌های این حمام
نیک تمام روشن بود گویند هنوز آثار این عمارت باقیست و شاهان بدخشان از اولاد
سکندر فیلقوس بودند سالها حکومت در آن سلسله باقی بود تا سلطان ابوسعید گورگان
سلطان محمد را که آخرین السلاطین بود بقتل رسانید دولت آنجماعه انقراض
یافت کابل از شهرهای قدیم جهان است و شرقی آن لمغانات و پشاور و بعضه ولایت
هند و غربی آن کوهستانیست که مسکن قوم نکدری و هزاره است و شمالش
ولایت قندز و اندراب است و کوه هندوکش فاصله واقع شده جنوبش فرملی
و نغز و افغانستان و ولایت کابل طولانی افتاده و اطرافش تمام کوه است از

کابل دیگر و بجایی میتوان رفت که هرگز آنجا برف نبارد و از آنجا دو ساعت بجایی
میتوان رسید که هیچ وقت خالی از برف نباشد و کابل چهارده تومان و در نسخ پنج تومان این نیز
داخل لغمانات که در مشرق رویه کابل واقع شده و تا شهر سیزده فرسنگ است و معظم
ترین آن تومانات ننگنهار است که برنج و گندم و نارنج و کیله و نیشکر در این
تومان خوب میشود و دیگر تومان علی شنگ است شمال رویه و بهندوکش پیوسته و قبر
امام نوح در این تومان واقعست و بابر شاه در واقعات خود آورده که در بعضی از تواریخ
بنظر آمده که حضرت امام را بکلک و لمکان نوشته اند مردم آن ناحیه غین را بجای
کاف تلفظ کنند غالبا از این جهت آن ولایت را لمغان گفته باشند و تومان دیگر دره
نور است و شراب دره نور شهرت دارد و هر چه پر زور دی باید آنرا تاشی گویند و هر چه
هر خشت سوهان تاشی دیگر تومان که دره نور است و سرحد کافرستان واقع شده
و این تومان تا حد سواد و بجور رسم است که هر زنی که بمیرد او را بالای تخته از چهار طرف
بردارند اگر آن زن مصدر عمل بدی نشده آنجماعت بی سعی و خواهش در حرکت
آیند و اگر آن زن عمل بد کرده مردم حرکت نتوانند کرد و دیگر شواری و دیگر از چهارده
تومان کابل یکی تومان نجیل است در این کوهستان انار و جلغوزه و دن که باصطلاح
آنجا زنجک گویند بسیار می باشد و چراغ مردم آن طرف از چوب جلغوزه است که چون
همیشه نور میدهد چنانکه در کشمیر هم هست و در این کوهستان مار و ماهی است که در میان
هر دو دست و هر دو ران او پرده ایست شبیه بال شپره که از درختی بدرختی فوت میپرد
و آنرا بلبلات گویند و دیگر تومان غوربند است چون در آن ولایت کتل را بند میگویند

وانزان کتل بجانب غوری میروند هر آینه بغوربند اشتهار یافته در غوربند کان نقره و
لاجورد است و اتابعل نمی آرند و درمیان غوربند و آب باران دو مرغزار است که در
فصل بهار بنضارت و نزاهت آن دو مکان کم جائی نشان داده اند بابر پادشاه در
واقعات خود آورده که وقتی دیکی ازان دو مرغزار سی و سه قسم لاله مشاهده افتاد
که هیچ یک مشابهت بدیگری نداشته و نیز آورده اند که درانمکان لاله ایست خوشبو
از عالم گلسوری که آنرا لاله گلبوی می نامند و دیگر تومانات دارد که اگر بذکر هر یک
پردازد سخن دراز کشد استالف و استرغنج دو موضع اند که در لطافت نسیم ندارند و
میرزا الغ بیگ بن سلطان ابوسعید این دو موضع را سمرقند و خراسان میخوانده و
ازین دو موضع گذشته قریب بیک فرسنگ دره ایست موسوم بخواجه سه یاران
که از جاهای نیک آن شهر و مکان است و محل اصل خواجه سه یاران چشمه ایست که بر زبر آن
چنار بسیار برآمده و بر یمین و یسار چشمه درخت بلوط است و در پیش چشمه ارغوان
زاریست که از زرد و سرخ در یک جا میشکفد و این چنین درختها از کرامات سه
درویش میدانند و شکار جاهای کابل بر آب باران است و اکثر وقت درینجا جانور
می یابند و صید سگ سعد تجنیک شکار بو قیماره است که کلنگی سیاچ ازان بحصول میپیوندد
و کابل از جمله چهار بهشت خراسانست که عبارت از هرات و قندهار و کشمیر باشد و از
خوان عوام و اکرامت سفرش بکمال و فور شاه و گدا یکسان بهره مند و علما
و صلحا و فضلا [illegible] زان ما نین نزهت آئین بهره سیده اند مردمش از غش و سمین
بحرکات ملایم و سیرت دلنشین اند و نکته های ظریفانش غم زدا و اندوه چین اند

شیخ احمد سرهندی کابلی الاصل است در کابل تولد یافته چون بسن رشد رسید بسرهند
شتافته و در انجا وفات کرده و مدفون شد لهذا بسرهندی مشهور گشته حضرت ثابت
پدر بزرگوار ابو حنیفه امام اعظم رضی الله عنه که از اولاد نوشیروان بوده و چندین سال
در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرده و حضرت امام عالیمقام در کوفه پیدا
میوه و انگور کابل در حلاوت و پایندگی بانام است سیاه ان موضعیست از
نواحی بامیان در کوه انچشمه ابیست در شعبه که چون کسی نجاست دران انداز
بجوشد آنقدر که از عقب دوان شود بلکه فرو گیرد و پاک کند و نیز در زمین بامیان
چاهیست که انرا غورک خوانند و آب بسر آرد و چون نخچیر تشنه شود و قصد
کند آب فرو شود و نخچیر را غرق کند و فرو برد و بعد از ساعتی استخوان نخچیر
انداز و صوبه کشمیر جنت نظیر صانها الله عن الآفات والتدمیر از مشاهیر بلاد عالم است
و آن ولایتی است قریب چاق وسط اقلیم چهارم واقع شده چه اول نخابی است
که عرضش سی و سه درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و طولش از جزایر خالدات
یکصد و پنج درجه با پنجه آن را داخل بلاد خراسان میشمارند عرصه آن ولایت طولانی
افتاده از جمیع جوانب محفوف است بقلاع رفیع جبال قاف مثال کوهستان
جنوبیش بجانب دکن و هندوستان نعین شمالیش بطرف بدخشان و صوب خراسان
و جانب غربیش بطرف بکلی و محل اقامت افاغنه بطرف شرقیش منتهی شود
بمبادی اراضی تبت و مساحت طول آن ولایت انچه هموار است [illegible] شرعی
تا غربی جنگلی بیست سنگ است و عرض آن از جنوبی تا شمالی هجده سنگ است

و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع شده هزاران چشمه جاری و مواضع معموره است و کوه
و دشتش مملو از اقسام درختان میوه دار است و اکثر آنها سرچشمه سازگار و فرح افزای والقینا فیها

رواسی شامخات قلاع محکمه و حصون مستحکمه از جبال گردون مثال اطراف آن عرصه فسیح المجال
کشیده اهالی آن از تعرض اعادی مامون باشند کسی از بیگانه بی آنکه معتمدان آنجا متفق
باشند با وجود کثرت افواج و شدت اقتدار تسخیر مملکت قدرت نمی یابد معظم راههای آن ولایت چند
طریق است یکی از صوب خراسان که بنهایت دشوارگذار بر گریوه کوهها مرتب براه پکلی بروند و
میرسند دوم راه دیگر که صعب و قریب تر است و نقل الاثقال بپشت مرکب دواب نمیشود
و مردم آنجا که بکار معهود اند بر دوش اجناس و بجایی میرسانند که بچارپایی بار توان کرد
راههای که بصوب هند است اگرچه در سابق دشوارتر بود لیکن در زمان حکومت سلاطین
کشمیر و پادشاهان چغتائیه صاف و هموار شده هر دو که بصوب پنجاب است قدری آسان است
اما راه تبت خورد خالی از صعوبت نیست چند روزه راه مسیر است که سواری دشوار است
که چارپایان تلف میشوند و این هر دو راه تبتین بکاشغر و ختن ... میروند و از آنجا بچین
و ماچین و ترکستان و توران و حدود بنگاله و کامروپ میرسند و مابین جنوب و مشرق
بطرف هند هم راهی است اما چندان مسلوک نیست و زمین محدود و تمامی اراضی مسطوره
بر چهار قسم منقسم میشود که زراعت آبی است یا للمی یا باغ و گلزار و میوه ... همه جا
و یاسبرگه و ارغمه و نسترن و لاله و یاسمین و بنفشه و انواع گلها در کنار رودخانه
ها است و در زمستان برف میبارد اما گزندگی هوا نمیباشد بلکه باعث طبیعت و جوش
حرارت غریزی میگردد و تابستان بکمال لطافت هوا میگذرد و بردوام وزیدن نسیم

نقل احتیاج مروحه اکثر اوقات نمیشود و از ایام بهار و شکوفه چه توان گفت بالجمله
اگر کسی عمر طبیعی خود صرف تعریف و توصیف آن کند از عهده عشر عشیر آن بیرون نیامده
باشد و در فصل خزان که ایام برگ ریزست از ریختن اوراق متلونه درختان دستگاه تماشا است
هر چهار فصلش در ندرت و نضارت گرو از یکدیگر برده اند نظم متشابه چهار فصل از دو
تیر و اردی بهشت و بهمن و دی نیست در وی بفصل صیف و شتا بی گل و لاله
کوه یا صحرا مصنفان جهان و مورخان ایران و توران و شعرا نادره گفتار و فضلای
اولی الایدی القصه بنظم و نثر در تعریف و توصیف این بده صنایع قادر قدیر داد سخنوری
داده اند که عشر عشیر آن در حق دیگر بلدان بوقوع نیامده که اگر کسی باجتماع آن اراده کند چندین
مجلد مبسوط بهم رسد و هیچ کسی بتمامه بطیب خاطر و خواهش دل بیرون نرفته و نمیرود
فرد و از شاه جهانگیر در دم نزع چو جستند از خواهش دل گفت که کشمیر و دگر هیچ مولانا
شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه و خواند میر در حبیب السیر و امین احمد رازی
در هفت اقلیم و محمد ابن [illegible] در نگارستان و شیخ عبد الحق دهلوی در تاریخ دهلی و عبد ال
شیرازی در [illegible] و خواند شاه بلخی در روضة الصفا و میرزا حیدر کاشغری در
تاریخ رشیدی و صاحب تاریخ سلیمان و طبقات ناصری و آئین اکبری و اقبال نامه و
غیره القصه در تعریف آن چنان داد سخن سر داده اند که مزیدی متصور نیست نه هوای
معطرش [illegible] است و هوای او شمامه کافور گلزار فیض آثارش جای
باده و پیمانه و چنگ و چغانه است و [illegible] باشد محل رود و سرود و سماع و [illegible]
لالاش داغ بر دل گلرخان نهاده و بنفشه اش طره شاهدان بر باد داده و در هر مکان

که چشم نگاری جلوه گاه نازنینان بینی و بهر طرف که نظر بگشایی سجده گاه عارفان یابی نظم

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر
بهشت نقد بر روی زمین است
بهشت خوش است اما هست معذور
نشو و نقش بر زمین خود در انداخت
پرست از سبزه زار و چشمه و نهر
بهشت این است اگر این نیست خود نیست
ز عیش آباد باشد هر کنارش
پر طاوس شد دامان گلچین
تماشای شگوفه سیر گشتی
شکوفه افکند از آن سجاده بر آب
ز عکس گل که سامان داده دریا
نوا و ساغر کنار چشمه آشنا هم
به پیشش شهر چین [illegible]
ز حسن زر خریده چند بلرو
ز خاتم داریش شهر نشابور
بدخشان لعل پای انداز کرده
ز شرم دلبرانش ملک کنعان

که باشد مایهٔ جان خاک کشمیر
دم عیسی بجان بخشی هوایش
ندیده گلشن کشمیر از دور
نسیم از باغ و در اغش عنبرین بوی
اگر کوه است اگر دشت اگر شهر
فرو شد باز جنت نعیمش
فرح بخش است باغ شاله مارش
گلش را چون شگفتن عام کردند
رساند نشاء خمر بهشتی
گواه بحر و بر نه یک نگین است
چکن دوزی کند آبی قبا را
قلب آیینه دار این پری است
فرستد [illegible] به هر گدای
خدایا اینچنین سر در صدف داشت
نبیره [illegible] عالم گشت مشهور
ز شست حسن پر کرده جهان را
سپاهی [illegible] یوسف کرده سپاها

هوایش رشک فردوس برین است
زلال خضر آب جانفزایش
بگندم خوردن آدم حیله ساخت
طراوت از فزایش آب در جوی
بگویم نکته خوبی که بد نیست
که در دلها نشاط آرد نسیمش
ز رنگ آمیزی گلهای رنگین
بهار عندلیبش نام کردند
چو گل پرورد شست از روز زر ناب
بر آید گر ز آب آتش همین است
چه نسبت شام را با این دل آرام
اگر روم است آن خود هندوی اوست
بگو با مصر چون شکر گذارد
که خود را همسر خورشید بیند است
چو سامان نثارش ساز کرده
بجان آتش نه وا آذر باستانها
بهشتی [illegible] خوشتر کجا

همه کوثر لب و طوبی خرامند | همه خورشید روی و ماه پاره | سهیل آویزه پروین گوشواره

صباحت باغ شان شکر فروش | ملاحت از لب شان چاشنی گیر | کمند عشاق را از هر کناره

جگر [illegible] ز تیر نظاره | هزاران دل چو ماهی کرده در شست | فکنده دام گیسو شست در شست

دهان شان تنگ [illegible] شکر خند | تبسم ریزه ها چون سوسن قند | خمیر از نشار صهبای [illegible]

ز ناز آتش حسن [illegible] | بهر سو گردش چشم سخنگو | چو آن [illegible]

نگاه [illegible] | خموشی از بیان ساده [illegible] | تغافل [illegible]

نگه چون [illegible] | نظر [illegible] | تماشا [illegible] مژگان حجاب

[illegible] | [illegible] جان [illegible] | [illegible] جلوه [illegible]

اگر [illegible] | [illegible] | [illegible]

جای خوش [illegible] باب معنی | [illegible] جلوه برق [illegible] تجلی | [illegible] شهر و قصبات عمارات عالیه

بسیار است اکثر [illegible] چوب [illegible] طبقه [illegible] مشتمل [illegible] و حجرات و ایوان ها و غرفه ها
و [illegible] و فرش [illegible] جمعیت [illegible] شهر [illegible] برابر
[illegible] تعداد [illegible] مساجد [illegible] کشمیر [illegible] تعداد [illegible]
[illegible] شهر [illegible] است که
[illegible] آن [illegible] کشمیر [illegible] گویند چون از
کشمیر [illegible] آب [illegible] چشمه [illegible]
[illegible]
[illegible] کوهستان [illegible]

پرگنه و هو و اینهمه آب‌ها در جلم می‌پیوندد و در میان نفس شهر جریان می‌یابد و آب تالاب ڈل
و جوی کلان هستند که از جانب تبت میرسد هم در جلم می‌پیوندد و در قصبه‌های کشمیر دیگر نهرها
با جلم ملحق شده از سرحد کشمیر گذشته از راه پنجاب و اطراف پیشاور عبور کرده با دریاهای
دیگر در حوالی ملتان پیوسته از ته به دریای محیط میریزد و این دریا را در نفس شهر هفت
جای پل‌های چوبی بسته‌اند طرف شرقی شهر کشمیر تالاب ڈل است که اطراف آن
باغات پادشاهی با نهرها و حوض‌ها و آب چادر و فواره است در این تالاب جزایر هم و مردم
نشین سبزه‌زار و درخت [illegible] سفاین که جهت تماشا و تفرج دریا و باغات ارم [illegible] اکثر
الاوقات مسلوک در این است و [illegible] کشتی کشمیر تفوق بر جمیع سوای [illegible] و در شهرهای
دیگر بایین روش جاری نیست و تالابهای دیگر مثل تالاب خوشحال سر و تالاب [illegible]
سر و تالاب [illegible] و تالاب [illegible] تالاب کلان ولر که آب [illegible] آب جلم در آن
میگذرد و در میان این تالاب [illegible] زمین قطعه بلند [illegible] که بعد یک [illegible]
و [illegible] طولاً و عرضاً از سطح دریا مرتفع میشود و چشمه‌ها [illegible] پل نیز مثل تالاب‌های دیگر
[illegible] است در میان این تالاب [illegible] و جزیره‌های دیگر [illegible] سفاین مفهوم است و در اکثر
اطراف ملک کشمیر کریوه [illegible] قصبه [illegible] مثل [illegible] و کریوه [illegible]
کریوه [illegible] کریوه [illegible] کریوه [illegible] کریوه [illegible]
بابا [illegible] کریوه [illegible] کریوه [illegible]
خانچی [illegible] کریوه [illegible]
[illegible]

باهزاران فواره و آبشارها و آب چادرها و انهار و خیابانها و اشجار و چنارهای فلک پیوند
و انواع ریاحین خاطرخواه و دیده پسند در بیان وجه تسمیه شاله مار آنکه لفظ شاله بزبان
هندی مطلق خانه را گویند و مار بزبان مذکور عشرت و خرمی است و مطلب و عشق را
نیز خوانند یعنی خانهٔ عشرت و مراد و دیگر باغ نشاط که بوفور طراوت و نضارت و نهرها
و حوض و فواره و غیره نظیر ندارد و باغ نسیم و باغ عیش آباد و باغ سیف آباد و
باغ نگین و باغ بحرآرا و باغ چشمه شاهی و غیره که اشعار شعرای بلاغت شعار مثل کلیم و
و سلیم و قدسی و ظفر و احسن و صایب در تعریف آنها گفته‌اند فاش شده اگرچه
مضافات کشمیر [illegible] که قلعه لداخ [illegible] سکردو است و [illegible] و کشتوار و جمون
بوده لیکن محال در سنه پادشاهی پنجاه و پنج محال است که محال [illegible]
کروردا است و بغیر [illegible] و پکهلی و دارو و دمیال و دستوره [illegible]
و کهتی و بانهال و پهرنج و راجوره [illegible] و که تعیین [illegible]
محال که عبارت از سی و شش پرگنه است و [illegible] سوای محال [illegible] است
سه هزار و دو صد و هفتاد قریه است و خصوصیات و عجایب کشمیر بسیار است اول قماش شال
که در عرب و عجم و روم و چین باین نجابت و خوش تماشایی و نرمی و سبکی [illegible]
قماشی موجود و مخلوق نشده [illegible] اختراع [illegible] و گلکاری آن طرح دیگر
و آیینی دیگر [illegible] آمده [illegible] لباس [illegible] شال [illegible]
شال و مصرف [illegible] یکی با دیگری در طرح [illegible]
نقوش این باب و دستگاه [illegible]

ممالک دیگر هم پیدا میگردد اما زعفران کشمیر برنگ و بو ترجیح دارد و دیگر از خصائص
کشمیر آنکه بسبب اعتدال هوا اکثر مردم طبیعت موزون و فکر رسا دارند و ناظر بسیاری
از اینها اوقات بشعر خوانی و مشق و تحریر مشغوف میباشند فرد مردم زدا نطق بردان کار
شکسته تحریر هم اینکه سوادی وارد و مراعات شعر شریعت دارند و غرایب علما و عبادا
فقرا و التزام اوراد و ادعیه و اجتناب از سوء اعتقاد درینملک بسیار است نظم جهان را
بگشتم بسیار شنیدم چو کشمیر جایی دگر نیست عشرت بدین و باد و بر سبز این
ارم بهار آباد باد و حیا و مروت سخا و وفا جز این شهر عنقا است کیمیا تمام گو
کشمیر چهار طرف بلا قها و سبزه گاه است و انچشمه‌ها و انهار و ریاحین متنوعه الالوان اقسام
ادویه‌های نافع صحیح با توت است و از معادن در جا‌ها آهن و سرب و مس و نقره بعمل آرند و کان
در زمان سابقه در پرگنه کامراج بوده و کان بلور در پرگنه ... بوده و کوه و جبال بر
راه تبت و چند جای دیگر هم در ایام گذشته معمول بوده و بر کوه هر که میگویند کان فیروزه
و اما حصول آن متعذر است و در نفس شهر نزدیک باغ ... است که آنرا ... میگویند
چناری چند دارد بیشه و مور دران ... میباشد و دیگر در موضع ... پرگنه ...
کرد آغاز اردی بهشت چون از چشمه آب میخواستند جاری میشد و چون از آب ...
باز مختفی میگشت و دیگر موضع ... پرگنه ... مکانیست گنگ بل نام ... شهر
از حوض آن بتدریج آب جریان می یابد و بعد آن تمام سال خشک و خالیست و بالا
کوه پرگنه لار سنگیست بصورت ماده گاو و کلهم هم باو فرو دین از جای پستان آن گاو
آب میریزد و حوضی که در تحت آن گاو است از آب مملو میگردد آنقدر که برای ده هزار کس

واقع است یکشبانه روز بهمین حال است بعد آن دوازده ماه بی آب است و دیگر در موضع [illegible]
سوله قطعه زمینی است که چون در آن زمین چوبی غلطانیده بر آرند از آن سوی [illegible] آتش
می بر آید و در پرگنه کامراج کوهیست بلند و درختان و گیاه انکوه سبز است لیکن اگر کسی
نیم گز زمین حفر کند شعله آتش می بر آید که از آن طعام میتوان پخت و دیگر در پرگنه دیو
سر چشمه ایست که مردم بامتحان طالع در آنجا میروند در هر سال قدری برنج با نام خود
نوشته می اندازند و سر آن سفال میپوشند و در چشمه می اندازند و بعد یکسال بر آورده
اگر سفال بر روی آب ظاهر میشود صاحب طالع [illegible] اطعام پخته می بر آید و هر که طالع
نحس دارد برنج او بدستور خام میباشد و دیگر در پرگنه [illegible] نزدیک سر
[illegible] غاریست منزل [illegible] نام و در آنجا چشمه ایست که صورت آدمی از برنج بسته میشود
و در تمام ماه بدستور ماهتاب در زیادتی و نقصان است هندوان آنرا [illegible] لنگ
خوانند و دیگر در پرگنه ونگ در موضع [illegible] کام موضعی است [illegible]
تا یازده ماه خشک می باشد و یکماه اول بیساکه روز [illegible] آب [illegible]
[illegible] قدر [illegible] آب از وجا [illegible] ایست و نیز در پرگنه [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] اگر احتیاج آب دارند جاری میشود و بعد چندی که مستغنی شوند خشک میگردد
[illegible] هنگام پختن شالی که احتیاج میشود جاری میگردد و باز تا بهار خشک است [illegible]
در پرگنه [illegible] در موضع [illegible] غاریست که آنرا [illegible] نام [illegible]
آن غار پنج گز و ارتفاع چهار گز منتهای آنرا کسی ندیده [illegible]
و دیگر در پرگنه ویناگ غاریست و در آن غار چشمه ایست که [illegible]

اگر احیاناً کسی دران آید و پاره از آن یخ بخورد خوشگوار است و چون بیرون آرند سنگی
سخت مانند بلور میگردد و نزدیک کوه باران نیز غاریست که رونده هر چند غایت سعی
تقدیم رساند بانتهای آن نمیرسد و دیگر چشمه ایست در قریه لوکه بون بقدر ساهی که در
یکجا جمع اند و چشمه بون را یکنفس آب بسیار میجوشد و یکنفس آب منقطع میگردد و تمام
سال باین منوال است دیگر طرف دچهن پاره چشمه ایست که هرگاه بالای چشمه فریاد
کنند حباب ازان ظاهر میشود هر قدر فریاد بیشتر حباب نیز بیشتر است و دیگر در پرگنه دیوه
چشمه ایست که دران چند چوب بزرگ است هرگاه تماشا میشود چشمه آنقدر متلاطم می آید که آن
چوبها برهم میخورند و متوطنین آنجا و تماشائیان آنخیال استنباط وقوع حوادث می نمایند
و دیگر در پرگنه گوبهال چشمه ایست مسمی بچوپهر کتا که چشمه مملو از اقسام ظروف سفالین
است هر چند مردم میخواهند که ظرفی از آنچشمه برآرند صورت نمی بندد که چون برسطح
رسد بی اختیار از دست هاشان لخت لخت میگردد تا رسیدن بقعر آب باز بهم می پیوندد
چشمه های گرم در کشمیر چند جا است که غسل با آنها در قلع مواد و امراض مزمنه سوداوی
و بلغمیه کثیر الانتفاع است و کان یخ نیز در کشمیر است و نیز کوه شهر که دوازده ماه در آنجا
یخ می بندد و با وصف آنکه در ایام تابستان چهار طرف آن ده نهایت گرم میشود
بالجمله عجایبات کشمیر زیاده از آنست که بتحریر رسد مخافة للاطناب بهمین قدر اکتفا افتاد
و آبادی کشمیر بعد از طوفان نوح علیه السلام شده در زمان سابق راجها بود بکمال استقلال
و اقتدار در آنجا بحکومت میگذرانیدند مدت چهار هزار سال و سیصد و کسری در
تصرف داشتند تا در سنه ۷۲۵ هفتصد و بیست و پنج هجری رینچن شاه الملقب بسلطان

صدر الدین بردست حضرت سید شرف الدین المشهور به بلبل شاه قدس سره شرف
اسلام مشرف شد و بعد وفات او کشمیر که بسلطان شمس الدین ملقب بود پادشاه شد و
زیاده بر دو صد سال ۲۰۰ حکومت در خاندان وی بود خوبی و رونق و آبادی در زمان
ایشان افزوده تا در سنه ۹۶۰ نهصد و شصت سلطنت مستقل بقوم چکان گردید و آن
فرقه چون در مذهب شیعه متعصب بودند مردمان کشمیر را باهم نفاق دست داد و بعده
و در سنه [illegible] ملک او در دست چغتائیه دادند و تسلط چکان همگی سی و چهل سال بود تا
در سنه [illegible] نود و چهار بتصرف اکبر جلال الدین آمد همیشه ناظمان از طرف
سلاطین چغتائیه بحکومت میگذرانیدند و در سال یکهزار و یکصد و شصت و شش ۱۱۶۶
عبدالله خان [illegible] از طرف احمد شاه درانی صوبه را متصرف شد و بعد یکصد ۱۹۰
و نود سال از دست چغتائیه بیرون رفت ناظمان افاغنه نوبت بنوبت شصت و
[illegible] سال بکسر چند ماه در کشمیر متصرف و متسلط شدند یازدهم رمضان سنه ۱۲۳۴ یکهزار
و دو صد و سی و چهار ملک کشمیر تصرف سکان از توابعان گرو نانک در آمد و [illegible]
[illegible] بیست و هفت سال پنجاه و چهار [illegible] نفری یکی بعد از دیگری متسلط و متحکم گذشتند
[illegible] ماه [illegible] القصه آخر سال یکهزار و دو صد و شصت و دو ۱۲۶۲ [illegible] امام الدین
از کشمیر [illegible] چون [illegible] ممالک محروسه کمپنی انگریز شد صوبه را از طرف
انگریز [illegible] بصاحب [illegible] کشمیر [illegible] مفوض بمهاراجه گلاب سنگه گردید
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] مهاراجه گلاب سنگه [illegible]
[illegible] مهاراجه رنبیر سنگه [illegible]
[illegible]

آثار حاتم و نوشیروان است و کوشش او نسیان رستم داستان بر تخت سلطنت نظیر [illegible]
و اقتدار دارد بسیار بدعات ظلم حکام سابقه برانداخته سعی در اشاعت عمل احسان [illegible]
اهل کمال و ادخار نام نیک دارد و حمله ارکان دولت اگرچه در پرورش اهل کمال سرگرم اند لیکن
دیوان صاحب [illegible] احتشام دیوان که بار ام دوام احسانه نسیم اعتبار مستثنی بین الاقران است و
خود باصناف فضایل متصف است اهل فضل را با الطبع دوست می دارد و با نواع احسان [illegible]
الحال [illegible] آن قدر اولیا و سادات و علما و صلحا و فضلا و شعرا درین ملک برخاسته اند که
آن در دیگر ولایت بوقوع نیامده چنانکه در ذکر آنها کتب [illegible] مسطور تالیف سید [illegible]
نیست که در آن مرقد بزرگی نخواهد بود و در ایراد اسامی بزرگان از غایت شهرت احتیاج [illegible]
ندارد و همچنین در ایران در قرون مجموعه یا بیاضی بمطالعه نمی رسد که خالی از شعر شعرای [illegible]
بود و سوای متقدمین اشعار ابدار حضرت شیخ یعقوب صرفی و بابا داود خاکی و مولانا طاهر [illegible]
نامی و ملا محسن [illegible] خواجه حبیب الله نوشهری و ملا مظهری و آوجی و ذهنی و بدیعی [illegible]
[illegible] و شیخ محسن فانی و مولانا محمد طاهر غنی و ربیع [illegible] و محمد امین فارغ و میرزا جویا [illegible]
[illegible] شهید و حاجی اسلم سالم و ملا [illegible] و ملا آفاقی و ملا [illegible] و ملا [illegible] قلندر بیگ و ملا [illegible]
ملا شارق و میر کمال الدین و نواب ابوالبرکات خان صوفی پسر ابوالقاسم خان صافی و [illegible]
[illegible] و محمد [illegible] و ملا ساطع و [illegible] بیگ مقبول و میرزا گرامی و ارجمند بیگ ملا [illegible]
ملا [illegible] شاه رضای [illegible] و محمد شریف [illegible] لطف الله بیگ صهبا و ملا [illegible] ملا عبید [illegible]
[illegible] بیگ ساطع و خواجه حبیب الله [illegible] و خواجه خلیل قادری و ملا حافظ محمد [illegible]
[illegible] این مسوده که مسمی به نتیجة الاخبار است [illegible] سالکان کشمیر ابو محمد [illegible]

محمد حسن قدسی قادری عفی عنه اینچند لفظ از نشای صاحب دیوان از رسالهٔ اشعار بهم آنها ....

مدون است واگر به هیچ عصری از اعصار بنگرند وکه شاخسار گلشن کشمیر از عندلیبان سخن سرا
عاری بود و در هر عالم بلبلی است و در هر گوشه ترانهٔ فرد بیا بگلشن کشمیر سخن کن
گوش چو گل که گرد هر چمنی بلبلان هزار اند واز خوش نویسان بسیار هم چون محمد مراد
زرین قلم و محمد محسن شیرین رقم بسیار بر صفحهٔ روزگار نقش وجود در شکفتند و دارند تبت
ولایتی است مابین چین و هند مشتمل بر قصبات بسیار از جمله آن تبت کلان را که لداخ
نیز گویند مشهور است و محل خرید و فروخت چای و پشم شال است که از گوسفندان
آن نواحی بهم میرسد و آن در کشمیر رسانیده و رشتهٔ شال ها از آن میبافند و ساکنان آنجا
اکثر کافر اند در کیش مانی نقاش و بعضی مرده را بسوزند و بعضی دم نزع که هنوز
شاشه و رمقی از جان وابسته باشد سر و اعضای آن محتضر از هم شگافته کار بر ملک
الموت مختصر میکنند و از مال مرده مذکور دیواری طولانی بارتفاع یکدو ذرعه بنا
و آن را آنی مانی خوانند و موجب ثواب در حق مرده میدانند و منتظر خروج دجال
اند بلکه برای او سامانها ترتیب میدهند که چون بر آید آن ها را نذر کنند و یک زن
ایشان را شوهران متعدد میباشند و اگر چه او در خانه دارد نیز با زن های ایشان صحبت
دارد بشرط عطای یکدرم نیز ممنون میشوند و تبت خورد که آنرا اسکردو گویند قلعه حصین
دارد از یکلخت سنگ بصورت فیلی که در اطراف آن آب جاریست و تسخیر آن قلعه عجیب
از ن کشاباز عالم را میسر شده اهل آن دیار یکفرقه مردم شیعه متعصب اند و در حدود
تبتین کوهیست که هر که بر آن صعود کند در دم نفسش منقطع شود و بمیرد و شخص

لاسه نزدیک بنپال است که در شرق هندوستان و ابتدای سلطنت چغتاییان است
و لاسه بتخانه عظیم است لاسه‌های قومی اند از کفار ختا در مذهب با نوی استمرار جات
قومی از آنها سر بند که عقل انسان حیران است و از طرف شمالی لاسه شهر بهرام است که
در بیابان آن شهر تابستان برف و شاله می بارد و قابل بلده نیست که ساکنانش همه
بت‌پرستند و بتخانه بزرگ در آنجاست و در آن بتی بزرگ است که تمثال شبیه شاکمونی است
که مردم چین او را پیغمبر میدانند طلار خان نیز بلده‌ایست و در آن شهر مسجد قوام الدین
نام مسجدی عالی در غایت تکلف و تزیین ساخته و در جوار آن بتخانه‌ایست که بتان در آن
کوچک را بصورت منسوب است قراول قلعه ایست در غایت متانت بر کمر کوه و از
پیاده از یک راه بالا رود نه دارد سکچو شهریست در غایت عظمت و سورش از سنگ
کشیده اند و میانش مربع است متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض که عرض
هر بازاری چهل ذرع است آب در دو چار سو بنشسته و در اکثر جاهای آن شهر [illegible] پل
قصابان آنجا گوشت گاو و گوشت خوک با هم در یک کجا قلاب آویخته میفروشند
چهارسوقی در آنجا بسیار است و در هر چهارسوق تختی از چوب در کمال زینت [illegible]
و در سر تنها ده اند و بر فصیل آن شهر در هر بیست قدم برجی ساخته است و چهار دروازه
چهار رکن شهر در برابر هم گشاده و ما بین هر دروازه مسافت بسیار است و درین شهر
بیت الصنم متعدد است با تکلف و تزیین تمام دارد و هر بتخانه پسران و دختران صاحب جمال
بسیار اند و صلای عشرت و دخل [illegible] از سکچو تا خان بالغ که پای تخت
ختای است نود و نه یام است و هر یامی [illegible] فرسنگ قریب بشهری و در میان هر دو یام

هر دو بام قرغوی و قرغو عبارت از خانه ایست بارتفاع شصت گز که پوشیده در آنجا
بوده نفر می نشینند و آن منزل را چنان ساخته اند که از آنجا قرغوی دیگر می نماید و چون حادثه
دست دهد فی الحال بالای قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر این حال مشاهده
کنند همه بهمین عمل قیام نمایند تا متصدیان پادشاهی مطلع شوند و احوال سرحدها همه را
در یک شب بسبیل اجمال معلوم نمایند متعاقب مکتوبی دست بدست بدرگاه رسانند
و قید کنایه است از خانه های چند که در محل معین ساکن باشند و مأمورند با آنکه
اگر مکتوبی بآنها رسد و فی الحال بقید قوی دیگر رسانند و از یک قید کو تا قید قوی
دیگر [illegible] است هر شانزده مره یک فرسخ است و هر روزه ده کس بطریق داک
چوکی ملازم [illegible] می باشند بنوبت حصه و رسد اما جمعی که منسوب بند بکیدتو بهانگا
اقامت دارند و خانه ها ساخته زراعت میکنند و از سکچو تا فیچو که بلده دیگر است و
بزرگتر [illegible] بام است و در آنجا اسپ و دراز گوش گاو می و ارابه ها متعدد می باشند
و بسیار نگهبان اسپان را محافظت نمایند سوم منبلچو متعدد دراز گوش را بوقو گویند
و ارابه و گاو می بانان را جیغو نامند و ارابه های بطریق گاو بردوش میکنند هر
ارابه در عهده دوازده کس است و هر چند بارندگی و سیر باشد از ارابه رانی باز نمانند
و فیچو تهانه ایست پانصد گز در پانصد گز در میان تپی خفته که طول [illegible] بنجاه
دراز می قدش [illegible] گز و دو کله و بیست گز و بتان به بالای سر و سینه [illegible]
کثیر با [illegible] دیلا موون آن عمارت بتخانه های دیگر مانند نوبت کاروان [illegible]
زر لفت و کرسی ها و صندلیها [illegible] و شمعدانها و صراحی ها [illegible]

شهر نانه دیگر که اهل اسلام آنرا سه چرخ فلک میخوانند و آن کوشکیست از زیر تا بالا پانزده
طبقه و هر طبقه غرفهای مقرنس و ایوانها و غرفه ها و هر گرد منظر با انواع صور غریبه و در
زیر انگوشنک صور دیوان پدید گردیده آن [illegible] در پیش گرفته اند و در انگوشنک بیست گز
و ارتفاع دوازده گز همه از چوب تراشیده ما چنان مذهب که گویا مجسم از طلا است و در تحت
[illegible] هر دایره و بعضی اندرون هر دایره تا بالای کوشک نصب کرده و هر میل [illegible] بالا کوشک
نهاده و دیگری بر سقف خانه که آن کوشک در آنجا است محکم چنانکه با اندک حرکتی آن
میل حرکت انگوشنک عظیم در گردش آید و از انشهر چند روزه راه قراموران شهریست
عظیم که مقدار [illegible] چون است و [illegible] چهار کشتی جسر آن بسته اند و انگشتی را زنجیر
دو طرفی سطبر که برابر ران فیل [illegible] محکم بسته اند و آن [illegible] هر طرف ده گز
بر جنبتی گذاشته و بر دو طرف آب [illegible] میلی آهنی هر یک بسطبری که آدمی بر زمین محکم کرده
و طرف شرقی آن آب شهریست بس معمور وسیع که بجمیع آباد و استظهار یافته..
و [illegible] شهر [illegible] خلق بسیار بود و در آنجا بتخانه بزرگیست و در آن
جسمی از برنج ریخته مطلا کرده و پنجاه گز [illegible] اعضای او [illegible]
و بر [illegible] هزار دست گویند [illegible] بنام [illegible]
و این بت [illegible] که چنان [illegible] تراشیده اند موضوع [illegible]
بر طاق [illegible] آن [illegible] طبقه اول از کعبت گذشته
و [illegible] بین قیاس ما [illegible] و [illegible]
[illegible] آورده [illegible] تراشیده [illegible] تمثال [illegible] خود و انواع

جانوران درنده و تیرها در انجا نگاشته و در آن شهر چو طلسمی هزار مرتبه از چرخ فلک

فیروز انگلیست ترخان بالغ شهریست مشهور دار الملک مملکت ختائی بفسحت فضا و لطافت

آب و هوا باغات ارم سیما ضرب المثل از جنبه قبلا قاآن بن تولیخانست و نهری بزرگ

که بعرض مانند [illegible] شهر جریان دارد و نزدیک جنوب آن نهر جاریست که بدار الملک ماچین

منتهی میشود و تمامی آن شارع که چهل [illegible] روز راه است بسنگهای تراشیده فرش کرده اند

اطراف درختان بید سایه انداخته که مسافران در سایه درخت همگی طی آن راه مینمایند

و هیچ احدی از لشکریان و غیره را قدرت ندارد که شاخی از ان درختان تواند شکست

یا آسیبی برگ آن تواند رسانید [illegible] و در طرف انجا [illegible] معهود است که [illegible]

و دکاکین [illegible] باغ عمارت بسیار بتکلف بعضی پخته و سنگین و بعضی چوبین

از یک طبقه تا هفت طبقه [illegible] پادشاه [illegible] ماچین [illegible] تمام فرش

[illegible] و کیفیت آنجا از [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] معین است که [illegible]

[illegible] کنند تا بسر خود [illegible]

و هیچکس متعرض آنها نشود و اکثر [illegible] و بسیار از دختران

و خواجه سرایان [illegible] و چهار پنج سال [illegible] گرد [illegible]

عالم تنهائی با و رفیق باشند و بعد از تمام شدن [illegible] انجا فوت [illegible]

او این [illegible] و میان چنگیز خان [illegible] و سلوک بود

تمثیل صاحب طبقات از خواجه رشید الدین [illegible] که کودکی از ترمذ

مغول بیست یکی از آن جهول با بسیر افتاد و آن مغول چون آثار رشد و قابلیت در وی دید
دربند ترتیبش و زمام کل اختیار سرکار خود بکف اقتدار او نهاد بر وجهی او را مستقل گردانید که
محسود امثال و اقران شده انواع ترقب و منصب و فرصت می بود تا آنکه
مغول مذکور وفات یافت بدستوریکه رسم و ملوره ایشان است سرابه جهت آن مغول
داشتند آنجوان مسلمان را جبرا و قهرا همراه او مرده مکلف ساختند آن بیچاره ناکام
غسلی برآورده از راه اضطرار قدم پایین فرا نگسار در آن سرطموره نهاد و سر آن سرابه
مسدود گردانیدند و آن دردمند روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و بحکم قل من ینجیکم
من الظلمات البر و البحر تدعونه تضرعا و خفیة بامر الله گوشه آن سرابه شق شده و شخص
هیبا گرزهای آتشین ظاهر گشتند و بر آن کافر فاجر حمله نموده گرزها برو فرود آوردند
چنانکه از آن شراره بقدر سر سوزن بر روی آن مسکین رسیده بسوخت یکی از آنان
در تفحص پرسید تو کیستی گفت من مسلمانی فقیرم و بجنگ کافران اسیرم یکی از ایشان
سر گرز بر گوشه سرابه زد سوراخی ظاهر شد چنانکه بآسانی بیرون میتوانست رفت
پس اشارت بخروج نمود وی از آنجا خود را بیرون انداخت و خویشتن در صحرای
ترمذ یافت حال آنکه از آنجا تا ترمذ چهار ماهه راه بود و خواجه [illegible] گفت که من آن شخص را
در ترمذ دیدم و سرگذشت مذکور بیواسطه از او شنیدم هنوز اثر آن شراره بر رخساره
آن بیچاره باقی مانده گاه گاه اندک تراوشی میکند و در حدود چین و ختای مردمان مسلمان
و علمای [illegible] بسیار اند و بافضل بسیاری از مسلمانان و امراء [illegible] پادشاه چین
انتظام و [illegible] حکیم [illegible] از علمای

خطا ایست مردیست که گفت درین شهر من در اقصای ختای صفه‌ی از سنگ تراشیده بر
ستونی از چوب نصب کرده بودند و اهل آن شهر همیشه بدیدن آن میرفتند و از کیفیت صنعت
وضعش تعجب میکردند من هنگامی صغر السن بودم با ایشان بدیدن میرفتم و می‌دیدم که
مردم در پای آن صفه تامل میکنند که چیزی بران مرقوم بود تا بزرگ شدم و بر خواندن خط
قدیم قادر گشتم و دیدم که بر سر او نوشته که من ارادوان [illegible] نظر العجایب [illegible] رجلی دانستم که
اهل زمان آنرا بظاهر حل میکنند پس خلوت جستم و زیر پای او حفر نمودم سردابه تاریک
ظاهر شد هر چند خواستم در آنجا روم از شدت باد و ظلمت نتوانستم بود و متحیر شدم از
بسیار ملول و متفکر گشتم و خواب بر من غلبه کرد و در خواب صورت شخصی دیدم شبیه
بصورت خود گفت چرا الیسر وا نمی روی و عجایب نمی بینی گفتم بسیار تاریکیست
و همیشه باد میوزد گفت پاره آبگینه شفاف پیدا کن و چراغ در آن نه و برو بسیار
خورم شدم پرسیدم تو کیستی گفت ادریس پس بیدار شدم و چراغ بر وجهی که گفته بود
ساختم و باندرون رفتم پس دیدم که محاذی پای صفه تمثال شخصی بود نشسته و لوحی
از طلا مرصع بجواهر در پیش او نهاده و بران تمثال نقش کرده است صورت ادریس است و
بلینوس حکیم اسرار خلقت و طبیعت [illegible] آن [illegible] دم و از آنجا
باوراق نوشتم و دانستم و از اعمال عجیبه [illegible] شدم [illegible] باد [illegible]
گویند خاصیت آن سنگ آنست که هرچند [illegible] بکارت [illegible]
عود نماید و آن [illegible] دو چشمه است [illegible] چشمه [illegible]
جمع میشود [illegible] با یکدیگر نمی [illegible]

و دیگری شیرین فهمی نام که چون پدر زاده ای نیست اکثر قرب جوار بعد از کشمیر بود
شده احوال با غمان فذلک ... احوال معطوف داشته آید غرجستان ولایتی است
مشهور کوهی محکم و حصون استوار و عقبات ناهموار بسیار دارد و سیب و امرود در آن
دیار نیک میشود و مردمانش سخت جان و کوه رو و درشت خوی باشند عبدالله
سیفی از آنجاست غور ولایتی قدیم الایام عظیم معمور و آبادان بوده عمارات رفیع و
بقاع و قلاع منیع بسیار داشته هرگز آنجا مسجدی و بد اعتقادی پیدا نشده و اهل آن
در زمان خلافت حضرت امیرالمومنین مرتضی علی کرم الله تعالی وجهه بشرف اسلام
مشرف شده و از دم علمای ایشان از اولاد صحابه نبوده بوده منشور حکومت و حکمت بخط
شریف ... منتقال کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن منشور سعادت سطور نشان
التیام بوده و در زمان شقاوت نشان سلاطین بنی امیه در اکثر بلاد اسلام بر سر منابر
حق خاندان طیبین و طاهرین علیهم السلام سخنان نالایق میگفتند الا اهل غور که بدان تن
نشده از دوستان ... خلیفه بر حق اعتقاد خوب داشتند و دست تسلط والیان
بنی امیه از دامن ایشان کوتاه بود و از عجایب غور چشمه ایست که آن را چشمه بانگ نماز گویند
و آب آن ایستاده است هرگاه کسی آواز کند به بانگ نماز آب چشمه روان شود نزدیک به تیر پرتاب
چون بانگ نماز تمام شود آب باز ایستد و ایضا مسجدیست بغایت ارتفاع منبر که آنرا بناه ... و
و عجایبش آنکه از بیرون مسجد هر طرف که بیست هر دو بام ... و از درون چهار ارتفاع
ظاهر میشود حالانکه مسجد از بیرون متفاوتیست و ستونهای آن را چون ... انگشتان
چهل عدد یکی کم زیاده می آید تا غایت عدد آنها مشخص نشده و در یکی از صفات

از مضافات غور چشمه ایست که سالی یکبار بدانجا میروند و در شب یکی تیری علامتی بسته بجانب
آن چشمه می اندازند چون روز میشود میروند تیرهای خود را می یابند اگر مقصود حاصل
خواهد بود البته بر سر پیکان سر مرغی یا ماهی یا حیوانی چسپیده اگر مراد حاصل نخواهد
شد چیزی بر سر پیکان چسپیده نباشد و نیز در غور سمندر که کرم آتش است میباشد
و او مشابه موش است و آتش او را نسوزد بلکه چرک از پوستش دور میکند و اگر از پوست او
پوستینی سازند چون چرکین شود چرکین گردد در آتش افکنند ازاله آن میشود و از قلاع
منیع آن دیار که بر جبال رفیع واقع است قلعه جبار بود که بمتانت و حصانت آن هیچ
جا نشان نداده اند در تاریخ مبارک شاهی آورده که از عهد حضرت سلیمان علی نبینا
و علیه السلام هیچ صاحب سریری بر فتح آن حصار قادر نگشته جهة آنکه راهی واد چون
دل تنگ دست بخیلان تنگ و چون کمر نازنینان باریک و وسعت ساحت و رفعت
شان او چون عرصه امید و همت آزادگان وسیع و رفیع و غور در ما بین غزنین
و خراسان واقع شده آب و هوای نیک دارد اکثر فواکهش خوب میشود و بیشینه ولایتش
کوهستانست و حضرت سید حسین حسن حسینی صاحب زاد المسافرین و کنز الرموز
وغیره از مریدان حضرت شیخ الشیوخ السهروردی قدس سرهما از انجا بوده و در هر
آسوده **باد غیس** ولایتی است وسیع و عریض مشتمل بر آبهای فراوان و مزارع
بی پایان که از انجمله بیشه ایست که چند فرسنگ عرض و طول آنست محتوی بر اقسام
درختان خصوص پسته که از انجا بجمیع ایران و توران و هندوستان میبرند و در زمان
ابو الغازی سلطان حسین میرزا بغایت معمور بوده و چند سرکار داشته و قلعه او که

کش شهریست از صغد و شمال کرده برده در نواحی آن ولایت سر بفوق تعلق قلعه سنام و قمه جو
بر افراخته و این قلعه بالای قله کوهی است از سنگ خارا و یک راه باریک دارد و دیگر
از چهار طرف تا پای حصار سنگ خارا است و دیگر از بدایع آن مواضع ییلاق ماه خانست
نهایت نزهت ملک است که از مرابع لطیف و مراتع نظیف آن ناحیت است و همچنین ییلاق هزار
میشی که در فصل بهار لاله زار میشود که گلشن گردون بمقابله آن تیره مینماید و دیده خورشید
از تلألؤ آن خیره می ماند و چهار مقام اینجا بنظر رسید کباد غیس قریب بهار دشت
دارد مملو از اشجار و انهار که هر گوشه لشکری را بیشه و کاه و محل گستردن خیمه و
خرگاه وفا کند و صاحب ماه نخشب که ذکرش در السنه و افواه مشهور است از موضعی است
از اعمال باد غیس و نام او حکیم بن هاشم بوده و چندگاه در دیوان ابومسلم مروزی
بامر محرری اشتغال داشتی و در زمان مهدی ابن جعفر عباسی در خراسان و ماوراءالنهر
خروج کرده خلق بسیاری بر وی جمع شدند و چند قلعه را مسخر گرفته آغاز دعوت نمود
اعتقاد آن مرتد طاغی ارباب فساد آن بود که خدا تعالی در حضرت آدم حلول کرده لاجرم مسجود
ملایکه گشت و ابلیس بنابر مخالفت مردود شد و همچنین بصورت انبیا و اولیا و حکما و حکام
متشکل میگردد تا نوبت بابومسلم رسید حالا آن کیفیت بمن نقل شده و امر پرستش و سجده
خود میکرد و چون در فن سحر و سیمیا بی همتا بود عوام کالانعام فریفته بلاد ماوراءالنهر
بشتافت و از چاه نخشب بشکل ماه صورتی مدوره منوره تا ده فرسنگ مرئی بود
بیرون آورد که بر روی هوا می ایستاد و اصل آن از سیماب بود و چون دیگر
از ... زخمی تمیم بر روی او رسیده بود و صورت منظر ملوثش صورت بود

پیوسته برقعی بر روی می افکند لهذا برقعی مشهور گشت و او را مقنع نیز میگفتند جمعی
کثیر در ظل رایت ضلالتش جمع شدند و روز بروز کارش بالا گرفت خلیفه
مسیب بن ظهیر را بدفع او فرستاد چون کار بر وی تنگ گشت اولاد و اتباع [illegible]
خود را در شربت زهر داد و خود در خم تیزاب نشست اعضای و اجزای ناپاک او [illegible]
غیر از موی سرش هیچ موجود نماند و این واقعه در شهور سنه یکصد و شصت و [illegible] (۱۶۶)
اتفاق افتاد از شعرای بادغیس حنظله از مداحان آل طاهر است اسفزار که [illegible]
[illegible] و در زمان سابق قلعه در آن ناحیه بود موسوم بحصار مظفر کوه
این قلعه سنگیست مدور و مستوی که قلعه بالای آنست و درون و بیرون قلعه
که هر جای آنرا یک گز حفر کنند آب بر می آید و باین سبب آن قلعه لقب [illegible]
و صاحب تاریخ مبارکشاهی آورده که امیر خواجگی نام که از [illegible] زادگان [illegible]
چند گاه [illegible] رسانیده بود [illegible]
شکار میکرده و [illegible] کتاب آورده که یکی از [illegible]
اول است که [illegible] هشتاد کاریز در آن بلوک جاریست که [illegible]
[illegible] آب کم [illegible] و بعضی قنوات چنانست که از بسیاری آب [illegible]
گرد اگر چاهی [illegible] آب از سر چاه بیرون می آید و از این قبیل خصوصیات
[illegible] بسیار [illegible]

[illegible]
[illegible] مضافات [illegible]

که دران نشان قدم های آدمی است و سنگریزه های کوه اکثر بهیات طیور است هرات در
مفاخرت بلبع دیگر صفات ترجیح بر اکثر جهات دارد و عبد الرحمن قامی صاحب تاریخ قدیم هرات
آورده که ابو العباس معمری روایت کرده باسناد خود از حذیفه الیمانی که بر زبان اعجاز
نشان حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم گذشته که بهترین خراسان هرات است
و بغداد پیغمبر هرات دعای خیر کرده اند و از ابو علی بن زرین متصل باسناد خود تا
انس بن مالک رضی الله عنه روایت است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین سجستان و از حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه نیز
مرویست که ایزد سبحانه و تعالی در خراسان شهری دارد که آنرا هرات خوانند خضر و الیاس
و ذو القرنین آن بلده را بنا کرده اند و از جناب قدس الهی بران شهر برکت خواسته و از
شیخ ابو المظفر مالینی نقلست که روزی بر باره هرات نشسته بودم ناگاه خضر علیه السلام بر
من ظاهر گشت و فرمود که من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک
شده خار بسیار ازان رسته بعد مدتی مشاهده شد که کشت زاری گشته فی بینم که شهریست
باین معموری و هم از خضر علیه السلام منقولست که زمین هرات دریای ذخار بود و
جاییکه اینوقت چهار سوق هرات است گردابی خطرناک بود هر کشتی که آنجا رسیدی غرق
شدی صرفه ترانگمه حالا نیز بموجب فرمان حکام هر ساله کشتی عمر بسیاری از ارباب جرایم
در انجا بغرقاب فنا میرود و در تاریخ هرات مذکور است که اول نواحی هرات لهراسب بنای نهاده
بود و بعد از وی گشتاسب بران عمارت افزوده پس ازان بهمن بن اسفندیار در تعمیر آن
سعی نموده تجدید ساخته و اما بار خرابی بران دست یافته بود و غیر مهندز مصحح

در آنحوالی عمارت و آبادانی نبوده و چون سکندر بعد از فتح ایران بدان حوالی رسیده
خواست که شهری حصین و حصاری متین طرح اندازد و مردم هند بخوف تکلیف
بیگاری آن امر راضی نشدند و درین اثنا مکتوبی از نزد مادر سکندر رسید بمضمون که استماع
افتاد که در خراسان تعمیر شهر داعیه داری و ساکنان آنحوالی با آن امر متفق نمیشوند
باید که قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرستی تا بر احوال متوطنان آن سرزمین
استدلال نمایم سکندر توبره خاک نزد مادر فرستاد آن ملکه حکیمه فرمود تا خاک مذکور
را در خانه نیک پهن ساخته بساطی بر بالای آن گسترانند و اعیان روم را طلبداشت
و بران بساط نشانند و داعیه سکندر در بنای آن شهر آغاز کرده آن جماعه دو فرقه شدند
فرقه صلاح در تعمیر آن ندانند و زمره براه تعنت گرفته عمارت آن مناسب داشتند ملکه
آنها را اجازت انصراف داده آن خاک را از آن خانه برداشته پاک کنانید و بساط
شبینه باز در آنجا گسترانید و بدستور آن جماعه را باز طلبید و چون روز گذشته در میان
آورد ایشان متفق اللفظ و المعنی گفتند که بنای اینچنین شهری مستلزم نام نیک و
ثواب بسیار است آنگاه مادر اسکندر نامه به پسر نوشت که از آن خاک استدلال کردم
که اهالی آن زمین منقلب الرای و متلون المزاج اند باید که بعمارت مشتغل نموده با ایشان
مشورت نکند اسکندر بعد از مطالعه نامه مادر آغاز بنای آن بلده فاخره نموده بروجه
دلخواه باتمام رسانید و در سلطنت هرات بغایت معمور بوده و سوالف شهور و اعوام مجمع
اکابر و علما و فضلا بوده و هست در زمان شاهرخ میرزا بیشتر از پیشتر آبادی یافته و
در عهد سلاطین غور آنقدر آباد بوده که یک لکه و دوازده هزار دکان داشته

ره در نسخه ۱۲

از حمام و کاروانسرا و آسیا و ششصد و پنجاه مدرسه و خانقاه کلان و آش خانه داشته
و در خانقاه و مدرسه چهل هزار سری مردم نشین بوده و در عهد سلطان حسین میرزا
آنقدر معموری داشت که هر روز موازی بیست خروار تخم مانند سیاه دانه و رازیانه
خبازان بر روی نانها می پاشیدند و دوازده هزار طالب علم موظف بودند آنقدر
کثرت خلایق افزود که کوه و دشت سمت تضایق گرفت از قریهٔ ناشتیان تا ساق
سلمان که چهار فرسخ است تمامی باغات و عمارات شد بلکه قصبهٔ کوسویه تا اوبه که سی
فرسنگ است باغات و حظایر و قصور و بلوکات بیکدیگر اتصال داشت شهر
هرات مثلث است پنج دروازه و دو فصیل با شیان هر دو ده گز است و یکصد و چهل
و نه برج دارد و دورش را پیموده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و قطرش
از درب ملک تا فیروزآباد است و از درب خوش تا عراق هزار و نهصد در هزار و نهصد
قدم است و خندق گرد شهر سی و بیست گز دارد و هر دو را اندرون شهر بازار است
که از دو دروازه تا چهار سوق یک بازار است که بنام همان دروازه منسوب الا
دروازهٔ قبچاق که تا چهار سوق بازار ندارد و مسجد جامع در مابین دروازه خوش و
قبچاق واقع شده آنرا بوضع غریب و طرح عجیب ساخته اند و قلعه اختیار الدین بجانب
شمال این بلده سر بفلک زده و درون بلده بغیر از یک آب دیگر آبی نیست ازآنجهة
باغ و بساطین کم است اما در بیرون قریب چهار فرسنگ تمام باغ و بوستان
و حظیره و گلستانست از عمارات نفیسهٔ آن شهر مدرسه و خانقاه ابو الغازی سلطان
حسین میرزاست که در سر خیابان ساخته شده است بی شائبه تکلف و غایت مستطف

مهندس اندیشه از کشیدن تمثال آن دو بقعه عاجز است و دیگری خیابان گازرگاه است
که شهرتش زیاده از مهر و ماه است و نیز از نوادر عمارات در ظاهر دار السلطنه هرات جسری است
که بر آب هرات رود بسته اند و آن جسر را پل مالان گویند و پل مالان مبنی است بر بیست و شش
طاق که از خشت پخته و گچ و آهک ساخته شده است در هیچ یک از تواریخ مذکور نیست
که بانی آن جسر کیست اما در افواه مذکور است که ضعیفه بیوه آن پل را بنا کرده است
و وجه خرج آنرا از چرخه زنی و ریسمان ریسی بهم رسانیده و همین پل مالان بزبان قلم آمد
بتقریب آن حکایتی بخاطر آمد بتحریر پیوست حکایت در زمان حکومت عبد الله
طاهر جماعه از مجوس در هرات متصل بمسجدی آتشکده داشتند روزی دو از عظمای مسلمانان
بتخریب آن آتشکده محرک شد تا شبی مسلمانان آن مسجد و آتشکده را خراب ساختند و همان
مسجد بجای آن آتشکده طرح انداختند مجوسان چون صبح بیدار شدند و از آتشکده و
مسجد قدیم نشانی نیافتند از هرات به نیشاپور نزد عبد الله دادخواه شدند و عبد الله
جمعی از مردم امین جهت تحقیق آن قضیه بهرات فرستاد چهار هزار پیر معمر از هرات
جمع گشتند و گواهی دادند که ما مدت الحیات این مسجد را بهمین کیفیت که حالا او را
دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده بود و نه مسجد عبد الله دست از ایشان
داشت و مجوسان الزام قوی یافتند از نوادر مواضع توابع هرات یکی آنکه
بالمک اغی که در پنجفرسنگی آن بلده است کوهی است و دران شگافی عظیم
بصورت صفه که گنجایش پانصد کس دارد و پیوسته از سقف آن صفه سنگ
میچکد باران حوضی نو جلید در برابر موضع آب انجا

ماهی بزرگ در آن حوض بنظر می آید و در میان مردم شهرت دارد که هر کس را حاجتی باشد
چون در آن حوض نگرد اگر آن ماهی را ببیند حاجتش روا گردد والا فلا اکنون آن حوض
بغار خواجه عباس مشهور است پیوسته بر رسم سیر مردم در آنجا میروند و اولیا و علما بسیار در
هرات نشو و نما یافته اند از جمله آنها حضرت اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری است
و محمد چرخ گری و شیخ عمو و خواجگان چشتی مثل خواجه احمد ابدال و ابو الولید احمد و ابو عبد الله
مختار و غیره قدس الله سرهم از شعرا ابو بکر ارزقی و محمد بن ابو بکر امامی و سعید و رکن
صاین و مولانا حسن شاه و ملا بنائی و میرم سیاه و بابا علی شاه و شیخ عبد الواحد فارعی
و میر دوری و خاتمی و مولانا آهی است باخرز توابع و مزارع و املاک و ضیاع خوش
آب و هوا بسیار دارد و اقسام غله و انواع میوه از آن خطه بحصول می پیوندد و مضا
فاتش یکی از نایاباد است که بهر سال دوازده هزار من انگور و شاه در آنجا میشود و مولانا
زین الدین اتابک از آنجا است و دیگری شیخ سیف الدین خواف همیشه منشار
سلاطین با داد و دین و فحول علمای با آفرین بوده و در تاریخ هرات مرقوم است که
شیخ ملا احمد حسن صباح پیش از ظهور عقیده و نکوهیده و مذهب ناپسندیده خود در آنجا
رسید خواست که از حال کیاست و فراست مردم آنجا چیزی معلوم کند و چون بر زبان برو
رسید و در آنجا اشجار کم است از کنیزکی پرسید که این شجار کم است در جواب گفته که رجال نا
اشجار نامیضع دیگر رسید بکودکی گفته که چهار اقچه دارم میخواهم چیزی بخرم که چاشت
من از آن حاصل شود و بقیه را بفروشم باز چهار اقچه وصول شود و بقیه را بفروشم
شکنبه بخر و آنچه درون آنست بخور و باقی را بفروش و بعد از آن بر کمال دانش و عظمت

مثل آباد و بهدان و خرجرد و زن و در انجا مسجدیست از محدثات ملکان آمکان و در پیش طاق
آن مسجد در سنگ کنده اند که هنگام ربیع بوقت کوفتن خرمن صاعقه و برق و رعد پیدا شد
و برفی باریدن آغاز نهاد که هفتاد جفت گاو که خرمن میکوفتند از شدت سرما و برف مردند
و روز دیگر حرارت بنوعی غلبه کرد که همه آن گاوان مرده متعفن گشتند و دیگری از توابع
آن سنجاب است که شاسانی چون سنجان که لقب ایشان رکن الدین محمود بوده و مرید خواجه
مودود چشتی اند قدس سرهما از انجا خاسته و سلاطین آن بنظر که متون تواریخ بذکر
آنها مشحون اند نیز از ان زمین اند و شیخ زین الدین و خواجه مجد الدین هم از ان مکان اند
هم مقامیست بانام و خربوزه باباشیخی در انجا نوعی خوب میشود که هر قدر بیشتر صرف کنند
کمتر کرده باشند دیگر یکی از کوه های آن چشمه ایست که در تابستان مدام یخ می بندد و در
زمستان آبش در غایت گرمی است از بزرگان و نیکان آن مکان قطب عارفان حضرت
شیخ الاسلام احمد جامی است نیز مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است قدس الله تعالی
اسرارهم که تعریف و توصیف این هر دو بزرگوار کالشمس فی وسط النهار در السنه و افواه
روشن است و از بیان مستغنی و از شعرای انجا پور بها و عبد الله هاتفی و ذوقی و رضی
و ظهوری است مشهد مقدس از عظام بقاع عالم و کعبه حاجات طوایف بنی آدم است
این ولایت در ازمنه سابقه بطوس شهرت داشته و باعث آبادانی وی طوس ابن
نوذر بوده چنانکه در شاهنامه مذکور است مرقد مسعود و مشهد معطر حضرت علی ابن
موسی الرضا رضی الله عنه و در انجا طایف طوایف انام است بسیار در زاد و دوان
خیر البلاد بنیانی یافته اند و بعضی اکثر منابر و گنبد مزار فیض آثار خشت

های طلا است وقنادیل زرین وآویزه وکوکبهای طلا ومتاع نفائس وزمین آنقدر افتاده است که
لاثانی است ودر مطبخ آن امام انام عالمی وظیفه خوار وراتبه دار است واز شوکت ا ن وتاجران
هرکس بنام نامی آن امام گرامی هدیه مقرر کند البته خیری وبرکتی نمایان می یابد بملاحظه این امر
سودمندان بازار دانش ومایه داران دکان بخش از نقل متمتع ومتنفع میگردند وهدایا و
نذور روز بروز بدرگاه ملایک پناه میرسد وصرف مستحقان میگردد ودر مشهد اکثر سراها و
دکاکین وقف مشهد رضویه اند حاصل آنها در خانه امام عالیمقام جمع میشود چنانکه تعداد
دفینه وخزینه از کرورها گذشته اینوقت مردم مشهد وتمام ایران بالتمام بمذهب شیعه امامیه اند
وسنی در آنجا چون ابوبکر در سبزوار عدیم الوجود است اما در زمان سابق بسیار بزرگان
وعلمای امت از آنسرزمین برخاسته اند ودر جوار شهر مزار حضرت شیخ [illegible] واقع است که هرکسیکه
در [illegible] سوگند دروغ خورد البته هلاک گردد وقبر طاوس الفقرا ابونصر سراج [illegible] موقوف
بود که هر جنازه مسلمان که از پیش آن قبر بگذرد مغفور شود بحکم این اشارت اهل طوس بکمال
اعتقاد وانقیاد جنازه های خویش بقبر وی آرند زمانی بدارند آنگاه بردارند ودر مشهد مقدس
منقسم بدوازده بلوک است که یکی از انجمله بلوک جاغرغ است وارغوان [illegible] که بجای لطافت
[illegible] تمام خراسان نیست از مضافات بلوک [illegible] ودیگری بلوک [illegible] از جاهای
نیک آندیار است منظرق [illegible] بکلیان هم از جاهای [illegible] آن شهر
الآن [illegible] حجة الاسلام امام محمد غزالی وبرادرش [illegible]
[illegible] است مدرس [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] ابو القاسم حسن بن منصور فردوسی [illegible] وخواجه

منصور و سلطان علی و مولانا عبد الصمد و ملا نامی و محمد میرک صالحی و ملا غزالی و
شیخ رباعی و نجاتی و اقدسی و قاسم ارسلان و محمد رضا و غرمی و نسبتی و [illegible] و الفتی
و نادری و قدسی و شیدا و غیره اند **نشاپور** از شهرهای مشهور خراسانست در
کیفیت بنای آن شهر اختلاف است بعضی ابنیهٔ طهمورث میدانند اما اصح آنست
که برادر شاپور بن اردشیر شهری را که مابین کرمان و سیستانست بساخت و شاپور
بنابر رغبت آن را ازوی درخواست او مضایقه نمود و گفت تو نیز شهری بنا کن او
غیرت کرده نشاپور را بساخت و نه نام نهاد و مردم آنرا نه شاپور میگفتند تا بمرور ایام
نیشاپور قرار گرفت و نه بزبان فرس شهر را گویند در عجایب المخلوقات آمده که نشاپور
ایران شهر را خوانده اند و صاحب عجایب البلدان آورده که در ازمنهٔ سابقه آنرا امهات
البلاد میگفته اند چه بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان
جائی بدان نزاهت و لطافت نشان نداده اند و آن بلده سه کرت بسبب
زلزله خراب گردیده و در پانصد و پنج بواسطه استیلای قوم غزان فتور
عظیم بآن شهر راه یافته و در ایام غلبه جنود مغل و هجوم هجوم چنگیز
خانی سموم کلفت و نکبای محنت نوعی بدان ولایت وزید که تا حال
نسیم رافت و شمال عافیت بمشام سکان آن مرز و بوم نرسیده گویند
دوازده روز شمار کشتگان آن شهر کردند یعنی لک و چهل و هفت هزار
نفر بحساب آمده [illegible] بچراغان گذرند بی نور کنند
چراغها [illegible] نشاپور که کان فیروزه است گویند با خود

داشتن فیروزه موجب فرحت و فیروزی است و دیدن آن بامداد نور دل زیادت کند
و معجون آن مقاوم سموم است اکتحال آن موجب مزید روشنائی و اگر فیروزه نگین
کنند و بر الصوت نبی گیسوار و کودکی او را در گنا نقش سازند و آن نگین را بر نقره
نشانیده با خود دارند از جادو و سحر ایمن باشند و دیگر در نشاپور ریواجی است که بدان
لطافت و بزرگی در هیچ ولایتی نشان نداده اند چنانکه مولانا معین اسفراینی در تاریخ
مبارکشاهی آورده که وقتی یکی از خلفای عباسیه ریواجی برده بودند که بوزن هفده
من بوده مردم نیک از نشاپور بسیار برخاسته اند مثل حضرت شیخ ابو حفص حداد
و ابو عثمان حیری و حمدون قصاب و شیخ ابو علی دقاق و ابو القاسم نصیرآبادی
و احمد حرب و ابو محمد مرتعش و ابو بکر فراء و ابو عمر و امیر خالو و حسین بن محمد السلمی
و شیخ ابو عبد الرحمن و ابو علی ثقفی و حضرت شیخ فرید الدین عطار و امام الائمه محمد
یحیی و محمد ابن احمد و محمد بن عبد الله و امام مسلم و جوهری و شیخ اسحق راهویه و ابو
اسحق ثعلبی قدس سرهم و از فضلا و شعرا استاد الائمه رضی الدین و میر معزی و
سید صدر الدین صاحب تاریخ خوارزمشاهی و امام شمس الدین دوائی و حکیم عمر خیام و
شاه نور و خبازی و کاتبی و ابن جلال و جلال الدین طبیب و مولانا لطف الله و سیفی
و قنبری و میر حسین معمائی و خواجه حسین بنائی و محمد مومن و میر شریف و فوعی و نظیری
و میر صحفی و نوری و اهلی و الهی و غیره اند سبزوار از کثرت باغات و اسواق
و عمارات جائی نزه و با طراوت است و میدان سبزوار نهایت با نضرت و خضرت
واقع شده و پیکار رستم و سهراب در سبزوار دست داده الحال آن موضع در عین شهر

بمیدان دیو سفید اشتهار یافته وشب سبزوار نیز از روز وصال دلبران آنجا حکایت میکند چه از سخنان نادرت بیان حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است قدس سره که روز مردم سبزوار چون شب ایشان میخواهم واین از لطف طبعیت ایشان است که در ضمن بدی نکته بس لطیفی فرموده او همین بیان فرموده اند و هوای سبزوار نهایت خوب میگذرد واکثر اوقات سبزه وگل وریاحین در باغات آنملک بهم میرسد ومردم آنجا بسیار ظرفا و تیز هوش میباشند لیکن تعصب مذهب را باقصی الغایت کمیر سانند وباندک توجهی در مذهب مبادرت بسفک دما وتخریب بنیان ربانی که عبارت از هیاکل جسمانی انسانی است مینمایند قطعه خواهی بهر دو عالم اگر امن از بلا ٭ بر هیچ آفریده ستم را روا مدار آخر نه هر یکی چو تو در آفرینش اند ٭ شرم بدار از کرم آفریدگار ٭ ... الدین طغرائی و پسرش ابن یمین وامیر شاهی و افصح از آنجا برخاسته اند اسفراین ولایتی است در غایت وسعت و نزهت چه در تمام خراسان دو سرکار است یکی اسفراین و دیگر قاین واسفراین بحسب آب وهوا و دیگر صفتها رجحان بر قاین دارد و فواکهش در غایت خوبی بحصول می پیوندد خصوص امرودی است که آنرا ارمغان گویان بدیگر شهرها ومکان میبرند و در اصل شهر چنارهای دیرسال عجیب التمثال بسیار که غایت سالخوردی ومجوف ومیان تهی گردیده اند چنین شهرت دارد که در زمان نوشیروان آنها را نشانیده اند و هم از فیض آثار حضرت شیخ سعد الدین حموی وشیخ علاء الدوله سمنانی غزنوی وشیخ آذری وشیخ شرف الدین قدس سرهم در آن شهر است وقبر شیخ نور الدین عبد الرحمن وشیخ حمزه آذری وشیخ عز الدین یوحین بازان

ملکیست اند جوین در زمان سابق داخل بیهق بوده اکنون لیسرخود ولایتیست
عجیب اشجار و انهار و باغات جنت آثار بر بسیاری از شهر و دیار ترجیح دارد
همواره مردم نیک از انجا برخاسته اند مثل شیخ حموی و شیخ سعد الدین حموی و
امام الحرمین ابو المعالی و مولانا معین الدین قدس سرهم و از وزرا خواجه شمس الدین
محمد صاحب د[illegible] شان از جاهای نیک خراسانست هلاکو خان بتجدید
در صدد آبادانی [illegible] نبیره اش ارغون خان نیز بر آن عمارت افزود و در نزهة
القلوب آمده که جوشان را در زمان باستان استو میخوانده اند آب و هوایش در
نهایت درستی و راستی و سازگاریست و محصولاتش از میوه و غله نیک بعمل می آید
و از بزرگان آن سرزمین نجم الدین ابو البرکات است و زین الدین صاعد و جلال
محمد کبر دیست و نوعی نیز از انجاست ترشیز بانواع فواکه و اصناف محصولات
آرسنت از ابنیه بهمن بن اسفندیار است از مضافات یکی از قند است که از
طیبی آن بنام است [illegible] دیگر کاشمر است که در زمان سلف سروی در انجا بوده که در
وقت طلوع و غروب آفتاب تا یک فرسنگ سایه میرفت و محمد مستوفی در نزهة القلوب
آورده که آن سرو را جاماسب حکیم نشانیده بود همدان کتاب [illegible] آورده که در [illegible] سر سبز [illegible]
بوده و مشهورست از شعرای انجا مولانا طوسی و بادری و میرزا قاسم و مولانا [illegible]
جنابا د که بعضی گونا باد اختیار کرده اند . . . . . . از ابنیه گیو بن گودرز
اقسام غله و میوه و انجا خوب [illegible] میشود [illegible] یکی از [illegible] قنات کاریست
از اول تا آخر چهار فرسنگ [illegible] است و چاه [illegible] آن [illegible]

ولایتی است معمور اقسام میوه از خربزه و انگور و انار و شفتالو و زرد آلو و توت در اینجا

بعمل می آید و انگور حسینی از آنملک مویز کرده با فستق همانند یار در ظرف ها کرده برسم

تحفه بدیگر ولایات میبرند و در فصل بهار هر روز قریب بپانصد بره کشته میشود که

از پوست آنها قیمتش بحصول میپیوندد و درون بره گوسفند زنده مثل تراز و نهاده

بوزن میفروشند و از استخوان خرما نوعی فربه و پرواری میسازند که زیاد بر آن تصور نتوان

کرد و ازین نوع خصوصیات بسیار دارد و ملاحیرتی از آنجا است قهستان ولایتی است

وسیع و مردم کافی با تربیت و صاحب قریحت از آنجا بسیار برخاسته‌اند و اکثر ایشان

حساب دانند اما اکثر آنها باغوای حسن صباح ملحد و زندیق گشته‌اند چنانکه در آن قلعه‌ای

طول و عرض آن بسیار است و چهار قلعه سنگ گرفته‌اند و مضافات آن شهر نیکو

است که یکی از آن طبس سفید است و دیگری بر جند است که منتهای آنجا شهر است و دیگر

دشت بیاض اصل شهر قاین است که قالی آن شهر بنام است مزار فیض آثار

حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه و عن کل الاصحابه در بیرون شهر در آن

واقعست و در هفته یکروز جمعه و کبار آنجا بطواف آن مزار رفته و آن روز را در آن مکان

بپایان میرسانند و یکی از مواضع قاین موسوم بخشت کوهیست و غاری در آن که هیچکس بقعر

آن نرسیده و در نیکگاه غار چشمه ایست که در زمان سلف جمعی از سادات را کفار

مقاتله دست داده و در حین هزیمت در این غار مخفی شده‌اند و از آن زمان تا حال بهمان نوع

مانده‌اند و اصلا تغیر ندیده و بیکی از ایشان مفهوم نمیشود چنانکه بعضی نشسته و بعضی

خوابیده‌اند و یکی [illegible] [illegible] [illegible] زخم بسته‌اند باز کنند

باز کنند چون در میان می آید الحلال موضع غبار سادات موسوم است و جمعی از مجاوران
در آنجا میباشند که سالی یکمرتبه آنها را لباس فاخره پوشانند والله اعلم بحقایق الامور
مخفی نماند که فرقه ملاحده اسماعلیه دو طبقه اند و طبقه اول اسمعیلیان مغرب و آنها
چهارده[۱۴] نفر بودند و مدت تسلط آنها در مغرب یعنی در افریقیه و مصر دو صد و شصت
و هشت سال بوده و چون در میان اهل تشیع فرق و قبایل بسیار است و سابعیه
نیز یک فرقه ایست که قایل بامامت اسمعیلیه می باشند و در میان آنها فرقه
بسیار است از انجمله قرامطه که حجر الاسود را برده بودند و برقعیه اصحاب برقعی که ماه از
از چاه نخشب کشیده بود و همه آنها اعتقاد حلول روح الهی در بدن عنصری ائمه و سلاطین
و علما و عوام دارند و محارمات را حلال میدانند و منکر معاد و قایل تناسخ
میباشند اول اسماعیلیان مغرب محمد الملقب بمهدی بن عبید الله است و این مهدی
خود را از اولاد اسمعیل بن جعفر صادق میگرفت و نسب خود را باین طریق میرسانید که
محمد بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق و دعوای
امامت نمود در سنه دو صد و نود و نه[۲۹۹] هجری در مغرب خروج کرد و بر مملکت افریقیه
در سنه سیصد[۳۰۰] مستولی شد اما علمای نسب این دعوی او را تکذیب نموده اند گفتند
که اسمعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در
بغداد و لا ولد له و ابو نصر بخاری که مقتدای همه نسابان است بدستور دیگر علمای
نسب همچنین آورده و سایر شیعه متقدمین منکر نسب او بودند و علمای نسب را
در حقیقت کار او اختلاف است نسابه عرب گویند که از اولاد عبد الله بن سالم بصری است

و پدرش در بصره نانوائی بود ولهذا بعراق گویند که او از نسل عبدالله بن میمون قداح
رافضی اهوازی است و اعتقاد مهدویه که ایشان هم فرقه ایست از اهل تشیع آنست که محمد
بن عبدالله مذکور مهدی موعود است و ابو یزید نام مکتب داری که بر مهدی خروج کرده بود
کنایه از دجال است و از پیغمبر علیه السلام حدیثی روایت کنند که علی راس ثلثمائه تطلع الشمس
من مغربها و مراد از شمس مهدی و از مغرب ملک مغرب است و امثال این حدیث از مفتریات
ایشانست تاویل مذکور هم از مخترعات ایشان و حاکم که یکی از سلاطین ایشانست عجایب
حکمها کرده بود که هرجا نام او مذکور شود سجده کنند و میگفت که حق تعالی با من کلام میکند
و بایمای او گاه گاه بر کوه طور میرفت و دعوای علم غیب نیز میکرد و از حکمای یونان
معتقد تناسخ بود و حکیم ابنا و فلسفه هری بسیار بود تا وقتی که آنجماعه سپری شده نوبت
حکومت ممالک مصر بدست صلاح الدین یوسف افتاد و از جمله تنسوقات عاضد اسمعیلی
عصائی بود از قضیب زمرد و صد هزار جلد کتب نفیسه مطلا و چون مستنصر اسمعیلی که پادشاه
هشتم است از آنفرقه پسر بزرگ خود را نزار نام ولیعهد گردانیده و بعد از چندگاه از وی
رنجیده پسر دوم احمد مستعلی را قایم مقام ساخت بنابران بعد از فوت او اسمعیلیه دو فرقه
شدند بنا بر اصل مذهب که نص اول اعتبار دارد با مامت نزار قایل شدند و مستعلویه
نزاریه گویند و فرقه بخلاف ایشان بر تحقیق وصیت مستنصر اتفاق کردند و حسن بن صباح
بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد حمیری باعتقاد امامت نزار که ولیعهد اول
بود داشته و پدر حسن صباح یمنی است از آنجا بکوفه و از کوفه بقم و از قم به ری آمده
بود و حسن در ری تولد یافته و از آنجا بمصر شتافته و چون مستعلی پادشاه شد برادر خود

نزار را با دو پسر صغیر در مجلس انداخت هر سه کس در زندان جان دادند و حسن صباح
چون دشمن مستعلی و معتقد نزار بود باکی از زنان نزار ساخته یک طفل صغیر از آن زن نسبت
آورده گفت این پسر نزار است و بنام او دعوت آغاز کرد و هادی نام نهاد و در ذی حجه
سنه ۴۸۳ چهارصد و هشتاد و سه بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع طبرستان و قهستان و رودبار دست یافت
و اهل آنجا بقبول او فریفته شده دعوت او را پذیرفتند و چون سلطان سنجر سلجوقی بهمت مخصوص
او درگذشت کارها او فروغ تمام گرفت او طریق زهد و انزوا مسلوک می داشت و تصانیف
پرداخت و معانی اصول و فروع محمدی را تاویلات میکرد ۳۵ سی و پنج سال بحکومت
گذرانید در چهارشنبه هفتم ربیع الآخر در سنه ۵۱۸ پانصد و هجده درگذشت و در ایام او
بسیاری از عظمای اهل اسلام که منکر کیش الحاد و تشیع او انکار داشتند بزخم فداویان کشته شدند
و چون هادی که او را پسر نزار بن مستنصر اسماعیلی قرار می داد هنوز طفل بود کیا نام شخصی
خلیفه خود ساخت و تعظیم هادی وصیت کرد روزی مابین هادی و رشیق خود غلبه
کرد و جای این کیا را طلبیده بکشت زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات شرعیه برای امام حلال
اند و او را میرسد هر چه خواهد بکند و جای این کیا باردار شده پسری آورد حسن نام و در زمان
اثنا هادی مرده بود و اینهمه اظهار آن زن است و علی الاختلاف حسن خود را پسر هادی
قرار داد و دعوای امامت نهاد خیلی خوش محاوره و شاعر و حاضر جواب بود و خطبه ها
میخواند روزی در خطبه گفت که امام را میرسد هر چه خواهد کند و رفع تکالیف شرعیه
نماید مرا امر الهی از غیب میرسد که از شما تکالیف شرعیه ساقط شود و محرمات را
حلال سازم هر چه خواهید کرده باشید بشرطیکه با هم تقابل و تنازع نکنید و از حکم امام سر

نروید همچنین روز هفدهم در رمضان در سنه ۵۵۵ پانصد و پنجاه و پنج در پای قلعه الموت
مردم را جمع کردند و منبر نهاد و چهار علم سرخ و زرد و سبز و سفید بر چهار رکن منبر افراخت
و خطبه خواند که من امام تکلیف از شما ساقط کرده ام و امر شرع از ظاهر مرفوع گردانیدم
این دور زمان قیامت است ظاهر را اعتبار نیست از منبر فرود آمد و افطار کرد و مردم
تکلیف فرایض و مناهی شد قوم با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام کردند و این
حسن تا چهار سال بحکومت گذرانید و پسرش محمد بن حسن تا چهل و شش سال همین
روش بود و از حسن صباح تا اینوقت یکصد و شصت و چهار سال از حکومت آنها که
بود اما خواجه جلال الدین حسن بن محمد بن حسن در زمان پادشاهی خود از طریقه جد و پدر
تبرا کرده از جاده شریعت تجاوز نکرد و صفای اعتقاد خود بدار الخلافه باز نمود و علمای
صلحا بر صفای اعتقاد او گواهی دادند و او را نو مسلمان خوانده اند و مادر خود را
بحج خانه کعبه با تحف و هدایا روان نمود و در دیهی از دیهای رودبار مسجد و حمامی بنا
کرد و رسم اذان و اقامت و نماز تازه گردانید بعد یازده سال و نیم در رمضان ۶۱۸
ششصد و هژده در گذشت آنگاه پسر او علاء الدین بر خلاف [illegible] پدر موافق اسلاف
خود ملحد شد و پسر او رکن الدین خورشاه نیز بر روش ملاحده بود چون هلاکو خان
در سنه ۶۵۳ ششصد و پنجاه و سه موافق توشقان ئیل با [illegible] در آمد و از کنار آب جیحون و قصبات
[illegible] آمد و رکن الدین خورشاه را بعد تحصن محاصره گرفته [illegible] بعد از آن
بقتل [illegible] و بقیه ملاحده اسماعیلیه در سنه ۶۵۴ ششصد و پنجاه و چهار [illegible]
گردانید و در کوهستان نیز قتل عام فرمود و بعد از مردن رکن الدین خورشاه

و در قلعهٔ الموت باز خروج کرد چون مغولان تاتار واقف شدند لشکر بسوی او فرستاده و
او را با خاک برابر ساختند تا در قرای طبرستان بحال اختفا بمرد و بعد از وی کسی از اهل آن فرقه
مدعی امامت نماند و قلعهٔ الموت را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ۲۴۶ دو صد و چهل
و شش بنیاد کرده بود الموت در اصل لغت آله اموت است یعنی آشیانهٔ عقاب از اتفاقات
آنکه حروف آن بحساب جمل موافق سال استیلای حسن صباح بود والله اعلم در
طبرستان چشمه ایست بالای کوهی که اگر بانگ بروی زنند بایستد چون مردم پنهان
شوند روان گردد و اگر [illegible] و در تاریخ قوام الملکی مسطور است که
روزی در طبرستان [illegible] از آسمان بیفتاد که سنگ بود اما
او از شعرای قهستان بود [illegible] صباح بود با نتیجهٔ نزاری تخلص داشته ۱۰
و ... کلی و ابن حسام و آصفی و ولی دشت بیاضی و خسروی است بسطام قریب
بدامغان شهریست مختصر و از خواص آن شهر آنست که کسی در آنجا عاشق نشود و اگر
عاشقی در آنجا رسد عشقش زایل شود و در آنجا خاک در چشم نشود و مرغ آنجا نجاست
نخورد و عود در آنجا بوی ندهد و لیکن از آن شهر همیشه بوی خوش بمشام میرسد و در آنجا
آب تلخی است که دفع بوی دهن نماید بواسیر را نیک کند و چون بسطام از جاهای با نام است
و آن مرغزاریست که از غایت لطافت رشک جنان و بوفور فیض و هوا غیرت روضهٔ
رضوانست و دیگری از مضافاتش ایزام چاهی است که اگر ناپاکی در آن اندازند باعث
باد و طوفان گردد مادام که آن را بر نیاورند تخفیف نشود از نتیجهٔ قطرهٔ آب وضوی است
که سلطان العارفین در آن انداخته و از همه بهتر و خوشتر مسکن و مولد حضرت سلطان

کنیه از حضرت
... سلطان ...
قدس سره

العارفین شیخ ابویزید و شیخ ابوالحسن خرقانی است قدس الله سرهما الاقدس که بآن بر سایر
بلاد جهان بمزید فضل رجحان دارد دامغان در جوار بسطام شهریست در آنجا چشمه ایست
که هرگاه لته حیض در آن افکنند باد پدید شود و بعضی در وقت خرمن کوبی آنکار کنند و هرکه
از آن آب خورد شکمش منتفخ گردد آن چشمه را بادخوانی گویند و از بزرگان دامغان شیخ ابوجعفر
رحمة الله علیه از شعرا منوچهری مداح سلطان محمود [illegible]
و ضمیر منیر مخادیم پوشیده نماند که تا حال آنچه خامه تحریر بر طبق تسطیر جاری شد و تعلق بخراسان دارد
مگر چند شهر از ماوراء النهر و غیره که در اقلیم [illegible] واقع شده اند هرچند باقلیم
تعلق بعراق عجم خواهد داشت اصفهان از بلاد معظم جهانست و از نزد بعضی حکما آنرا
بحسب طول و عرض از اقلیم سیم شمرده اند و هوایش مایل بگرمی است اما اصح آنست که
داخل اقلیم چهارم است و در بنای اصفهان اختلاف بسیار کرده اند و بعضی گفته اند
اصفهان بن فلوج بن لوطی بن یونان بن یافث آنرا بنا کرده و برخی از ابنیه اصفهان
بن سام بن نوح میدانند و جمعی برین اند که اصفهان لفظ معرب است از اسپاهان بمعنی شهر
و هان بمعنی سواران که معنی تمام این لفظ شهر سواران بوده باشد و برخی گفته اند که اصفهان
نام ملکی بوده است در عجائب البلدان آورده که این شهر را در قدیم یهودیه خواندندی باعث
آنکه چون بنی اسرائیل از بخت نصر گریختند پاره از خاک بیت المقدس برگرفته گرد عالم
میگردیدند چون خاک اصفهان را موافق خاک بیت المقدس یافتند در آنجا شهری آباد کرده
هم موسوم بیهودیه گردانیدند و صاحب آثار البلاد آورده که آن شهر را اسکندر بنا کرده اما صحیح
نیست و در [illegible] مسطور است که اصفهان [illegible] چهار پاره ده بود که عبارت از

ازکران وکوشک وچهار باره باشد وچند فرار عنبر داشته که بعضی از طهمورث پیشدادی
وچندی را جمشید ساخته بود چون کیقباد آنرا دار الملک کرد وچهارده موضع دست داده
شهری بحصول پیوست اکحال آن دیهها موسوم بکوگچه بیده چون رکن الدین حسن بن
بویه بر آنشهر استیلا یافت فرمود تا روزیکه قمر در قوس باشد آنشهر را باره کشیدند امروز
آن بحال خود است و دور باره بیست ویکهزار گام است و در تمام ایران بخیل گردد
شهر اصفهان بر کنار آب زنده رود واقعست واز زنده رود هزار و یک نهر جدا میشود و هشت بلوک
کفایت کرده فضلات آنجکش زمین ریگی فرو میرود واز کرمان که شصت فرسنگ است
بیرون می آید و بعضی الایات را نیز منفعت رسانیده بدریای شور میرود نظم
هوای بهار ولب زنده رود جهانرا بشادی رساند زرود ولب اهل عشرت چو خندان
شود ده در وخرمی نقش میدان شود ده و در اصفهان بسبب نفاست آب و هوا مار و گزدم
و هوام کمتر باشند و در هوا گرم گوشت زود متعفن نشود و میوه اش تا دیر وقت
تازه بماند و هر چه از قسم غله در آنخاک دفن کنند چون زمین نجیلاست نیکو نگهدارد و زلزله
و صاعقه و باد تند و بیماری مزمن کم اتفاق می افتد و حمامات و عمارات و باغات نیکو
در آن شهر بسیار اند خصوص باغ نقش جهان و باغ نقش میدان که از باغات سلیمانی
اینست و از بزرگان صحابه حضرت سلمان فارسی است رضی الله
تعالی عنه [illegible] شیخ نجم الدین محمود و کره و
ابراهیم بن عیسی و ابو عروبه و ابو مسلم مروزی در انجا تولد یافته و چون در زمان
خروج کرد او بمروزی مشهور شده و جمال الدین که آثار خیر او در حرمین شریفین بسیار است

نیز از اصفهان بوده عماد الدین کاتب و لیث بن سعد و صاعدی و ابو عبد الرحمن
نافع که یکی از قرای سبعه و ابو بکر بن داود و فقیهی و یحیی بن عبد الله و شمس الدین
محمود و ابو عمرو موسی از علمای ربانی آنملک برخاسته اند از حکما حکیم ناصر خسرو علوی
نیز از انجاست و از شعرا مجمد سفروه و جمال الدین عبد الرزاق و پسرش کمال الدین
اسمعیل و رفیع الدین مسعود لبنانی و فرید احول و شیخ اوحدی صناجم و شمس
الدین و حمزهٔ اصفهانی و قاضی نوری و صاعدی و صلای جزبی و ضمیری و صبری
و شکیبی و بابا طالب و صفیا و غیاثا و ملا و غاو و خلی و حسینی و ابو علی و وفائی
کور و امیر امانی و مذاقی و کلامی و سلامی و بذلی و غیره نظر و لایتی است
نزه و باطراوت است مشتمل بر آبهای روان و اشجار فراوان قریب سی پاره
ده دارد و شیخ نور الدین عبد الصمد از مریدان نجیب الدین علی بن برغش از انملک است
زواره نیز سی پاره ده دارد و زواره برادر رستم زال همت بربنای آن گماشته
اردستان ولایتی است متضمن پنجاه پاره ده چون زمینش بس نگیت از نفاعش
خوب بحصول نمی پیوندد و آنا و اکهش نیک میشود خصوص انار که هر قدر صفت
کنند گنجایش دارد حمد الله مستوفی در نزهت القلوب می آرد که بهمن بن اسفندیار
آتشخانهٔ در انجا ساخته بود که مردم از اطراف و اکناف عالم آمده بزیارت آن
قیام نمودند و مولانا محمد رمال و قاسمی و غباری از انجاست کاشان شهریست
آراسته تر از رخسار شاهدان و پیراسته تر از زلف محبوبان عمارات پاکیزه و اسواق
مصفا دارد و کاشان از شهرهای جدید است زبیده خاتون بنت جعفر منکوحه

هارون الرشید آنشهر را بطالع سنبله بنا نهاده الحق شیرینی و پاکیزگی آنشهر در تمام
ایران شهری نیست و متوطنان انجا اکثری بصنعتی و شغلی مشغولی دارند و
شعربافی را بکمال رسانیده اند در هفته سه روز صرف سیر و صحبت نموده بدستور
مردم کشمیر بساط انبساط بقدم نشاط می سپرند سالی دو نوبت سیر و اجتماعی مشخص
دارند اول در آوان ربیع متوطنان انجا پیر و برنا و اعلی و ادنی از شهر برآمده در
یکجاه بر کنار سبزه و صحرا خیمه اقامت برپا کنند و باهم صحبت میدارند فرد
در فصل گل زخانه نشستی چه فایده ؛ زاهد شوی تو کور نه بینی چه فایده ؛ دیگر سیر
گل و در فین است و در فین چشمه ایست عظیم که از یک سنگ بر می آید چنانکه سیاحان
جهان مثل آنچشمه کمتر نشان داده اند و اگر زراعات و باغات کاشان بتفصیل بیان نمایم
دیگر آنچه قابل تعریف باشد جوانان سرو قد و لاله خد آنشهر است که بهر گامی دلارامی
و در هر قدمی صنمی ملاحظه می افتد نظم همه خورشید رویان مه جبینان ؛ همه
زرین کمر سیمین سرینان ؛ توان جان داد اگر زر نیست در دست ؛ بپای یک
بوستان نازنینان ؛ و از قسم میوه و فواکه آنچه در بستان آنشهر بسیار است در هیچ
شهری نیست و خربوزه نوعی نگاه میدارند که اگر بعید بوزن نه هزار من احتیاج
افتد شخص واحد سامان می نماید و آنقدر از حشرات عقرب بنحوی که در آنشهر بسیار
است که لفظ کاشان و عقرب در حساب جمل برابر است و عجب آنکه بغریب مضرت
نمیرسانند و مردم نیک از کاشان در زمان سابق بسیار برخاسته اند حضرت عز الدین
محمود صاحب ترجمه عوارف و شرح قصیده تائیه فارضیه و شیخ کمال الدین

عبدالرزاق صاحب تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه رحمة الله علیهما از آنجا اند و از
فضلا و شعرا نوشیروان خالد و افضل الدین و رضی و سید جلال الدین و حسن کاشی
و مخلص و محتشم و میر حیدر رفیعی معمائی و میر هاشم سنجر و ملا طیفور و فهمی و حاتم و
شجاع و ملا حیدر ذهنی و رضائی و شریف و غیره از آن ملک بر روی کار آمده اند
جربادقان از ابنیه همای بنت بهمن بن اسفندیار است در نزهة القلوب
آمده که چون همای آنشهر را باتمام رسانید موسوم بچهره شد چه نام همای چهرزاد بود
و کرة بعد اخری کم آبادان شد و بگلبادگان اشتهار یافت و عرب معرب
ساخته جربادقان خواند هوایش معتدل است و ارتفاعش نیک بحصول
می آید و نجیب الدین از شعرای آنجا است **گره** مختصر جائی است و میوه کم میشود و [illegible]
نیک بحصول می پیوندد از شعرای آنجا ملا علی نقی کمره است و برادرش الفتی
خانسار قصبه ایست قریب بچهار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است اکثر میوه هایش
خوب میشود خصوصا سیبش است که اکثر اخلاطی نامند و انگبینش بار در آن کوهستان
می باشد و از شعرای آنجا ملا الی صاحب محمود و ایاز است تابعی و طاعتی و سرود
و شوقی و شاه مراد و نامی و تعینی و شخصی از آقا حسین خان سید
که شفیعم و [illegible] جنگی را صاحب میگویند جواب داد ولی صاحب فرا
هان ولایتی است در زمان سابق از منسوبات قم بوده اکنون [illegible] است
زمینش آبی خوب دارد و غله اش نیک بحصول می پیوندد و سید جلال الدین
از شعرای آنجا است **تفرش** ولایتی است که اطرافش کوهستان است و اندرونش

که بیرون روند بگریوه باید رفت هوایش معتدلست و آبش از چشمه کاریزاست و همه وقت
در آنولایت ارزانی بود از میوه انگور و شفتالو خوب میشود و در یکی از کوههای او
مغاره هست که کسی بنهایت آن نرسیده در میان مردم آنجا چنین اشتهار دارد
که وقتی گاوی بدرون آنمغاره رفته و از فراهان بیرون آمده بدین جهت آنمغاره را
گاو خل میگویند چه خل بزبان آنولایت سوراخ را گویند و از شعرای آنجا امیر قدسی
و میر عبد الغنی و ملا وجهی و ظهیری تفرشی است قم از شهرهای معظم عراق
بوده اما الحال چندان معموری ندارد از چهار شهر که طول و عرض مضافات آنها را
صد در صد گرفته اند یکی قم است و عجایب البلاد آمده که حجاج همت بر آبادانی آنجا گماشته
و قم را خاک فرخ میگویند و تربتی است بس مبارک و اگرچه مشهور است که چهار صد و
چهل و چار امام زاده و ولی در آنجا آسوده از آنجمله یکی مزار فیض انوار حضرت
بی بی فاطمه همشیره امام علی بن موسی الرضا است رضی الله تعالی عنهما و جای بسیار
در غایت فیض و صفا و هوای قم معتدلست و از میوه انار و خربوزه نیک
بحصول می پیوندد و گویند در آنولایت عود بوی ندهد و نزدیک بآنشهر وادی است
که یوزه در آنجا بسیار میباشند و میگویند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام از
آب آنجا خاک خمیر کرده باذن الهی شپره ساخت و زندگی یافت و هم در آنخاک
مرده زنده کرد و در ایام سالفه در آن بلده طلسمی ساخته بودند که مردم آنجا را از
مار و کژدم اصلا ضرر نمیرسید و در آن ناحیه کوهیست که از بسیاری مار و کژدم بالا
رفتن بران امکان ندارد و در آن نزدیکی نمکساریست که هر کس از آنجا نمک برگیرد

و قیمت و بهای نمک در انجا نگذرد چهار پای او لنگ شود و حضرت شیخ نظامی
در انملک تولد یافته چون در گنجه نشو و نما گرفته بگنجوی مشهور شده از شعرای انجا خواجه مسعود
شهیدی و گلخنی و وحیدی و قاضی جهان و امیر حضوری و امیر شکی و ملا ملک خسر
ظهوری بوده و ساقی نامه بزعم او گفته بحری شمشیرگر و غضنفر کره خاری و امیر والی
و بهاری است **ساوه** از شهرهای قدیم است طهمورث بنای آنرا نهاده و آبش
از رودخانه مزدقانست از میوه هایش انگور و انجیر و انار و سیب نیک میشود اما جو و
کاه آن ولایت بچهار پایان سازگار نبود تا مرتبه که کاه قم بهتر از جو ساوه گرفته اند از
جاهای متبرک آن شهر یکی مزار فیض آثار سید امام اسحق بن امام همام موسی کاظم است
رضی الله عنهما و دیگر مقبره حضرت شیخ عثمان ساوجی که در ششصد و نود و پنج ۶۹۵
در عهد سلطان غازان خان وفات یافته و نیز در چهار فرسنگی جانب مغرب مسجدیست
که آنرا با شمویل پیغمبر منسوب میسازند و در سوابق ایام بر کنار شهر بحیره بود که الحال علامت
و نشان آن ظاهر است و در شب ولادت کثیر السعادت حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و سلم خشک شده و دیگری از مضافات ساوه کوهی است که چون پنج باب
بالا روند ایوان بزرگ که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر آید و متصل آن ایوان دیگریست سنگین
و در سقف آن ایوان چهار سنگ مانند چهار پستان گاو بیرون آمده که همواره
از انها استقاطر است مگر پستان چهارم که وقتی آنرا کافری بکمین ازان زمان خشک
شده و بر در ایوان سوراخی است که بعضی راه آن گشاده است و بعضی تنگ بزعم اهل
ساوه آنست که هر فرزند که رشید باشد دران منفذ تواند رفت و اگر او نارشید باشد

درانجا مجال دخول نیابد و پدر نصیر الدین طوسی از ساوه است چون در طوس نشو نما کرده بطوسی مشهور گشته در قلعهٔ الموت که یکی از قلاع معتبره رود بار و قهستان است بتجویز مستعصم عباسی محبوس شده بهلاکو خان را اخلاص کرده با خود گرفت و دردار السلام بغداد قتل عام کرده خلیفه را با اکثر علما و سادات بشهادت رسانید و از شعرای با کمال ساوه خواجه سلمان ساوجی است همدان از شهرهای قدیم جهانست و آنشهر را همدان بن سام بن نوح بطالع ثور بنا نهاده و صاحب نزهت القلوب آورده که آن جمشید بطالع حمل ساخته هوایش سرد است و آبش نکو است و اطرافش بغایت سبز و چلگاو آبروان نمونهٔ کشمیر و نشانهٔ باغ جنان است گویند هر که غمگین بآنشهر در آید شادمان گردد و در عجایب البلدان مسطور است که در زمنهٔ سابقه در انجا همه ایامی در غایت برودت بود و یک نیزه و ارو زانه یا برف می افتاد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام صخره جنی را گفت که حیلتی بساز که شدت برودت و کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر شود صخره جنی شیری ساخته بطلسم بالای سر او برف را از همدان منقطع گردانید و بعضی فضلا را عقیده آنکه طلسم نکورا از جمله اعمال بلیناس حکیم است و کوه الوند بریک طرف سنگی نهاد بجانب غرب واقع شده دور او دوازده فرسنگ دیده اند گویند دوازده هزار چشمه از اطراف آن جریان می پذیرد در هیچ وقت قلهٔ آن از برف خالی نباشد و ما شار و دگر از رهگذر درختان سایه گستر انهار روح پرور حکم خلد برین دارد و از متعلقات همدان است و از اولیای کمل همدان حضرت خواجه یوسف همدانی و حضرت عین القضات و حضرت امیر کبیر میر سید علی بن شهاب الدین محمد و فرزند ارجمند ایشان میر محمد

همدانی و شیخ فخر الدین عراقی و ابو عبد الله و خفیف قدس الله تعالی اسرارهم و نیز
حضرت ابو الحسن بن الجهضم صاحب بهجة الاسرار قدس سره از اندیار است و از
علما شیخ حافظ ابو علی و حافظ تمیمی و مسروق و ابو الفضل جعفر و از شعرا مسعود بن
سعد سلمان و اثیر الدین دمانی و میر مغیث محوی و حیرانی و ضمیری و هلالی و اشکی
و آقا میر و عبد الغنی و قصیری و بزمی و حیدر و مشربی و بناهی و طالب کلیم از
آن ملک اند نهاوند شهریست قدیم و زعم صاحب عجایب البلدان آنکه آن بلده از بناهای
حضرت نوح است علی نبینا و علیه السلام و نامش نوح آوند بوده و بکثرت استعمال
نهاوند شده و در حبیب السیر آورده که در کوه نهاوند سنگی است عظیم و هر کس آنجا
باشد و یا مریضی خواهد که از خاتمت حال شان وقوف یابد نزدیک آن سنگ رفته
بنیت استکشاف احوال شب آنجا بسر برد البته سر انجام کار بخواب ببیند و اصلاً تخلف
نکند و صاحب مجموعه نوادرات می آرد که در آن نزدیکی چشمه آبیست در شکاف
کوهی که چون کسی محتاج آب باشد آنجا رود و باواز بلند بگوید که محتاجم آب آنقدر و
فی الحال روان شود چون زراعت و از آب مستغنی شود باز با همهمه رود و گوید که آنقدر
کفایت است فی الحال آب منقطع شود اگر باین دستور عمل نکند و نرود بعد از سه روز هلاک شود
اردبیل بعذوبت ماء و لطافت هوا موصوف است و بکثرت اشجار و اثمار معروف
و در بیرون اردبیل سنگی است ده صد من تخمیناً و در متانت بمثابه که آهن از آن تأثیر
نکند هرگاه اهل اردبیل بباران محتاج شوند آن سنگ را بر گاوان بار کرده به شهر میبرند
مادام که آن سنگ در شهر باشد باران می بارد و چون باز بیرون برند بارش تسکین یابد

مقبرهٔ شاه صفی و اولادش در انجا است **قزوین** در سلک اعاظم بلاد عجم منتظم است و مؤلف عجایب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما نزد محدثین بصحت نرسیده و باغات و بساطین در آن بلده بسیار اند و مردم انجا بصفت مروت و انسانیت مشهور گویند که یهود در ظاهر قزوین مقبرهٔ علیحده دارند و چون چارپایان آن ها را درد شکم پیدا شود انجا برند و بچپ و راست بگردانند و آن دابه سرگین کند و ازان الم نجات یابد و در تاریخ گزیده مسطور است که مرزبانان قبیله معروف و مشهور در قزوین بوده اند در میان ایشان علما و اهل حدیث بسیار نشو و نما یافته چنانکه در تدوین که مشتملست بر احوال قزوین مذکور است که شبی از مناری که در سحوالی بود آوازی آمد که رحلو فی یا اهل مرزبان همان شب چهل دانشمند بی ما از قبیلهٔ ایشان در گذشتند و صاحب حبیب السیر میگوید که در زمان ما در قزوین شخصی خربوزه پاره کرد نوری ازان بر آمد چنانکه خانه روشن گشت و تا شصت روز نور ازان خربزه میتافت و مردم فوج فوج بزیارت آن می آمدند و همچنین میگوید که در قزوین زنی دختر زائید که نیمهٔ زیرین او بر شکل دختر بود و نیمهٔ علیا از ناف بالا دو پیکر و چهار دست و دو سر همه متحرک بود قریب پنج شش ماه آن طفل زنده بود **عبد الله آباد** موضعی است بنزدیک قزوین و در انجا چشمهٔ آب گرمی است که عمق آن بمقدار قامت آدمی است و اگر تخم مرغ در ظرفی نهاده در میان این آب نهند و تا ساعتی گذارند پخته شود و بیماران چون ازان آب غسل کنند شفا یابند **ری** ولایتی با نام است در مسالک و ممالک آمده که از خراسان و عراق و غیره

از دار اسلام بغداد هیچ شهری بزرگتر و آبادان تر از ری نبوده مگر نیشاپور که عریض ترین و اقسم
و اصمعی آورده که الری عروس الدنیا در بنای شهر ری اختلاف بسیار کرده اند بعضی بر آنند که
ری را رازی بن اصفهان بن فلوج بنا کرده و بعضی گویند رازی بن خراسان ساخته و بعضی
هوشنگ نیز نقل میکنند و اما حمد الله مستوفی آورده که شهر ری شهر شیث پیغمبر است
علی نبینا و علیه السلام گویند در زمان مهدی بالله عباسی عمارات شهر ری بانیمول بوده مدرسه
و خانقاه ششهزار و چهارصد و حمام یکهزار و سیصد و شصت و مساجد چهل و ششهزار و چهارصد
و آسیا یکهزار و دویست و کاروانسرا دوازده هزار و هفتصد و کاریزهای جاری هزده هزار
و نود و یک و دخانه نیز بسیار بوده و محله‌ها نود و شش و در هر محله چهل و شش کوچه و در هر
کوچه چهل هزار خانه و ایضا در هر کوچه هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ و آن از طلا و نقره
و غیره بود که هر شب روشن میکردند و مجموع خانه‌ها هشتاد و کرور سیصد و نود و شش خانه
بود که مردم می نشستند لا یعلم الغیب الا الله مگر از عقل بعید است و در مجمع البلدان و کتاب هفت
پیکر آمده که ری در زمان بهرام گور چنان آباد بود که باغستان ری و اصفهان بیکدیگر
پیوسته بودند و مورخان چنین نوشته اند که بکرات و مرات آن شهر بقتل عام و زلزله ویران
شده باز عمارت یافته تا آنکه در زمان سلطنت ابو جعفر منصور دوانقی عباسی عمارت به
اصل یافته روز بروز تعمیر و آبادی آن می افزودند تا حادثه چنگیز خان بوقوع آمده
کرت دیگر بقتل عام و ویران گشت و شیخ نجم الدین دایه رحمة الله علیه در کتاب مرصاد
العباد آورده که [illegible] شهر ری هفتصد هزار نفر مردم صاحب عبادت بدرجه شهادت
رسیده اند و مردم بسیار از اندازه نبود و ولایت ری در ابتدا بلوک بوده عاقبت تو

و مناره‌ها پانزده هزار و سی و پنج حصار خانه یکهزار و هفتصد

ابهام ۳ سیور شرح ۴ خوار زند ۵ صفحان ۶ شمیران ۷ شهریار ۸ مساوح ۹ ایلاغ در نزهت
القلوب آورده که رود باقصران نیز از توابع ری بوده و در عهد غازان خان تعلق بولایت
رستمدار گرفت و درین ایام چهار بلوک نخستین را جزو ری اعتبار کرده اند و باقی را علیحده
ساخته و آنقدر در ارتفاعات و افزونی است که اکثر ضروریات قزوین که قریب چهل سال
پای تخت سلاطین صفویه بود از آن ولایت بحصول می پیوست و ایضاً غله و سامان
علاوه مردم کاشان نیز از ری بحصول می پیوندد و اهل رستمدار و ساوه و قم نیز
از آن شهر بخشی دارند و میوه نیز در آنجا بسیار میشود خصوص خربوزه و انگور که ضرب
المثل است و همچنین انار ملیسی که رنگی از ترشی با او ست و انجیر و زرد آلو و امرود که از لطف
نامند و شفتالو که هلو خوانند در غایت نزاکت و شادابی است آنقدر حکومت می دست
که عبد الله ابن زیاد ملعون با وجودیکه اول از دوستداران و متعلقان شاه ولایت کرم
الله وجهه بوده بطمع آن کمر بر قتل حضرت شاه کربلا رضی الله عنه بسته و عبد الله ابن زیاد
و چون قدری از اوصاف ری نوشته آمد پاره از دیگر اوصاف آن نیز بتحریر
میرسد و آنکه در فصل خریف که ابتدای انقلاب آب و هوا و طغیان دولت اطباست مردم
خوری خود را نمیتوانند گرفت در ری تب لرزه مبتلا می شوند و لیکن این تب لرزه
در شبانروزی از دو ساعت زیاده نیست و بعد از آن برخاسته هرچه خواهند
میخورند بهر جا که اراده دارند میروند چه مشهور است که جمعی از دوستان با همدیگر جدا
میرفتند یکی را تب لرزه آمده و از همگنان التماس کرد شما ساعتی توقف نمائید تا من هم
بزرگم و بیایم همین احوال در راجو که ابتدای مضافات پنجاب است واقع میشود و بهر قدر ساعت

در ری نزول کند البته چند روز بیمار می گشند الا ماشاء الله شعر دنیا چون ری نخوب و دشمن

ای وای من غریبی من . در نزهت القلوب مسطور است آورده که اصفهانی و رازی در باب خوبی

شهر باهم مناظره افتاد هر یکی تعریف شهر خویش ظاهر کرد اصفهانی گفت خاک اصفهان

مرده را تا چهل سال نریزاند رازی گفت خاک ری مرده را چهل سال بر زندگان در داد و ستد

دارد و در اکثری از کتب معلوم شده که اهل ری همیشه مخالف یکدیگر باشند و با یکدیگر حسد ورزند

و اصل شهر ری در حادثه چنگیز خان چنانکه گذشت نوعی خراب گردید که نقش آبادانی بالکلیه

از روی محو گشت امروز دار الملک ری یکی طهران و دیگری قشلاق آمین است که ذکر آن کرده

خواهد شد ان شاء الله تعالی طهران در زمان شاه طهماسب صفوی سمت شهریت پذیرفت

و بعد از وفات نادر شاه در زمان دولت خواجه محمد خان قاجار و فتحعلی شاه و محمد شاه نیز

دار الملک بوده امروز پسر محمد شاه ناصر الدین نام در آنجا دار الملک دارد و طهران بحسب

انهار و اشجار و باغات بهشت نشانی از دیگر بلاد است و بر شمال وی کوهستانی است

موسوم بشمران که قطعه با نضارت و خضرت است و در ایام سابق این کوهستان را شمیران

میگفته اند و در مضافاتش اقسام میوه نیک میشود خصوص گیلاس که نهایت خوب

پیدا میشود و همچنین زردآلو و خستگی آن کوهستانیست مشهور بکند و سولقان که آن نیز

از بسیاری آب روان و کثرت درختان و میوه های الوان جای بی ثانی است و از نوع هلو

امرود و شفتالو نوعی خوب میشود که مردم میخواهند که چون بآن رسیدند همیشه در دهان داشته

باشند و در شهر ری روضه شریفه امام زاده عبد العظیم بن حسن بن زید بن حسن

مجتبی رضی الله عنهم فیض آن جای زیارت خلائق است و مردم از اصاغر و اکابر و مقیم و مسافر

بشرف زیارت مشرف شوند مرادات و مقصودات فایز میگردند چنانکه از زبان حضرت علی بن
موسی الرضا رضی الله عنهما روایت میکنند که فرموده اند که من زار اخی عبد العظیم بالری کمن
زار جدی ابا عبد الله [illegible] رضی الله تعالی عنهم و عن کل اهل البیت در انتشاء و شرح الشهداء
و کتب دیگر اهل تشیع و بعضی اهل تسنن آمده که امام زاده عبد العظیم به واسطه شاهزاده منتجب
سبط اکبر امام حسن میرسد و حسن بن زید که والد آنحضرت بوده در زمان ابو جعفر دوانقی
امارت مدینه داشته باتفاق برادر خود اسمعیل که داعی کبیر و داعی اهل [illegible] بوده اند
در طبرستان سلطنت کرده بری آمده وفات یافته [illegible] [illegible]
و اولیا و علما بر خاسته اند [illegible] حضرت یحیی ابن معاذ [illegible] [illegible] شیخ نجم الدین
معروف [illegible] و شیخ ابو بکر [illegible] و شیخ ابو القاسم و ابو عبد الله [illegible] [illegible]
خواند شیخ [illegible] رحمهم الله و از علما عبد الرحمن بن ابی [illegible] [illegible] قریشی
و ابو مسعود ابن احمد القرشی و امام فخر الدین رازی [illegible] [illegible] [illegible]
از انجا است [illegible] [illegible] آل بویه هم از انجا است [illegible] [illegible]
و [illegible] و عماد [illegible] و جمال الدین حواری و [illegible] [illegible] مسعود
و ابو المعالی و شاه صفی الدین و غیره اند و ارباب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الضاد و لا [illegible] [illegible] که آنرا [illegible] [illegible]
و [illegible] طایفه که عبد الله بن عمر ابن عثمان [illegible] [illegible]
میان [illegible] و مدینه [illegible] [illegible] است و ولایت [illegible] [illegible]
بلوکیت [illegible] [illegible] تیمن [illegible] [illegible]

وباغات رحجان بر باقی دارات دارد **آبین** در زمان سابق حاکم نشین بوده قلعه
غایت حصانت دارد گویند از بناهای شاپور نقاشش است الحال بعد از طهران در ری
محلی از آن شگرف‌ترین است و از میوه انگورش به انگور تمام ولایت رحجان دارد و
مضافاتش همه نیک اند چنانکه یکی از آن موضع خاوه است که حاصلش قریب به هزار
تومان است و اکثر ارتفاعاتش یک من صد من میشود و ایضاً حسن آباد که حاصل آن
از [illegible] است و همچنین چند موضع دارد که حاصلش پانصد تومان
باشد [illegible] **مازندران** ولایتی است با قصبات و ارتفاعش نیک می شود ولکن
اکثر [illegible] بارش میباشد بازارهایش کمتر از گل و لای خالی می باشند و مردم
مازندران اکثر از قوت مردی عاطلند و قدرت بر آلت تجارت لنوان ندارند و در زمان
سابقه مردم مازندران و [illegible] از موی سر گیسو داشتند و دستار بر سر نمی بستند
از شعرای آنجا سعیدای اشرف است **جیلان** ولایتی است مشتمل بر جبال سحر آثار
و عقبات [illegible] و در کوهستان آن ملک کثرت اشجار بمرتبه ایست که سد راه مسافر
[illegible] طرفش کوهسار و عقبات است و چون آن ولایت متصل است ابدا
[illegible] آن خیمه‌های [illegible] است و بارشش باران [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] مصادر است و مکانات جیلان منقسم بدو قسم است قسمی ابیجانات
و [illegible] قسمی رشت و قومن و [illegible] آن و [illegible] زمین دو ولایت حاکمی علیحده است
[illegible] گیلان [illegible] و قوات برنج [illegible] و کباب و گوشت مرغ ترتیب
[illegible] گوشت گوسفندان [illegible] را ضرر بسیار رساند

رساند گویند در جبلان چند روز پیوسته باران بارد و کار مردم با ضطرار انجامد اگر در شب
آواز شغال شنوند و متعاقب آن سگ بانگ کند البته بامداد باران تسکین یابد و هوا
منکشف گردد ذکریا بن محمود القزوینی در عجایب البلدان آورده که من اینحکایت را
شنیده بودم و قبول نمی نمودم تا آنکه بولایت افتادم و بکرات اینمعنی را مشاهده میکردم
دانستم که مطابق واقعست مخفی نماند که چون حضرت امام همام حسن مجتبی را از دو عقب
ماند اول حسن مثنی که فاطمه صغری بنت امام حسین در عقد داشت و جد حضرت غوث
الاعظم است فرزند دوم زید است و این زید بن حسن از یک پسر عقب مانده که او را حسن
بن زید گویند و حسن ابن زید را هفت پسر بوده که امامزاده عبد العظیم که ذکرش گذشت
از انجمله بود بالجمله حضرت حسن مثنی را پنج پسر بود ابراهیم و حسن مثلث و داود و جعفر و عبد الله
محض که جد حضرت محبوب سبحانی است و ابراهیم فرزندان بسیار داشت از ایشان جمعی
بنوبت تا یکصد و سی سال در یمن خلافت کردند نقبای شیراز و اصفهان همه از
اولاد او بوده و فرزندان حسن مثلث در مصر و نوبه و حوالی شام اند و فرزندان داود در
عراق منتشر اند و نقیب بن طاوس از نسل او است و فرزندان جعفر نقبای بصره اند و عبد الله
محض را شش پسر بود از همه اولاد ماند اول سید موسی الجون که جد حضرت قطب
الاقطاب است و سلیمان و محمد و ابراهیم که ذکیه عبارت از اوست [illegible] در مدینه منوره در حجار الزیت
شهید شده و این قصه در تواریخ و سیر مشهور است و حضرت یحیی که در خلافت هرون ظلم کرده
بحبس او در زندان شهید افتاد و قصه با پنجم با این [illegible] در تاریخ عباسی نگارش یافته
تفصیل مذکور است و نسل او در حوالی مغرب [illegible] اقلیم است و ادریس که در زمان هرون

رشید به مغرب خائف بوده و فرزندان او ملوک مغرب جابلقا و اندلس بودند و سلیمان
پسری بود ابراهیم در دیار بربر خلافت کرد و نسل او آنجا است و امرا و شرفای حجاز از
نسل سید موسی الجون اند و اکثر ایشان بحکومت گذرانیدند و چون همیشه از عباسیان
متوهم بودند سید عبد الله که جد حضرت غوث اعظم است بعلاقه خلافت حضرت
یحیی که در دیلم داشت بطرف جیلان افتاد و عمر گرامی در آنجا گذرانید و بعد از وفات او
اولاد و امجاد و احفادش نیز در جیلان سکونت داشتند تا نوبت به شیخ صالح بن موسی
که والد یا جد حضرت محبوب سبحانی است و حضرت شیخ سید صالح دو فرزند داشت یکی
سید محمد که در جیلان گذرانید و دیگری قطب الاقطاب شیخ السموات والارضین
سید عبد القادر که بتاریخ غره ماه مبارک رمضان سنه چهار صد و هفتاد و یک در
جیلان تولد فرمودند و در سن هژده سالگی ببغداد تشریف بردند و در آنجا سکونت
ورزیدند رضی الله تعالی عنه و عن آبائه الکرام و اولاده العظام آنچه بسطر تقریب
ذکر جیلان در باب سکونت سادات در این دیار نوشته شد باقی بنابر خوف اطالت
کلام موقوف بر تالیف نسخه دیگر داشته عنان قلم بصوب دیگر گردانیده آمد آذر
بایجان مملکتی است وسیع مشتمل بر بلاد معموره و قصبات موفوره دار السلطنت آن
تبریز است بعقیده صاحب نزهت القلوب و مولف عجایب البلدان از اقلیم
چهارم است و صاحب تقویم البلدان آنرا از اقلیم پنجم گرفته در تاریخ نگارستان
که تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون رشید در سنه یکصد و هفتاد و پنج بنا
نهاده و در سنه دو صد و چهل و چهار بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بنا

بحال نمود شاول آمد و در ایام دولت قایم عباسی ابوطاهر منجم شیرازی به تبریز افتاد حکم کرد که در شب
جمعه چهاردهم صفر سنه ۴۳۴ چهارصد و سی و چهار مابین شام و خفتن زلزله عظیم میشود و آن شهر خراب
میگردد بنابران داروغه شهر جمیع مردم از دیوار بست تبریز حکم داد و اکثر مردم در آن شب بسر خانه
رفته بجانب شهر نظاره میکردند که یکبار مقارن وقت مذکور زلزله شد که مصدوقه وزلزلوا
زلزالا شدیدا ظاهر گشت و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده که من در آن تاریخ در تبریز
بودم مردمی که سخن منجم را خوار داشته بودند زیاده از چهل هزار کس ۴۰۰۰۰ بودند همه هلاک گردیدند روز
دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلد گشته هم ابوطاهر مذکور ساعتی اختیار کرد که طالع
وقت برج عقرب بود و آن وقت آغاز بنا نهاد گفت من منجم خیالی که زلزله هستم اما سیل منهدم
نیستم تا غایت آن بنا باقیست و در زمان هلاکوخان و اولاد او شهر تبریز دار السلطنه گشته
عمارات عالیه چندان ساخته شده که از شرح مستغنی است بعد از آن الی یومنا هذا بواسطه زلزله
انهدام بنای آن خطه نیافت و در تبریز باغستان فراوان اند و اکثر اشجار و اثمارش در غایت
خوبی میشود اما تابستان و زمستان نهایت سرد است چنانچه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت
بارش برف بشانه میشود که کوچه های مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد بنابراین تبریزیان
در زمستان آذوقه و سایر ضروریات الفضل در سردابه که در زیر زمین ساخته از برب
مهیا نموده وقت هم سرد وی و هنگام استیلای برودت وی در آنجای نشسته بفراغت
اوقات میگذرانند **نظم** در زمستان همچو مردم می پای رفتار را کند چو قلم
اهل تبریز همگی چون مور مانده در زیر خاک زنده بگور چون اکثر مردم تبریز افیون
میخورند در مجلس هر کس با ایشان سخن گوید جواب نشنیده میشود و اغلب از بیش گرد

رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان ملایم و نرم جواب گویند و بهر زبان سهل
صاحب نخوت و تکبر نباشند بلکه سبحی خلق در محبت و مودت آن [illegible] الله
اقلیم بر خاطر عاطر گلدسته بندان مخفی نماند که چون ورقی چند از احوال اقلیم چهارم بسواد
بیاض رسید کنون لازم است که خامه مشکین خامه بتحریر قدری از کیفیت اقلیم پنجم پردازد
نظم بحمد الله [illegible] چهارم نمودم سیر گلزار چهارم شد دگر از پنجم [illegible]
[illegible] گل از بستان پنجم [illegible] رنگهای خیال تازه و تر شد [illegible] هم [illegible]
[illegible] این اقلیم ظاهره است عامه [illegible]
باشند و اقلیم پنجم [illegible] وسط بلاد [illegible] کستان [illegible]
[illegible] چون [illegible] خراسان و سجستان و کرمان [illegible]
و شمال و عراق و جنوب [illegible] و وسط ارمنیه و بلاد روم و جزیره یونان [illegible]
[illegible] الزهره و میان [illegible] بحر او قیانوس [illegible]
شصت و شش [illegible] و یازده [illegible]
[illegible] چون [illegible] خراسان کرده [illegible] اقلیم [illegible]
که منبع حکمت بوده و [illegible] بلاد روم کرده آید [illegible]
دیگر بلاد ان که مخصوص این اقلیم [illegible] یونان [illegible]
بدانکه بلاد یونان [illegible] مغرب [illegible]
ایشان از جانب جنوب [illegible]
شمال بلاد [illegible] مغرب [illegible]

بلاد ارمینیه و باب الابواب و خلیجی که معروف است میانه بحر روم و بحر نیطس شمال که در وسط
بلاد یونان بود قسمت شده قسم اعظم بجانب مشرق بلاد ارمینیه و باب الابواب و خلیجی که معروف
به بلاد یونانست و قسم اصغر بجانب مغرب ایشان و در باب اصل و نسب یونانیان اختلاف بسیار است
جماعتی را اعتقاد آنکه یونان پسر اسحق بن ابراهیم است علیهم السلام و گروهی را اعتقاد آنکه
یونان پسر ارس بن ثاوان بن یافث است و اکثر آنند که یونان برادر قحطانست از
فرزندان عابر بن شالخ و تولد ایشان در بلاد یمن بود چون نسل ایشان بسیار شد در میان
هر دو برادر منازعه شد یونان با فرزندان و حشم از یمن بیرون آمده بجانب بلاد مغرب
رفت و متوطن شد بعد از مدتی زبان افرنجی و رومی که متعلق آن ولایت بود یاد گرفتند
و زبان اصلی خود فراموش کردند و در مدینه افریقیه که در ان زمان بمدینة الحکما اشتهار
داشت و در لطافت آب و هوا از سایر بلاد مغرب امتیاز تمام بود متوطن گشتند و در
وفیات الاعیان چنین آورده که یونانیان جماعتی بودند مشهور بحکمت قبل از بلاد اسکندر
ذو القرنین مسکن آنها بلاد مشرق بود چون اسکندر بر بلاد فرس استیلا یافت یونانیان
از بلاد خود بجزیره اندلس انتقال نمودند اول آنکه بجزیره اندلس بن یافث بن نوح
علیه السلام آبادان ساخته بود بعد از طوفان نوح تا زمان اسکندر هیچکس میل بعمارت
آن جزیره نمیکرد بواسطه آنکه بعد از طوفان نوح روی زمین معمور شده بود و مردمان آنرا
تشبیه بمرغی نموده بودند که سرش مشرق و دمش مغرب و هر دو بال او جنوب
و شمال ما بین جنوب و شمال شکمش باشد و چون مغرب اخس اعضای مرغ بود و
هیچکس ما بین بگند آن دیار میل نمیکرد با آنکه تعجب یونانیان که همه آنها مصروف

تحصیل علوم و تکمیل نفوس بود و بنا بر آن از جنگ و جدل که لازمهٔ طبیعت بشر است بعید
منتظر بودند از میانه قبرس بیرون رفته بتوطن آن جزیره که از معموره بر کنار بود ...
شدند و بعد از مدتی آن جزیره را آنچنان معمور و آبادان ساختند که موجب شگفت ما
جمیع امصار گشته بعضی از فضلا که جزیره اندلس مشاهده کرده بودند از لطافت آب
و هوا و کثرت ثمار آنجا تعجب نموده گفتند ظاهر آن ظاهری که معموره ارض با آن شبیه
کرده بودند طاس بود که معظم جبال دور روم است القصه یونانیان در آن جزیره
عمارات عظیمه و هیاکل جسیمه بنا نهادند و الملک ایشان اطیطله گفتندی که در
وسط آن جزیره واقعست و این شهر بالا کوهی است بلند و هوای لطیف دارد و در نزدیک
شهر سنگیست مستطیل هرگاه محتاج باران باشند بسنگ قایم سازند باران آید
چون کفایت شد آن سنگ را بخوابانند باران بایستد القصه چون آوازه لطافت
و نزاهت آن دیار شایع گشت و مردم از اطراف و جوانب به آنجا نهادند یونانیان از
اختلاط مردم ترسیدند که مبادا جمعی را هوس گرفتن این دیار پیدا شود و ما از دفع
آنها عاجز باشیم کثر ترس ایشان از دو طایفه بود یکی عرب و مردم اهل بربر که میان ایشان
و ایشان بفاصله همین دریاست پس چون اهل بربر جماعتی حیوان طبیعت و طالب
جنگ و فتنه بودند و یونانیان از آشنائی اختلاط ایشان بسیار کراهت
مینمودند لهذا الی یومنا هذا میان ایشان و بربریان عداوت عظیم میباشد بجهة موکل یونانیان
یونان حکمای خود را جمع کرده التماس نمودند که طلسمی ساخته شود که هیچ دشمن اراده
گرفتن این جزیره پیدا نشود و اگر قصد کند نتواند گرفت پس حکما اتفاق نموده دعا

مناسب طلسمی ساختند و او را در تابوتی از رخام وضع کرده آن تابوت در بیت الملک مدینه
طلیطله که دار الملک ایشان بود نهادند و در آنخانه مقفل ساخته گفتند تا این طلسم در این خانه
مقفل خواهد بود هیچکس اراده گرفتن این دیار نخواهد شد بنابرین ملوک یونان در حفظ
آن طلسم مبالغه می دادند و هر پادشاهی که در دار الملک طیطله بودی بر در آن قفل
دیگر زدی تا آنکه بیست و شش نفر بحکومت رسیدند و هر یکی قفلی بنام خود بر در آنخانه
استوار زد و بیست و هفتم تنها ملک زریق بود که در زمان تسلط بنی امیه حکومت آن دیار
باو متعلق بود و چون حکمت الهی اقتضای آن کرد که عرب بر تمام عالم استیلا یابند ملک
زریق را استفسار آنخانه مقفل بخاطر رسید حکما و وزرا مانع آمده گفتند ایها الملک تو نیز
قفلی مجدد بدستور آبا بر در آنخانه زن که مبادا حادثه رو نهد که تلافی ممکن نباشد اگر بجهانا
ملک تخمینی کند که در آنخانه زر و مال و جواهر باشد ما در میان خود برابر آن توجیه نموده
بخزانه واصل سازیم القصه هر چند ایشان ازین باب سعی و اهتمام ورزیدند بمقتضای
الانسان حریص علی ما منع ملک زریق بشیر حدود رسید و چون از پادشاه جبار و
قهار بود هیچکس را رای منع صریح او نبود القصه آنخانه را کشودند و دیدند خوانی بزرگ
مکلل از طلا بجواهر نهاده و بر آن نوشته که از سلیمان بن داود است و تابوتی مقفل
در گوشه آن نهاده و چون تابوت را گشادند غیر از صورت سواری چند بطرز عرب بر
اسپان عربی سوار و کمانها بر دوش و شمشیرها حمایل چیزی دیگر نیافتند چون نیک
ملاحظه نمودند سطری نوشته از گوشه آن تابوت ظاهر شد مضمون آنکه هرگاه در این خانه
مقفل گشایند جماعتی بصورت این سواران بجزیره اندلس از یونانیان استانند

وبعد ازان یونانیان را درین جزیره جای نخواهد داد چون ملک فریق واقف شد پشیمانی
کشید تا بعد از مدتی در ایام حکومت ولید بن عبد الملک طارق مولی عبد الرحمن موسی نصیر که
از قبل ولید حاکم دیار مغرب بود بجزیره اندلس رفته فریق را بقتل رسانید و بر اندلس مستولی گشت
بنابراین فاضل شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که گمان بعضی آنست که جمیع حکمای قدما یونانی اند
وبعضی همه را رومی اعتقاد کرده اند اما احمد بن نصر الله مرحوم صاحب تتمه که در ذکر حکما است
به ثبوت رسانیده که اکثر و معتبر ایشان یونانی اند و بعضی مصری و بواسطه قرب بلاد ایشان مر روم
را التباس شد صاحب عیون الانبیا آورده که یونان جزیره حکما است و یونانی بان منسوب
و ابو معشر بلخی در کتاب الوف آورده که در قدیم در مغرب زمین شهری بود که از ارغس گفتندی
و اهل شهر بعضی آنرا از غیر نیز خواندندی بعد از مدتی آنرا یونانیان نام کردند و اهل آن یونانیان
آخر بکثرت استعمال و تصرف السنه کلمه یا که متوسط میان الف و نون بود ساقط شده و لفظ
یونانی باقی ماند و نیز در تاریخ الحکما مسطور است که عامه اهل یونان صابیه اند و بعضی
بت پرست و لغت یونانی که ... اغریقیه گویند اوسع لغات بنی آدم است و زبان رومی
که او را لطینیه گویند مخالف لغت یونان است همچنانکه بلاد ایشان از بلاد یونان ممتاز است
چه حدود بلاد یونان آنست که سابقه قلمی شد اما بلاد روم آن است که از جانب جنوب ایشان
دریایی است که منجر از مغرب تا بشام کشیده که الحال آن دریای روم گویند و حد شمال
ایشان بلاد روس و سقلاب است و پاره از بحر مغرب که مشهور به اوقیانوس است نیز در جانب
شمال ایشان واقعست و حد مشرق ایشان تخوم بلاد یونان است و حد مغربی ایشان تا
بلاد اندلس است تا بحر محیط اوقیانوس و در ملک ایشان رومیه عظمی بود که بانی آن ...

از زمان عیسی علیه السلام نهصد و پنجاه و چهار (۹۵۴) سال پادشاه روم بود تا آنکه اغسطس قیصر که
اول قیاصره روم بود بر مملکت یونان استیلا یافت و بلاد ایشان را با بلاد روم منضم ساخته
حکم گرد مملکت را روم گویند چنانکه اهل فارس وقتیکه بر کلدانیان استیلا یافتند مملکت بابل را
با فارس منضم ساخته بر همه فارس اطلاق میکردند چنانکه الحال اکثر بلاد عرب که در تصرف
رومیان است باعتبار حکومت ایشان بلاد روم میگویند بعد از آن مدینه وسیه عظمی
بلاد روم و یونان می بود تا زمان قسطنطینوس قیصر که بر ساحل دریای یونان شهر قسطنطنیه که
باستنبول شهرت دارد بنا کرد آنرا دار السلطنت روم گردانید و نیز رومیان قبل از آن صلیبیه
بودند چون قسطنطینوس دین نصاری اختیار کرد جمیع رومیان از دین خود آوردند و پنجاه و شش
سال حکومت کرد در عجایب البلدان مسطور است که هر کس هر چیز در یونان حفظ کند هرگز
از خاطرش فراموش نشود اگر چیزی از خاطرش رفته باشد چون آنجا رسد یادش آید اندلس
مملکت عظیم چنانکه گذشت مشتمل بر عجایب و غرایب بلکه دیگر از مضافات ملک اسپانیول
و سلطنتی است از سلطنت های مستقله فرنگ و جمهور مورخین عرب تمامی ملک اسپانیول را
اندلس نام گذاشته اند سببش آنکه چون در سنه هشتاد و شش (۸۶) هجری در عهد سلطنت ولید بن عبد الملک
بن مروان آن ملک مسخر اهل اسلام شد اول ملکی که بدست آمد ملک اندلس بود بمرور
دهور سایر مملکت اسپانیول میان مسلمانان بدین نام شهرت یافت چنانکه تواریخ بآن ناطق اند
در کتب تواریخ انگریزی میگویند که لفظ اندلس از واندلوس است و آن بزبان اسپانیول
نام طایفه ایست که مولد و موطن آنها قریب بحر و روس بود و در سنه چهارصد و نه (۴۰۹) مسیحی
قبل از هجرت دویست و سیزده (۲۱۳) سال آنها بر ممالک اسپانیول استیلا یافتند

چون مورخین عرب از معنی آگاهی نداشتند و ماخذ اصلی لفظ اندلس را در نیافتند در وقایع
خود می نویسند که یکی از فرزندان یافث بن نوح اندلس نام داشته یکی از جزایر مستقل از جمله سلاطین
بطریق میراث یافته در آنجا و بوم طرح سکونت انداخت و آنرا باسم خود موسوم ساخت در کتاب
تقویم البلدان موافق این قصه مرقوم است در آنجا کنیسه ایست در پیش آن درخت زیتون و چشمه
که یکبار آب از آن چشمه بر آید و درخت را سقی کند و هم در آن روز آن درخت بار دهد و ثمر
زیتون حاصل شود که یکسال اهل کنیسه را وجه معاش باشد و آب آن چشمه را مردم جهت تداوی
در ظروف نگاه دارند شتره شهریست در اندلس بر ساحل بحر در آن بلده سیب
حاصل شود که دور آنها شش شبر باشد و شتره را در پانصد و چهل هجری فرنگیان متصرف
شدند طرسوس شهریست نیز از اندلس بر ساحل دریای شام مهدی عباسی آنرا در صد و شصت
و هشت بنا نهاده درون آن شهر بیشه بنا باشد و بیرون آن بسیار در حوالی آن شهر
کوه است که در آن هیچ آتش ظاهر نیست و چوب و هر چیز را که در آن غار اندازند بسوزد و قسطون
شهر قدیم است باندلس و در کوه آن غاریست که از سقف آن آب میچکد و در جایی منجمد
جمع میشود اگر چه جمعی کثیر از آن آب بردارند اصلا کم نشود و هم در آن غار میتی هست که هیچ
تغیر در وی پیدا نشده مدینة النحاس شهریست در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات که دیو
ساخته شد سلیمان را بنشستن بطریق طلسم از مس تعمیه نموده در آن شهر چهل و سنگ
و در آن ها اعلام انصد و بعضی را اختصاء است که آن شهر را ذو القرنین اکبر ساخته
و برخی از نصرانیان بر آنند که مراد از آیه قرآن مسلمانان همین قطر حشیمات است که از آن چشمه و
مردان می آیند و آنها [illegible] با تمام زنان خفتند و عبد الملک بن مروان استفسار نموده

خواسته بموسی بن نصیر که از طرف او حاکم مغرب بود حکم فرستاد که بآن موضع رود و آنچه از غرایب
آنجا بروی ظاهر گردد اعلام نماید موسی بن نصیر با چندین پیر صاحب تجربه تا مدت چهل روز در قطع
آن بیابان بی پایان نمود بمقصد معهود رسید یعنی دید در غایت نزاهت و
نهایت لطافت موسی در حوالی آن بنای عالی هر چند احتیاط نمود دری یا دریچه از آن
شهر دریافت ننمود یکی از امرای خود را با هزار سوار بحوالی آن فرستاد که شاید کسی پیدا شود
که از وی حقیقت تحقیق توان کرد و آن جماعه هر چند شرایط تفحص بجای آوردند کسی بدست
نشان نیفتاد آخر الامر رای ایشان بر آن قرار گرفت که نقب زنند تا بخانه در آیند چون آن حفره را
باب ساختند دیدند که آن بنا را از مس و ارزیز ریخته تا بآب ساخته‌اند معلوم نیست که
کجا است از آن نیز مایوس شده بخاطر آوردند که در پهلوی آن بنا دیواری که محاذی
آن باشد بر آورند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از چونه و سنگ ساختند دیگر مکان
نقل آلات نبود و پانصد و ده گز دیگر می بایست که مساوی آن شود پس معماران بر بالای
آن کوشکی بارتفاع یکصد و هشتاد گز از چوب ساختند و سی گز دیگر باقی بر آن تعبیه کردند
پس موسی منادی داد که هر که بدانجا رفته از حقیقت حال اعلام نماید هزار مثقال طلا
جایزه بگیرد شخصی گرسنه بطمع بر آن داشت بالا رود چون بسر دیوار رسید قهقهه زد و
بخندید و خود را بدانجا انداخت بعد از آن از درون انحصار جوش و خروش و غوغای
عظیم برخاست تا سه روز آن احوال بود و روز چهارم آواز آن شخص بحوالی انحصار
نشنیدند هر چند ندا کردند اصلا جواب نشنیدند موسی آن ندا را بار دیگر تکرار کرد و خون گرفته
دیگر را داعیه آن سفر شد او نیز بدستور شخص اول خود را بمیان انحصار انداخت بان

با آوازهای مهیب جابجا بآن لشکر رسید و آن دلوله تا سه روز کشید دیگر هر چند موسی
ترغیب نمود و مبالغه میکرد کسی را جرأت نمیشد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت کسی
دیگر قدم تهور در میان وادی تحیر نهاد مقرر کرد که ریسمانی بر کمرش بندند که اگر خواهد که خود را
در آنجا اندازد موکلان ریسمان را بکشند و او را نگذارند القصه آن شخص بر آنجا بر آمد [illegible]
که خود را در آنجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آن شخص دو پاره گشت
و بموجب نصف لی و نصف لک نیمش از صفحه حیات حک شد آخر الامر موسی از استعلام
آن نومید شده و بازگشت در حین مراجعت لوح های بسیار هر یک بارتفاع بیست ارش
تخمیناً از سنگ سفید ملاحظه نمود که در نجد و نصب کرده بودند و بر آنها اسامی انبیا
و سلاطین رقم کرده و از آنجمله لوحی بود از نحاس بر آن نوشته که زنهار از اینجا نگذرید که
بیم هلاک است چون موسی بر آن نوشته مطلع گشت و را عجب آمد دو سوار که همراه
جلد بهوار داشتند بآنطرف فرستاد چون از آن نجد و گذشتند قدری راه رفتند
ناگاه جانوران بر هیأت سودان از میان آن درختان ظاهر شدند آنسواران را با اسپان
ایشان پاره پاره کردند و آن وادی را وادی النمل خوانند جزایر ثلاثه از جزیره یونان که عبارت
از جزیره رودس و قنوس و قونه ناکن که مولد بقراط بوده بزعم احمد بن نصر الله صاحب
خلاصه التجربه از اقلیم چهارم اند و بگمان مورخین تا تحقیق شده اولاد والد الحکما اسقلیبیوس
حکیم که از شاگردان هرمس الهرامسه یعنی حضرت ادریس بوده بموجب وصیت
او همیشه در جزایر ثلاثه بوده‌اند و چون اسقلیبیوس وفات یافت بعد از مدتها یونانیان
جهت شفای امراض مهلکه که اطبا از آن عاجز می آمدند توسل بقبر وی می نمودند

و هر شب هزار قندیل زرین بر سر قبر او روشن میکردند و دوازده هزار شاگرد داشت و اکثر ملوک یونان
تلمیذ او بودند و اکثر حکمای یونان مثل اقلیدس و افلاطون و ارسطو از اولاد او بودند و بقراط
و ارسطو شاگرد هم از اولاد اوست تنبیه نافع برارباب بصایر و اصحاب نظایر مخفی نماند و مستور
نماناد که چون پاره از احوال جزایر یونان بقلم آمد و بتقریب نام فحول حکما نیز بزبان خامه گذشت
اگر کلمه چند در بیان اقسام حکمت اصولاً و فروعاً ایراد کرده شود دور از حکمت نتواند بود
بدانکه حکمت عبارت از دانستن حقایق موجودات است چنانکه هست بقدر طاقت
بشری و اسمای او مختلف میشود بسبب اختلاف طرق تعلم آنچه اگر معرفت حقایق موجودات
حاصل شود بی تعلیم بشر و صاحب معرفت مأمور باشد از حضرت الهی باصلاح بنی نوع انسانی
بتهیه شریعتی که مستلزم انتظام بنی نوع باشد و این معرفت را نبوت و صاحب آنرا نبی و پیغمبر
خوانند و اگر بتلمذ و استفاده از بنی نوع خود باشد و آنرا حکمت و صاحب آنرا حکیم خوانند
و این حکمت در اصطلاح حکیمان عبارت است از دانستن اشیا چنانکه هست و قیام نمودن
بکارها چنانکه باید و شاید بقدر استطاعت بشری تا نفس انسانی بکمالی که مقصود است
واصل گردد و بقسمت اولی منقسم میشود بدو قسم عملی و علمی که آنرا نظری نیز گویند قسم
اول یعنی عملی عبارت است از مبادی حرکات و مزاولت صناعات جهت بیرون آوردن آنچه
در قوت باشد بحد فعل و بعبارتی دیگر حکمت عملی آنست که باعث بود از احوال امور
که وجود آن بقدرت و اختیار ماست و غایت ثمره این حکمت اکتساب خیر و اجتناب از شر است
و حکمت نظری عبارت است از تصور حقایق موجودات و تصدیق باحکام و لواحق آن بروجهی
که مطابق نفس الامر باشد بقدر طاقت بشری یا علمی است که بحث میکنند از اموریکه

وجود او بقدرت اختیار ربانیست و غایت این ثمره تحصیل اعتقادات حقه است فقط باید
دانست که انقسام حکمت اولی باین دو قسم بنابر آن است که نفس انسانی میانه سایر نفوس
مختص است بقوت نطقی و این قوت را بانجهة که متوجه است بدانستن حقایق موجودات
و اصناف معقولات عقل نظری خوانند و از انجهة که متوجه باشد بتصرف موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد و استنباط صناعات جهة انتظام امور معاش عقل عملی
گویند پس باعتبار تقسیم قوت نطق باین دو شعبه علم حکمت را نیز دو قسم کرده اند و هر
یکی ازین دو قسم حکمت منقسم میشود بسه قسم اما اقسام ثلثه حکمت عملی که یکی تهذیب
اخلاق است که علم فرهنگ و طب روحانی باشد دوم تدبیر منزل است که آنرا علم کدخدائی
نیز خوانند سیم سیاست بدنی است که آنرا علم مملکت داری نیز گویند و بعضی این قسم آخر را
نیز بر دو قسم کرده اند یکی آنکه مربوط و منوط بود به نبوت و شریعت که آنرا علم نوامیس
خوانند و دیگری متعلق است بآرای ملوک که آنرا سیاست بدنی گویند اما اقسام ثلثه حکمت
نظری یکی الهی است که آنرا علم اعلی و ما بعد الطبیعة و علم کلی و فلسفه اولی نیز گویند
و آن علمیست که بحث کرده میشود در آن از اموری که در هر دو وجود خارجی و وجود ذهنی
محتاج بماده نباشد مثل ذات باریتعالی و مجردات و بعضی این قسم را نیز بدو قسم ساخته اند
چه اگر آن امور با وجود استغنای ذاتی از ماده در هر دو وجود مقارن ماده شوند آنرا علم
کلی و ما بعد الطبیعة و ما قبل الطبیعة و فلسفه اولی گویند مثل علم وحدت و کثرت و مانند
آن و اگر از مقارنت ماده منزه باشد مثل ذات باریتعالی و صفات کمالیه آنرا علم
الهی [illegible] خوانند قسم دوم ریاضی [illegible] علمیست که در آن بحث کرده میشود از اموری که

در وجود خارجی محتاج بمادهٔ معینه اند اما در تعقل احتیاج بمادهٔ معینه ندارند مانند خطها و سطح‌ها
و دایره‌ها و این علم را ریاضی بانجهت گویند که ابتدا در تحصیل آن ریاضت بیشتر حاصل
میشود قسم سیم علم طبیعی که آن را علم ادنی نیز گویند و آن علمیست باحث از احوال
اموریکه در هر دو وجود خود محتاج اند بماده مثل علم باحوال انسان و حیوان و نبات و هر یکی
ازین اقسام ثلثه منقسم میشود باصول و فروع و اصول اما **اصول علم طبعی** هشت است قسم
اول سمع الکیان گویند و درین قسم بحث کرده میشود از احوال امور عامه که شاملند جمیع
طبایع را مثل ماده و صورت و حرکت طبعی و امثال آن **و قسم دوم** را ابواب السماء و العالم
خوانند و درین **قسم** بحث کرده میشود از احوال آسمان و زمین آنچه در آنهاست و احوال عناصر
اربعه و طبایع ایشان **قسم** سیم را ابواب الکون و الفساد گویند درین **قسم** بحث کرده میشود
از احوال بسایط اجسام بجهت کون و فساد و تولد و توالد و امثال آن **و قسم** چهارم را آثار علوی
گویند و درین علم بحث میکنند از احوال عناصر اربعه قبل از امتزاج ایشان با یکدیگر و آنچه
آنها را عارض میشود از حرکات از تخلخل و تکاثف باعتبار تاثیر علویات در ایشان
و تحقیق احوال مرکبات غیر تامه مثل شهاب و نیازک و رعد و برق و قوس قزح و
هاله و امثال آن بباید دانست که نزد حکما مرکبات بر دو قسم تام و غیر تام و تام آنست
که حفظ صورت نوعیه خود کند در زمان معتد به مثل معادن و نبات و حیوان و غیر تام
آنکه در زمان معتد به حفظ صورت نوعیه خود نمیکند مانند کائنات جو و شیر و عسل و امثال
آن پس داخل مرکب غیر تام است فلا محاله حصر المرکبات التامه فی المولید الثلاثه قسم پنجم
از اصول طبعی باب المعادن است و درین **قسم** بحث کرده میشود از احوال مرکبات معدنیه

وکیفیت توالد آن و قسم ششم باب نباتات است که بحث کرده میشود دران از احوال اجسام
نامیه من حیث النمو و قسم هفتم باب حیوانست که غرض ازین معرفت احوال اجسام است من
حیث الحرکة والحس و قسم هشتم را باب النفس الحس المحسوس خوانند درین قسم بحث کرده
میشود از احوال نفس ناطقهٔ انسانی و قوای دراکه محرکهٔ آن اما فروع طبیعی هفت است
اول علم طب که بحث میکنند از احوال بدن انسان از جهة صحت و مرض و غایت ثمرهٔ این
حفظ صحت حاصله و رد مادهٔ زایله است دوم علم نجوم که ثمرهٔ آن استدلال است از اشکال
و اوضاع و حرکات کواکب بر حوادث عالم سفلی و بر وجه ظن و تخمین سیوم علم فراست
مقصود ازان استدلال است از خلق بر خلق چهارم علم تعبیر رویا و غرض ازین فن نیز استدلال
بطریق تخمین از تخلیات نفس و مشاهدهٔ آن صور برزخیه را در حال تعطیل حواس ظاهر
بر حوادث کونیه پنجم علم طلسمات است و مقصود ازان تحصیل افعال غریبه است بواسطهٔ امتزاج
قوای اجرام علوی با اجرام سفلی ششم علم نیرنجات است و ثمرهٔ آن نیز ظهور افعال غریبه است
بسبب امتزاج قوای سفلیات با همدیگر هفتم علم کیمیا است و غرض ازان ایجاد طلا و نقره
باین کیفیت که از بعضی اجساد معدنی خواص آنها را سلب نمایند از ترکیب و امتزاج آنها با
یکدیگر طلا و نقره حاصل میشود اما اصول حکمت ریاضی چهار است اول علم عدد که
باحث است از احوال انواع عدد مثل زوج و فرد و تام و ناقص و زاید و استخراج نموده میشود
بقواعد این علم مجهولات عددیه از معلومات آن دوم علم هندسه است و درین علم بحث کرده میشود
از احوال خطوط و سطوح و اشکال و نسبت کلیه که مقادیر را با یکدیگر میباشد و بر اصول این
دو علم مشتمل است کتاب اقلیدس صوری سیوم هیأت است که بحث میکنند در احوال بسایط

اجرام علویه و اجسام سفلیه از جهت حرکت از روی اندازه و ترتیب و جهت و ضعف و تمامیه آنچه که بحث کرده
میشود از روی و روی چهارم علم موسیقی که بحث میکنند از احوال نغمات از جهة اتفاق و اختلاف
و تالیف لحن ها از آن و هر یکی ازین اقسام اربعه اصول ریاضی فروع چند هست مثلا علم جبر و
مقابله و علم جمع و تفریق بطریق اهل هند از فروع علم عدد است و علم حساب و شناوری و علم جر
ثقیل و علم مناظره و مرایا و علم نقل میاه و علم موازین و علم اکر متحرکه از فروع علم هندسه است
و استخراج تقادیم و استنباط زیجها از رصدها و امثال آن از جمله فروع علم هیأت است و علم ساخت
آلات سازها مثل ارغنون و قانون و ستاره و رباب و سهرنگی و مانند آن از جمله فروعات
علم موسیقی است اما اصول علم الهی پنج است اول نظر در امور عامه مثل هویت و وحدت
و کثرت و قوت و فعل و علت و معلول و امثال آن و دوم بحث از اصول و مبادی خواه از
علم طبیعی باشد خواه از ریاضی و منطق سیم نظر در اثبات ذات باری تعالی جل شانه که
او واجب الوجود است و اثبات تفرد و وحدانیت وی و بیان اتصاف او بجمیع صفات
کمال و تنزه او از جمله سمات نقص و زوال چهارم نظر در اثبات جواهر روحانیه که مبدعات
الهی اند و اقرب موجودات اند با و نظر در اختلاف مراتب و طبقات ایشان پنجم دانستن
کیفیت تسخیر و انقیاد اجسام علوی و اجسام سفلی آنجواهر روحانیه و کیفیت ارتباط سفلیات با
علویات و کثرت با وحدت از فروع علم الهی است و دانستن کیفیت وحی و نبوت و شناختن
حقیقت معجزات انبیا و کرامات اولیا و همچنین معرفت معاد از جمله فرعیات علم الهی است چنانکه
تفصیل هر یکی در کتب مبسوطه حکمت مبین و مبرهن است اما اقسام علوم منطق
که نزد بعضی از اقسام علوم حکمت نیست بلکه آلت علوم است و نزد جماعه داخل علوم حکمی است

ونه آلت چرا که غرض از منطق تحصیل مجهولات است وآن منحصرست از تصور وتصدیق پس غرض
منطقی باید که منحصر باشد در موصل تصوری یا تصدیقی ونظر در موصل تصوری یا باعتبار نفس
آن موصل خواهد بود یا باعتبار مقدمات قسم ثانی را باب ایساغوجی یعنی کلیات خمسه خوانند وقسم
اول را فاطیقوس یعنی باب معرف وقول شارح وهمچنین بحث از موصل تصدیقی یا باعتبار
مقدمات آن خواهد بود وآنرا باب باریمیناس یعنی باب قضایا گویند یا باعتبار نفس
موصل تصدیقی وآن نیز باعتبار صورت موصل تصدیقی خواهد بود وآنرا انولوطیقیا
یعنی قیاس گویند یا باعتبار ماده وآن منحصرست در صناعات خمسه که عبارتست از برهان
وجدل ومغالطه وخطابیات وشعریات وبعضی باعتبار مباحث الفاظ ابواب تسعه مذکور
ابواب علم منطق را ده اعتبار نموده اند یابسه جزیره ایست در بحر شام ودرانجزیره شهرها
وقریه های بسیار اند وانجا مار وگزدم وسباع نمیباشد واگر در آیند چون هوای انجا
بمشام انها رسد فی الحال بمیرند شغنطه از بلاد مغرب است برکنار دریا گویند حضرت موسی
ویوشع بن نون ماهی بریان همراه داشتند نصف آنرا خورده بودند ونصف باقیمانده زنده
شده در دریا درآمد والحال آن ماهی باقیست که همه در جثه چون نصف ماهی اند وطول
انها از یکدیگر بیشترست صغلیه جزیره ایست در مغرب معادن نقره وطلا ونحاس وارزیز
آهن وشب یمانی وز اج ونوشادر وسنگ ادر انجا است ودر انجزیره حیوانات گزنده
ودرنده نباشند ودر صحرای انجا زعفران بسیار است ودر انجا کوهیست که جبل النار
گویند مشبها در انجا آتش بسیار مشاهده میشود ودر روز دخان صریح میگردد وبصفت ...
قلعه نکوه از برف گاهی خالی نباشد شهرستان در جزیره بحر مغرب شهریست ...

برکه اینجا همه زنان باشند بغایت دلاور و جنگی اگر کسی در اینجا رسد آن زنان شبانه پنهانی
با او صحبت دارند و پیش از صبح برآیند اگر فرزندی آرند او را بکشند اگر دختر زاید نگهدارند
مجلماسه شهری مشهور است و هشت دروازه دارد و از هر دروازه که بیرون روند نهر
روان و اشجار و باغات باشد و در میان بلاد عرب و بلاد سودان واقعست چنین گویند که
اهل شهر سگان را فربه کرده تناول فرمایند **تونس** شهریست بر ساحل دریای مغرب
و سور وی هزار ارش است و از اینجا اندلس شش فرسنگ است در دست اولاد رستم از آل ا
که او را امیرالمؤمنین خوانند **قلعه النجاریه** قلعه ایست در حد مغرب بر سر آب ساخته اسکندر
رومی با لشکر خود آنجا رسیده چندانکه نزدیکتر میرفتند قلعه دورتر میرفت و آواز سگان
مسموع میشد بهمین دستور چندین ماه رفتند تا شخصی بر اسپی سوار آمده گفت ای
سکندر ترا چه مقصود است گفت آنکه بخدا تعالی ایمان آرید و اگرنه با شما حرب کنم آن سوار رفت
و پیش ملک خود بیان کرد و می کس فرستاد بدین حنیفی ایمان آورد و سکندر باز گردید
و نیز گویند که موسی بن نصیر شنید که شهریست که در میان آب میرود و غرق نمیگردد
رفت تا آنرا ببیند چون بدریای اعظم رسید شهری دید و بر در شهر الوانی و قنطره و بر آن
صنمی سیمین ورد بسته دری کمانی و تیری هرکه نزدیک رسیدی وی را به تیر زدی و هلاک کردی
و بر در شهر نوشته که هرکه بدینجا قصد کند هلاک گردد **فارس مغرب** شهری
بزرگ است از بلاد بربر نزدیک مغرب است دوازده دروازه دارد و در جانب غربی آن
شهر آسیا است و قبرها و موضعهای لطیف نیز بسیار است و در مسجد جامع آنجا
بالای ... و مقصوره مناره است و نیز در درون شهر ... چشمه است و بعضی نهر..

گرم و در هر سرای جوی است و بوستانی در شرق و غرب بی‌نظیر است شهر سنت از ملطیه تا حیثیت
درمیان آذربایجان و روم بسیاری از عجایب و غرایب اشتمال دارد و در سر معینه آتشکده‌ای است
سطح آن از سنگ فنا و دان از مس و در آن آتشکده خادمان باشند هرگاه خشکسالی شود
آن جماعه در آتشخانه آتش افروزند و سطح آنرا با آب ناپاک تر نمایند چنانچه آب از میزاب در
حوضی بزرگ که در تحت آتش است بریزد پس آن آب از آن حوض برگرفته بر اطراف آتشکده
پاشند و هنوز در این باشند که ابر در هوا پدید آید و چندان باران بارد که سطح آتشکده از
آب نجس شسته شود و از آب پاک مالامال گردد **روم** مملکتی است در غایت وسعت مشتمل
بر صنوف نعمت در اطراف آن بلاد معادن زر و نقره بسیار باشد در یکی از کتب بنظر
رسیده که در روم حصنی است و در آن حصار خانه که صورت خری بر یک دیوار نقش کرده‌اند
که ساعت بساعت دم خود را حرکت می‌دهد **کماخ** حصاریست در حدود روم بر یک
سنگ پاره بلند تعمیر پذیرفته و غایت استحکام و استوار آن در اکناف و اطراف
صفت اشتهار یافته از غرایب آنکه در آن سرزمین هر سال در فصل ربیع شب و روز متعاقب
جانوران خورد بچه گنجشکی از هوا بر زمین افتند و مردم آنها را بگیرند و نمکسود کرده
در ظروف و اوانی ذخیره کرده و از آن طیور هر چه تا سه روز گرفته نشود چنانچه
بزرگ شده پرواز نماید **روم ایلی** ولایتی است وسیع اینجو که نیز حدود است
و در آن قلعه رفیع و حصنی بدیع که مسمی بقلعه قون است که استحکام از غایت حصانت
بتنگری با مدوعی اشتهار دارد **قیصریه** شهری بزرگ است از بلاد ... مردم آنجا
ترکی ... و سلطان ... الدین کیقباد سلجوقی سور قلعه آن از سنگ تراشیده و

ترتیب داده و بلیناس حکیم در انجا حمامی ساخته بود که بمجرد افروختن یک چراغ گرم میشد ابرقو
موضعیست در بلاد روم و در انجا غاریست و در انجا عدد از شهدای صحابه و تابعین اند که
جراحت شمشیرها و نیزها دارند و پنج نفر از انجمله پنج دست بر دیوار زده قایم ایستاده اند و باقی
خفته جراحتهای آنها در جامه های ایشان اثر نکرده و بدن شان اصلا متغیر نشده است

شروان در زمان سابقه نام شهری بوده امروز چند شهر بآن ملحق شده نام
ولایتی است از کنار آب کر تا ولایت باب الابواب ولایت شروانست و باب الابواب را که
نوشیروان بنا کرده باعث انکه مردم خزر همیشه بحد موصل و همدان آمدندی و غارت
کردندی چون نوبت حکومت به نوشیروان رسید کس بملک خزر فرستاد و دختر وی
بزنی بخواست و صلح بدان نسق افتاد که یکدیگر را ببینند و نوشیروان جماعتی از لشکر را
داشت تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستاد و نوشیروان [illegible]
استبعاد کرده گفت مرا ازین قضیه خبری نیست بلکه مفسدان میخواهند که بدین بهانه
خصومت راست سازند هر آینه بصواب اقرب می نماید که دیواری حصین و
متین در سرحد سازیم تا ولایت ما و شما فرق شود و ایمن از حوادث یکدیگر باشیم پس
خاقان رضا داد و نوشیروان باب الابواب را از سنگ رخام در غایت استحکام عمارت
کرده و دروازه آهنین بر آن ترتیب داده جمعی را بدان بگماشت تا به محافظت قایم باشند
در بعضی نسخ آمده که اصل شهر شروان که از ابنیه نوشیروانست و نزد باب الابواب واقعست
از اقلیم ششم است و باقی توابع او را داخل اقلیم پنجم گرفته اند چون [illegible] از آنچه اند شروان
[illegible] دارد و باکو و شماخی [illegible] شروان از اقلیم پنجم نوشته میشود

جهت اختصار باین چند شهر که عظیم‌اند و مشهور اختصار مینماید باکو از شهرهای مشهور شیروانست
و بر کنار دریای خزر واقع شده در اطرافش قریب ده و سنگ یکمثقال خاک بهم رسد و گیاه
و درخت در آن زمین نروید و چون آن زمین را بر بیخ گیا سنگ ده گز حفر کنند بخاک رسد و در بعضی
ازان خاصیتی هست که سنگش را بجای هیزم بکار برند و از مضافاتش یکی عملیانست که
قریب پانصد چاه دارد و در انجا چشمه نفت عظیم است و خاک آنجا آنقدر گرمی دارد که مردم صحرا
چون جانوری صید کنند در ظرفی نهاده در زیر خاک دفن نمایند بعد از ساعتی اکثر اجزا
پخته شده باشد ارش از ابنیه نوشیروانست هوایش نهایت گرمی دارد و قلعه گلستان مسمی
که بر شرفات بارهاش اندیشه را قوت پرواز نیست از توابع انجاست شماخی با وجود
مختصری نهایت معموری دارد چنانکه قریب بیست هزار خروار ابریشم هر سال در انجا جمع
و شیر میشود از میوه انار و سیب و بهی و به دانه در انجا خوب میشود قبله از ابنیه قباد بن فیروز
ساسانی است آب و هوای نیک دارد و از مضافاتش دره ایست و دکان خضر در وی
دارد در غایت حرارت که بخار آن مانند شعله آتش گدازنده و سوزنده است چون
قدمی چند جریان می پذیرد در منافذ سنگها فرو میرود و منعقد در یک تیر تا بی ... هر شود
بزرگان شروان سلطان الشعرا حسان العجم افضل الدین بدیل خاقانی و افصح المتکلمین
فلکی و عز الدین و غیره **حکایت** در عجایب البلدان مسطور است که در حد دو باب
الابواب تلی است و قریه ستوطنان آن قرمی بلند قامت و سرخ چهره و سبز چشم می باشند
و بغیر از دهقانیت صنعتی ندارند و هیچ از یک سلاطین باجی و خراجی نمیدهند و تابع
دینی و ملتی نمی باشند و هر خانه از آن قریه و خانه بزرگ باشد و در زیر زمین ...

سر را یکی مخصوص برجال دیگری منسوب بنسوان و بجماعتی از نهاجهة ساختن کار اموات
متعین اند و کار سازی ایشان چنان است که چون یکی از ایشان مرده را بسر دار که مخصوص
برجال باشد برد بیکار دیگر اعضایش را از یکدیگر جدا گردانند و مغز از استخوانش بیرون آرند
و استخوان را در خریطه اندازند اگر میت توانگر باشد در خریطه دیبا و یا فقیر بود در خریطه
چرم و آنخریطه را در آن سر دار آویخته نام میت و اسم پدر و مادر او و تاریخ ولادت و سال
و وفاتش را بر آنجا نقش کنند آنگاه گوشتها مرده را از سر دار به بیرون آورده جای
برند که خارج آن قریه است و آنجا چند از زنند و کلاغی چند که بر آن لشته آشیانه دارند بیایند و
گوشتها را از هم بپاشند و هیچ مرغی دیگر نگذارند که بر آن لشته بنشینند و بر همین قیاس عورت
بجماعت نسوان مرده را کار سازی نمایند و همچنان سر دار ایشان علیحده است و لشته
منطرح گوشتها این ست غیر لشته نیست که گوشت مردان بر آن اندازند و نیز در عجایب
المخلوقات مذکوره که پادشاه باب الابواب در حضور سلام که واثق بن معتصم او را جهت
تحقیق تفحص احوال سد ذو القرنین فرستاده بود وقت کار رفت و ماهی بزرگی صید کردند
و در درون آن ماهی کنیزکی صاحبجمال یافتند که پیراهن با شلوار هم از پوست او دوختی
بر اندامش بود و آن کنیزک دست بر روی میزد و موی میکند ترجمه میکرد بعد از لحظه
بمرد مؤلف هم میگوید که صاحب تاریخ مغرب تصدیق این روایت کرده و در جامع الحکایات
و تاریخ عالم آورده و ابن جوزی هم نوشته که در شهور سنه صد و پنجاه و دو
مختصر [illegible] ماهیها با هم چسپیده بود و دیگر اعضا و جوارح [illegible] در سن بیست و پنجساله
[illegible] آورده بودند و در ساکل و شرب و خواب بعادت ایشان

ایشان مخالف بود قضارا یکی مریض شده بمرد بعد از چند روز تعفن کرد دیگری در
قید حیات بود و آن عذاب و جانی سکشید تا آنکه وی نیز بمرد و از قید محنت خلاص گشت
فاما بحر طبرستان که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و دریای باب الابواب و بحر خزر
خوانند طول این دریا از مشرق تا مغرب دو صد و ٢٦٦ شصت وشش فرسنگ است و
عرضش دو صد فرسنگ این دریا از آبسکون ابتدا یافته بطرف دیلم و طبرستان
و باب الابواب منتهی شود و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا خطری عظیم دارد چه
امواجش پیوسته در تلاطم باشد و در این دریا مد و جزر وقوع نیابد و این بحر هفت جزیره
دارد که از آن جزایر نفط سیاه و سفید حاصل شود **اران** ولایت مختصری است
در برابر موغان واقع شده از کریوه سنگ بسنگ تا کنار آب ارس ولایت
موغانست هوای این نواحی بگرمی مایل است و در اران گیاهی است بشکل ادمی
که گیسو دارد حکما آن را داخل سمیات شمرده اند و حدود آن ملک تا ولایت اران و
شیروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است و صاحب مسالک و ممالک شیروان و آذربایجان
را نیز داخل اران شمرده و در اران چند شهر است مثل تفلیس و سلقان و شابران و گنجه و
بردع اتابک ارسلان ملکش بردع بوده **بردع** از بناهای قدیم است و سکندر رومی بعد
خرابی آن از درویش آن را تعمیر کرده و قباد بن فیروز نیز بتجدید عمارت آن پرداخته و نوبتی
در زمان سکندر روسیان بوده هوای آن بغایت نیک است چنانکه در سکندرنامه تعریف آن
و هوای آن بسیار است اما اینوقت از آن گل غیر خاری و از آن گل جز خاری نمانده
فرد آن شیشه گل فشاند و شد خورده باد آمد و آن گل از میان برده و بشکست بو

العباس احمد بن هارون انشا شده است **تفلیس** نیز از شهرهای معروف آران است و بانی آن
نوشیروان بوده و در آن بسیر چشمه های آب بسیار است و در عجایب المخلوقات آمده که یکی از آن چشمه ها را
خاصیتی است که اگر ده بیضه در آن گذارند نه بیضه پخته گردد و یکی معدوم شود و در تفلیس
حمامی بر بالای چشمه گرم ساخته اند که بغیر آتش افروختن هوایش در غایت گرمی است و
آن حمام با اهل اسلام اختصاص دارد و در آن بلده اهل اسلام و نصاری ساکن اند چنانکه
از یکجانب آواز اذان بسمع میرسد و از طرف دیگر آهنگ ناقوس و سرحد دیار نصاری است **گنجه**
شهریست نزه و خطه ایست دلگشا و بسیار فضلا تعریف آب و هوای گنجه نموده اند و الحق
قابل تعریف است و حضرت شیخ نظامی عمر گرامی در شهر بند گنجه گذرانیده در آن زمین مدفون
شده و از شعرای آنجا مهستی شاعره بوده اگرچه مشهور نیشابوریست اما اصح آنست که از گنجه است
و دیگری ابوالعلا که استاد خسرو خاقانی بوده و هر دو با هم مناظرات و مشاجرات داشتند دیگر
ابن خطیب است **بیلقان** از ابنیه قباد بن فیروز است قلعه در غایت حصانت داشته
در زمانی که هلاکو خان بر آن دست یافت مردمش را که اکثری فضلا و سادات بودند بشهادت
رسانید عمر آبادان گشت در صور الاقالیم آمده که لشکر ایلخانی مدتی بیلقان را محاصره کرده
اما یکسر مو صورت فتح چهره نمود چه جهت منجنیق سنگ یافت نمی شد نزدیک بود که خاسر و
خایب ترک محاصره نمایند در این باب با نصیر طوسی که ملازم شبانروزی بود مشوره
نمود نصیر گفت تا درختان را بصورت سنگ تراشیده درون آن را از ارزیز پر ساخته
بمدد قطعه بر منجنیق نهاده افکنند و باین حیله آن شهر را بگرفت و بر هیچ آفریده ابقای
حیات نکردند و نقش آبادی از لوح آن شهر گزلک بیداد و فساد حک ساختند و در

روضة الصفا مذکور است که امیر تیمور گورگان بعد مراجعت از روم در صدد آبادانی بیلقان گردید
و نهر براس را اخراج نمود و در حبیب السیر آورده که میرزا شاهرخ ولد او خواست که آن شهر را
عمارت نماید بعضی مانع آمده وجوهات گفتند هر آئینه بحضرت خوبی آن اشارت فرمود تا حال
جاریست و آبادانی بیلقان از ان بحصول پیوسته بهر تقدیر امروز دیهی آبادی دارد
و مجیر الدین بیلقانی شاعر غرا از انملک است خوارزم ولایتی است و اطراف آن
بیابان است و باعث آبادیش چنین نوشته اند که یکی از ملوک باستان بر جماعتی
غضب کرده فرمود که ایشان را بموضعی بعید برند که از آبادی دور باشد بموجب فرموده
آنها را درین وقت که الحال خوارزم است که در انوقت چون تیهه بنی اسرائیل از آبادانی
دور افتاده آورده گذاشتند و آنجماعت در آنمرز و بوم نقد عافیت را غنیمت شمرده
دل بر اقامت نهادند و غریبانه هر کسی رو بکاری نهادند تا بعد از چندگاه ملک از
احوال ایشان پرسید حقیقت اظهار کردند ملک را رقت شد کس به تفحص احوال ایشان
فرستاد و آنشخص چون بدانمکان رسید دید که جهت خود خانها ساخته اند و هیزم
بسیار جمع آورده اوقات بگوشت ماهی میگذرانیدند چون بزبان آنجماعت خوار نام
گوشت و رزم نام هیمه بوده هر آئینه بخوارزم اشتهار یافته چون ملک بر کیفیت حال
ایشان مطلع شده چهارصد زن ترک برای ایشان فرستاد چه آنجماعه چهارصد
نفر بودند و بعد ازان توالد و تناسل آنگروه بهم رسیده شمار آنها از تعداد درگذشت
و اهل خوارزم اکثر لشکری اند و در شجاعت و صف شکنی لاثانی مشهور است که وقتیکه
سلطان محمد بن تکش خان شکست یافته به شهر مذکور در آمد تا صبح قریب ۳۰۰۰ هزار سوار کوچ

همراه شدند و هوای خوارزم نوعی سرد است که اگر در بامداد از شهر بیرون روند بیم آن باشد
که دست و پای وی ضایع گردد و چون موسم کاشتن خربوزه شود هر کس پارچه زمینی را
که خار شتر در آن باشد متصرف گردد و سر بوته خار را قلم کرده و شگاف نموده و تخم
خربوزه در آن شگاف گذارد هر آینه خربوزه در غایت شیرینی و تازگی بحصول می
پیوندد و این نوع خربوزه احتیاج دارد که سوراخی در و کنند و صمغی از وی بر آید
مانند عسل که از بسیار خوردن آن سستی بنیه بدن واقع میشود و مضافات خوارزم
یکی اورگنج کبری است که دار الملک است و الحال شهر خوارزم عبارت از آنست و دیگر
اورگنج صغری که آنرا جرجانیه خوانند و جرجانیه از امهات بلاد جیحون است و در فضل آن
احادیث در کتب مسطور است چنانکه ابن مسعود رضی الله عنه از حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم نقل میکند که شب معراج در آسمان چهارم قصری دیدم که در حوالی آن
قنادیل نور آویخته بود از جبرئیل پرسیدم که اینچه مقام است جواب داد که این شهر ولایت
نزدیک بجیحون که امت تو در آن مقام خواهند گردید پرسیدم که جیحون کدام است گفت
نهریست که هر کسیکه در آن بر فراش میرد در روز قیامت شهید برخیزد و دیگر گفت در غایان
و جنوبی مقام قدوة الاولیا حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره الاسنا بود
و هزار اسب از محلات خوارزم است شهریست در غایت محکمی و آب آمویه آنرا احاطه
کرده یک راه بیش ندارد و اتسز خوارزمشاه عمارات آن حصن حصین را مامن خود ساخته
و با سلطان سنجر مخالفت ورزیده و لشکر مغولان تاتار پنجاه محاصره نموده تا [illegible]
دست یافته و در جبلیب [illegible] لشکر مغل زیاده دو بیست هزار بودند چون فتح نمودند

و هر نفری را بیست و چهار کس حصه رسیده بود که بقتل رسانیدند و حضرت شیخ کبری نیز
دران واقعه بفیض شهادت فایض شد و چون حکایت رحمت دختر ابراهیم هزار اسپی از عجایب
واقعات است هر آینه ملاحظهٔ اطالت کلام ناکرده بتحریر آورده شود از ابو العباس مروزی
نقل است که من قصهٔ او شنیده بخوارزم رفتم و اهل آن شهر را پرسیدم گفتند که سی
سال است که چون فرشته آب و نان بلب نبرده و هیچ طعام نخورده هرچه در روداد ی او
میگویند واقعی است لاجرم بزیارت او رفته زنی دیدم نیک خوی خوب لقا فرشته
دیدار ملک کردار انور روی خوش پیکر زیبا همچو نقشی کشیده بر دیبا بعد از
سلام و جواب از وی استفسار احوال نمودم در جواب گفت که من زن تجاری بودم دو
فرزندان داشتم وقتی پادشاه ترک حصار هزار اسپ را محاصره کرد اهل آن قبیل کردند که
بیرون روند و با کفار محاربه نمایند والی شهر مانع شد و گفت چندان صبر کنید که سلطان
عبد الله که والی خراسانست بمدد ما بیاید آخر جمعی از جوانان مجاهد خود را از شهر بیرون
انداخته بر کفار حمله کردند و کافران بگریختند و ایشان در عقب ایشان رفتند و چون ایشان از
از دیوار دست از تصور کشیدند برگشته بر ایشان حمله آورده چهار صد تن از مسلمانان را
شهید ساختند چون شب درآمد میکائیل مولای طاهر حسن از هر جانبه بیامد و گرد
او بر سر کشتگان افتاد آنچه که مجروح بودند بشهر فرستاد و شهدا را چون گنج در کنج
خاک دفن کرد یکی از شهدا شوهر من بود و چون شوهر خود را کشته دیدم گریه و زاری
بسیار کردم **نظم** رشتهٔ اشک چشم من بگسیخت ، خاک و خونم بیکدگر آمیخت
اشک و آهم چشم و لب چو گذشت ، دشت دریا گشت و دریا دشت ، سینه ام از

جگر گردم سوختم قصه مختصر کردم گفتم یا الهی تو میدانی که شوهر من کاسب پیشه و بود
و قوت هر روزه سر انجام مینمود چون امروز وی شهید شده واسطه معیشت من که خوا[ب]
شد در این اثنا بانگ نماز شنیدم و برخواستم و نماز گذاردم و تضرع کنان سر بسجده
نهادم مرا خواب ربود در خواب می بینم که من در زمین درشتی ام که سنگ بسیار
دارد و من افتان و خیزان طی آن وادی مینمایم و شوهر خود را میجویم ناگاه منادی ندا کرد
که ای زن چه میطلبی گفتم شوهر خود را میجویم او دست خود را دراز کرد و گفت دست من
بگیر چون دست او گرفتم مرا بر زمین پاکیزه رسانید که نهایت لطافت و صفا داشت قصر
دیدم که هرگز ندیده بودم و نهرهای آب دیدم که بر روی زمین جاری بود نه آنکه
کنده باشند مردم حلقه حلقه نشسته بودند و جامهای سبز در پوشیده و از سر و فرق
ایشان علمهای نور میدرخشید سفرها در پیش افگنده طعام میخوردند چون نیک نظر کردم
همه را دیدم که شهادت یافته بودند نزدیک ایشان در رویهای آن جماعت می نگریستم
از شوهر خود آوازی شنیدم که گفت ای حمیده چون نظر کردم شوهر خود را دیدم که با آن جماعت
طعام میخورد و بعد از آن روی با اهل مجلس کرد و گفت این عورت گرسنه را اگر رضا باشد
قدری ازین طعام دهم آن جمع گفتند روا باشد پس مرا پارچه از آن نان که در دست
داشت بداد و نانی دیدم در کمال سفیدی و نرمی و طعم از عسل شیرین تر و بچربی از مسکه
چرب تر آن نان بخوردم و گفت برو تا در دنیا باشی نیازت بخوردن نباشد و ترا آب
و طعام تو همین بسنده است چون بیدار شدم خود را سیر طعام یافتم و از آن روز مرا با[ب]
و نان حاجت نشده و بوی طعام که می شنوم آزرده میشوم و از اولیای خوارزم حضرت

شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی که بزعم بعض فضلا از بغداد خوارزم بوده است
و آن ناحیتی است و در انجا و شیخ علاء الدین قدس الله سرهم از فضلا و علما نصیر الدین
محمود بن منظفر و ابو القاسم محمود زمخشری صاحب کشاف و زمخشر دهی است از اعمال
خوارزم و ابو الفتح ناصر بن مکارم صاحب شرح مقامات حریری از خلفای زمخشری
و ابو بکر محمد بن عباس است و از وزرای مشهور صاحب محمود یلواج وزیر چنگیز خان و
مسعود بیگ پسرش و از شعرا علاء الدین اوزجندی و حسامی قرکوی ماوراء النهر
ولایتی است در غایت معموری و آبادانی شرقیش فرغانه و کاشغر و شمالیش تاشکند
و جنوبیش بلخ و بحسب کثرت خلایق و افزونی غله و بسیاری میوه و وفور مواشی و مراعی
ترجیح بر بسیاری از ولایات دارد و یکی از علامات معموری آن دیار آنست که هرگز قحط نشود
و اگر شود چندان نپاید و مردمش از رعیت و اصناف شجاع و سپاهی اند معادن
بسیار دارد و ما بین جیحون و سیحون واقعست منبع جیحون باتفاق صاحب مسالک
و ممالک کوهستان بدخشان است و بعضی دیگر از جبال جغانیان و جیحون در میان
مغرب و شمال واقع شده بعد از مضافات بسیار آب وخش بدو ضم گشته بولایت
قبادیان بدو انجا پنج آب دیگر بر آن افزوده جیحون بحصول می پیوندد و آن مجموع را
نیز پنجاب می نامند و بعد از آن کنار بلخ و ترمذ گذشته بحیره خوارزم منتهی شود و در
زمستان رود جیحون بمرتبه یخ بندد و منجمد شود که چند ماه [illegible] و احشام مع گله
فیلها از آن گذشته [illegible] ضرری لاحق نشود [illegible] بعد از آن آمده که [illegible]
جیحون [illegible] کوهی [illegible] درختی که در ایام [illegible] گان [illegible] آن فرو ریزد [illegible]

بر روی زمین بوده بعد ازان بقدرت الهی آن برگها مرغ شده طیران نماید سیحون
نیز رودی عظیم است منبعش در ترکستان جانبی است که آنرا یکه خوانند و آن آب نیز ازانکه
بسیاری از ولایت را قطع نماید به بحیرهٔ خوارزم منتهی شود و سیحون را بعضی صغاز
و بعضی آب شهرخته خوانند و صاحب مسالک و ممالک آن را آب چاچ خوانده چون
دار الملک ماوراء النهر سمرقند است هر آینه ابتدا ازان مینماید سمرقند از بلاد معظم توران است
در آثار البلاد آمده که اول آن شهر را کیکاوس بنا نهاد پس ازان سکندر رومی سوری
محکم بر آن بسته و صد و سی سوری آن خطه گردید و در ختتام روضة الصفا آمده که در زمان
سابق قلعه داشته که مسافت دورش پنجاه هزار قدم بوده و بمرور شهور و دهور منهدم
گشته چون جهان پهلوان گرشاسب بدانجا رسیده گنجی یافته فرموده تا ازان گنج آن
قلعه را ساخته‌اند پس ازان گشتاسب ابن لهراسب بار دیگر آن قلعه را آبادان ساخته بود
در میان ولایت ماوراء النهر و ترکستان کشیده چون نوبت سکندر رومی رسیده در ست
آن افزوده تا شمر نامی که از اهل تبع یمن بود آن شهر را ویران گردانیده چنانکه از آن عمارت
اثری نگذاشت پس ازان شمرکند اشتهار یافت عرب معرب ساخته سمرقند گفت و برخی
برین وجه توجیه کرده‌اند که چون ابو کرب شمر بن افریقیس [illegible] قریه بجانب مشرق
نهضت نمود بتخریب بلدهٔ سغد که در آن وقت آباد [illegible] امر فرمود و در
برابر آن شهر دیگر احداث کرد که مردمان آن شهر را شمرکند گفتندی یعنی شهر شمر بزبان ترک
نام [illegible] است و بعد ازان در زمان ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم باهلی [illegible]
حجاج سمرقند را محاصره کرده بعد از [illegible] ماه [illegible] حاکم [illegible] صلح [illegible] نمود

که هر سال مبلغ لکهٔ درم و سه هزار غلام سلاح پوش بدهد و قتیبه بعد از مصالحه بسمرقند آمده مسجدی
بساخت و منبری که یافت در آتش انداخت و اما در واقعات بابری آمده که اهل سمرقند
در زمان هدایت نشان حضرت ذو النورین رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین
قثم ابن عباس رضی الله عنهما از آن ولایت تربیت یافته و بعضی او را از جملهٔ صحابه رضی الله عنهم
اجمعین شمرده اند و قبر مبارکش در سمرقند بر کنار دروازهٔ آهنین که بدر شاه شهره بود
واقع شده و سمرقند در زمان صاحبقران امیر تیمور گورگان نوعی معموری یافت که چشم [illegible]
اعظم ایران و توران رجحان پذیرفت بعد از آن میرزا الغ بیگ گورگان در آبادانی آن
باقصی الغایت کوشید و در وسط شهر مدرسهٔ رفیع و خانقاهی منیع بنا کرده و بعضا در
[illegible] بلده رصدی بنا نهاد که زیج گورگانی از آن بحصول پیوسته که [illegible]
تخریج می نمایند چه قبل از آن زیج ایلخانی معمول بوده در واقعات بابری آمده که در [illegible]
بطلمیوس حکیم در صدد رصد بستن شده و پس از آن در هندوستان [illegible]
در اوجین و دهار رصدی بسته اند که تا حال معمول هندوستان آن [illegible]
[illegible] رصدی بسته شده در عهد مامون عباسی بود زیج مامونی نوشته اند بعد از
زمان هلاکو دیگر رصدی بسته نشده [illegible] بحکم او [illegible]
و جمعی از فلاسفه و متکلمین در آنجا جمع [illegible] رسیده [illegible] سال [illegible]
[illegible] رسیده بود در خاتمهٔ روضة الصفا مسطور است که [illegible] شهر [illegible]
[illegible] افلاطون خوانده [illegible] در [illegible]
[illegible] شصت [illegible]

حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست مشتبه بوده تا سلطان سنجر را با کفار قراختای آن موضع
محاربه دست داده خلقی کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجه شهادت رسیدند و در زمان تسلط
کفار تاتار خیر بسیاری از مسلمانان در آن مکان شهید شدند هر آئینه معنی این حدیث که از زبان
مخبر صادق علیه السلام بر آمده بر حکیمان روشن گشته و در اطراف سمرقند مرغزاریک می باشد و سیاه
آب که آب رحمت نام دارد از میان کان گل میگذرد و اطراف آن تمام انگیرات و دیگر
یورت خانیست که سیاه آب از وی گذشته بکان گل میرود و اطراف آنرا چنان احاطه
نموده که بغیر از دو سه موضع جای عبور نیست و دیگر اولنگ کول مغاکی است چه کول
بر یک طرف واقعست اکثر میوه در سمرقند خوب میشود خصوص سیب سمرقندی و اقسام
دیگر بهی و امرود و انار و انگور و خربوزه که هر کدام از دیگر خوشتر و بهتر می باشند قبة
الاسلام بخارا از امهات البلاد است همیشه مسکن اخیار عالم و مامن افاضل اولاد آدم بوده
و هست و در نهایت معموری و نهایت برکت واقعشده مردمان انجا در مراعات شریعت
غرا و التزام سنت ملت بیضا نهایت جد و جهد دارند و در جهه احتساب در انجا آنقدر سعی
که پادشاه هم زمان ممکن نیست و بوده اند که چنگیز خان در شهور سنه ششصد و هفده موافق
ایلان ییل بخارا را محاصره کرده بعد از چند روز ارباب عمائم طیلسان معذرت در گردن انداخته
بار رو می خان آمدند و ابواب شهر مفتوح ساختند خان خود در شهر در آمد چون نزدیک
جامع رسید پرسید که این امیر مسجد قشلاق نمودند و صندوقها از کتب خالی کرده پر جو و کاه
ساختند تا اسپان خود را آخور گردانیدند مصاحف زیر دست اکابر علما و اخیار فضلا داده صحبت
شراب مشغول گشتند و آواز رقص و نشاط در آنجا مغولی قیام نموده بجای اذان تهلیل

بولی تلالی بکار آمده نهب و غارت و قتل برداخت و چون براق خان از قیدو خان شکست یافت
و خواجه شمس الدین صاحب دیوان که با مسعود بیگ یلواج وزیر براق خان کدورتی داشت
و پادشاه ایران را بر آن آورد که جمعی از سپاه بماوراء النهر فرستد آباقا بیک نامی با لشکر فراوان
سپاه بگیران که هر یکی برادر خناس و دایر شیطان که لفظ مترادفند
بودند از آب آمویه گذشته آتش ظلم و بیداد در خطه بخارا افروختند مسعود بیگ بلده ال
معظم ترین بقاع بخارا بود با کتب نفیسه بسوخت در بین کثرت خرابی آن ولایت بمرتبه رسید
که در مدت هفت سال ساکنی در وی و نافخ ناری در آنجا نبود آنگاه قیدو خان مسعود بیگ را
بدست آورده [illegible] به بخارا فرستاد تا بتعمیر آن بلده سعی نماید و بحسن کفایت
و درایت رعایای متفرقه را جمع آورده استمالت داد بار دیگر قبة الاسلام بخارا مجمع
اشراف و منزل علما گشت و از آن بازار الی یومنا هذا روز بروز در عمارت و جمعیت افزون
است آنقدر اولیاء بکمال و علمای [illegible] بلکه برخاستند که احاطه اسمی
ایشان مقدور خامه نیست چنانکه کتاب نفحات و رشحات و دیگر کتب ناطق است و مزار
فایض الانوار حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین نقشبند قدس سره
بر یکفرسنگی شهر سلطان و مرجع اکابر و اصاغر است و از شعرای سمرقند و بخارا [illegible]
رودکی و ظهیر الدین کتاب و ابو محمد رشیدی و عمق لوکی و نظامی [illegible]
[illegible] شطرنجی و علی زاهدی و [illegible] فرغانی و بخاری [illegible]
و [illegible] شهاب الدین حمد و بهاء الدین کرمی و حسن شهره و امیر روحانی و
مولانا بهائی و [illegible] ابو [illegible] [illegible] و [illegible] سوزنی و [illegible]

وظائی و خواجه ابوبکر وغیره **نسف** در زمان سلطان محمد بیگ سوخته شد و آخر بحوادث زمان نوعی
ویران شد که از آن خرمن دانه باقی نمانده و بتدریج جمعیتی از هر جا دست داده نزدیک بود که
روی بآبادی نهند باز بنا بر استیلای نجم ثانی حکم ایام اول گرفته چون عماری مملکت بر
عبدالله خان مقرر گشت ابتدا بتعمیر آن ملک گماشت از آن زمان تا حال معمور و آباد است
ونسف را نخشب و قرشی نیز میگویند چون بزبان مغول قرشی [illegible] خانه ظاهر آن اسم
بعد از تسلط چنگیز خان بر آن مکان اطلاق شده اگرچه آب [illegible] ارتفاع نیک بحاصل
[illegible] حدود و فصول بعدا اطراف برغایت خضرت و [illegible] دار النصر [illegible]
[illegible] چون در قرشی انهار بسیار میشد [illegible] تنگ قرشی نام بر آورده و
بر جنوبی سمرقند واقع شده تا آنجا هژده فرسنگ است و از فضلا و شعرای آنجا امام
محمد بن ابوبکر [illegible] و قلیج طمغاج خان و شمس [illegible] و محمد بن علی سوزنی و کا
و [illegible] الدین اسعد و ناصر و حکیم شمس الدین [illegible] و سعد الدین [illegible] و [illegible]
و خواجه عصمت و فهمی بوده است [illegible] در کتاب [illegible] عالم و واقع شده
شهر [illegible] شعر و غربیش سمرقند و جنوبیش [illegible] شمالیش اگرچه [illegible]
آبادانی داشته مثل [illegible] المالیق و [illegible] [illegible] سنه [illegible] السحال [illegible]
[illegible] خراب [illegible] [illegible] آمده [illegible] مهر [illegible]
[illegible] میباشد تا [illegible] آب [illegible] بابع [illegible]
[illegible] آمده میان آن ولایت جریان می پذیرد و از جانب شمال خجند
و [illegible] گشته [illegible]

میگردد از زمانه مردم نیک برخاسته اند و از بزرگان مثل شیخ محمد باجری و شیخ احمد جلال
کبر و شیخ سعد الدین صاحب منهاج العباد رحمهم الله در فرغانه هفت شهر بزرگ و خورد است
از آنجمله پنج بجانب جنوب و دو بطرف شمال واقع شده از شهرهای جنوبی یکی اندجان
است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت جهلت و محکمی است و چند جوی
همیشه آب درون قلعه اش جریان می یابد مرغ دشتی که ترکان فرغاول و فارسیان
تذرو گویند در اندجان بسیار میباشد و واقعات بابری آمده که در اندجان از
یک مرغ دشتی و قیمه چهار کس سیر شده اند غله و میوه اش خوب میشود اما هوایش چندان
نیست و آشوب هم در آنجا بسیار بوقوع میرسد و آنجا آن است که اطبا آنرا [illegible] گویند
مردمش سید شمس الدین محمد و امیر نظام الدین صفانی و هجری و قاضی عبد السمیع کال
مابین شرق و غرب اندجان واقع شده بلطافت آب و هوا اطرافش در بهار نهایت
طراوت و سرسبزی دارند و چند جنبش و شاعران آنشهر هم میشوند و حضرت خواجه
قطب الدین که از خلفای خواجه معین الدین سنجری است قدس الله سره از ملک
مرغینان در غربی اندجان هشت فرسنگی واقع است از فواکه انار و زرد آلو از آنجا
نیک میشود اما مردمش خلف و شتر میباشند و بعضی که نیک می باشند
نهایت نیکی میدارند و شیخ ظهیر الدین ابوالعلا که صاحب هدایه فقه است از آنجا است
سفره کوهستان است مابین غرب و جنوب مرغینان بنه فرسنگی بوقوع است
آبهای روان و لطافت باغ و بوستان بر جهان بر دیگر محل و مکان دارد در کوهستانش بجانب
جنوب از چهار سنگ است ده گز عرض و دو گز ارتفاع که همیشه همه چیز در سطح نقش

میگردد مانند آئینه بدین سبب آنرا سنگ آئینه میگویند و از مردمش ملک الکلام سیف الدین

خجندی بجانب غربی اندجان واقعست تا اندجان پنج فرسنگ است و فواکهش خصوصا

انار بسیار خوب میشود و قلعه اش نهایت حصانت دارد بر شمال رویه اش کوهیست موسوم

بموغل که فیروزه و دیگر جیزها در آنکوه یافته شود و شکارگاههای نیک دارد و اما آفت آشوب

چشم بسیار باشد تا حدیکه گفته اند که گنجشک را در آنولایت آشوب میشود و درمیان خجند

و کند بادام که هم از توابع خجند است دشتی است که همیشه در آن دشت باد میوزد گویند

وقتی درویشی چند در آن دشت رسیده اند و شدت باد نوعی بود که ایشانرا پراگنده ساخت

بعد از طلب یکدیگرها درویش گفتند تمامی هلاک شدند و از آن زمان تا حال آن دشت را

درویش می نامند از مردم خجند یکی شیخ کمال خجندی و عجبی و شهابی است اخشی

در شمال رویه سیحون واقعست در تمام فرغانه بعد از اندجان از آن وسیع تر جائی نیست

و تا اندجان نه فرسنگ است و قلعه اش در کمال محکمی و استواریست و در واقعات بابری

... درشتی ... خواجه ... داده اند و افضل المتقدمین

اثیر الدین از آنجاست ... که آنرا چاچ نیز گویند از شهرهای قدیم است و به بناکت

نیز شهرت دارد و اما امروز بتاشکند و تاشکنت معروفست اگرچه در شهرش عجب عمارات

و اسواق و دیگر صفات چندان نیکو نیست ... اما فواکهش بسیار گل و لاله و افر و

آب و جلگا نهایت لطافت و صفا دارد خصوص لاله هفت رنگ که فاصله آن و لات است

... تا شکند ... مشهور است ... در آن ولایت جائی است که ...

علی یزدی از هشت پسر عقب ماند بدین ترتیب خزر و صقلاب و روس و منسک و چین و گماری

که او را کیمال نیز گویند و تارخ و بقول مولف جامع اعظم یافث را یازده پسر بود هشت که

مذکور شد دیگر خلج و سدسان و غز و پسر بزرگترش که او را ترک و یافث اغلان گویند در منزل

سیلوک بجای پدر بر تخت نشست و خرگاه و بارگاه از اختراعات او است گویند روزی در

شکارگاه گوشت بریان میخورد و لقمه از دست او افتاد بواسطه آنکه بزمین شوره بود نمکین شد

چون لقمه را برگرفت و خورد آن لقمه خوش آمد رسم نمک در طعام از زمان او واقع

شد و همچنین از پوست حیوانات پوستین و قبا و طاقیه اختراع نموده و [illegible]

است چنانکه کیومرث [illegible] فرس [illegible] پنج پسر [illegible]

[illegible] کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد بجانب دیار روس که در جوار خزر بود رفت

التماس موضعی کرد که جهت خود تعمیر نماید و روس دست رو بر سینه ملتمس [illegible] نهاده

[illegible] بر همه [illegible] و منزل [illegible] و نیز جواب باصواب شنیده [illegible]

محاربه دست داد و [illegible] منهزم شده [illegible] طرف اقلیم [illegible] افتادند و بجهت شدت

برودت هوا در زیر زمین خانها میکندند [illegible] و چین [illegible]

موضعی که حالا بلده چین [illegible] و [illegible] گشت و بدقت طبع و [illegible]

[illegible] و [illegible] گرم [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible] صنعات [illegible] که تا غایت در میان

اهل چین باقی مانده در اختراعات او است و چین را پسری بود که [illegible]

شهر چین را [illegible] پسر خود [illegible]

کلاه [illegible] نیز گویند و بعضی و منکار [illegible] بسیار [illegible] از [illegible] یکی بلغار که
شهر بلغار منسوب باوست و دیگری برطاس که سمور و سنجاب و [illegible] آورند و از پوست
آنها لباس ترتیب داده و [illegible] بعضی [illegible] است که در میان [illegible] نیز از اولاد
[illegible] یافت اند یاجوج و ماجوج [illegible] است و [illegible] خان [illegible]
است [illegible] یک شکم آمده یکی را [illegible] نام کرد و دیگری را مغول و از مغول [illegible]
[illegible] در میان این دو جماعت همیشه عداوت
[illegible] یافت [illegible] دیگر [illegible] یافت که [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] یافت [illegible] ترکان [illegible] از نسل [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] گویند در ترکستان عجایب غرایب بسیار است از آنجمله نقل میکنند که در یکی از بلاد
[illegible] میکارند و میوهٔ آن به شکل خربزه چیزیست و چون آن
[illegible] اطراف آن گیاه [illegible] سبزها [illegible] سبزه [illegible] که
[illegible] شود [illegible] گوسفند ظاهر گردد [illegible]
گیاه [illegible] پوست آن خربزه [illegible] چون گیاه تمام شود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و در ترکستان [illegible] که از
[illegible] یافت و [illegible] پوست [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] گوشت
[illegible] ترکستان [illegible] مرغ

حضیض بوده در انجا افکند صاعقه پدید آید که دیوار را بشکند و ویران سازد و ایضا چشمه ایست
که مانند دیده ظالمان بی آب باشد و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر گردد فی الفور از آن
چشمه آب چون اشک مظلومان در سیلان آید و صدا [illegible] از آن [illegible] گویند که [illegible]
کوه [illegible] انکوه چشمه ایست که آب آن نفط باشد [illegible]
حاصل شود و همچنین [illegible] چون [illegible] آتش و خود
گیرد [illegible] چون صابون سفید و پاکیزه گردد [illegible]
بسیار دارد [illegible]
محمد بن علی بن اسمعیل قفال [illegible]
عبیده حنفی [illegible] بر ضمیر [illegible] شناسان [illegible] که چون [illegible]
چند از مقام [illegible] قلم از حضیض باوج رسید [illegible]
[illegible]

وچند بحر عظیم دارد واکثر ترکستان در این اقلیم واقع شده **ترکستان** اسم جامعی است جمیع
بلاد ترکستان را از اقلیم اول تا اقلیم سابع اکثر ایشان صحرانشین اند و هر قبایل بگیرند بسیاری عدد
و زیادتی شجاعت و جلادت ممتازند و بر جلادت و شجاعت ایشان دلیلی ازین قوی
تر نیست که حدیث خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم بدین نوع در شان آنها وارد شده
اترکوا الترک ما ترکوکم یعنی بترک کنید تا وقتی که قصد شما نکنند ترکان اروی و بینی پهن
چشمان تنگ و سینه فراخ باشد و در بعضی کتب نوشته اند که چون در زمان ظهور اسلام
قرآن مجید بهند رسید آنها به بت پرستی پیش آمده بر زمین انداختند و چون در ترکستان رسید
اهل آنجا آنرا دیده و بکمال تعظیم بر سر کشیده چون این خبر بعرب رسید یکی از اولیاء عرب فرمود
که هندوان همیشه خوار و بی مقدار باشند و هیچ حشمتی آنها را وقری و عزتی نباشد و
ترکان همیشه سردار و زبردست و محترم باشند کم کسی بر ایشان غالب شود و چون زبان
اولیا زبان خداست همین احکام ظاهر شده و میشود و در جلد ثالث حبیب السیر آمده
که چون کشتی نوح ع بر کوه جودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی دیار مشرق و مغرب
با فرزند مسمی بیافث نمود وی عازم آن زمین شد از پدر بزرگوار التماس نمود که ورا
دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران ببارد و نوح علی نبینا و علیه السلام اسم اعظم بیافث
آموخت و ایضا آن اسم مبارک بر سنگی نقش فرموده بدو ارزانی داشت و یافث بجانب
شرق و شمال شتافته هرگاه باران خواستی بوسیله آن سنگ سحاب عنایت الهی در
فیضان آمدی و عرب سنگ را حجر المطر و عجمیان سنگ یده و ترکان جده تاش گویند
و در زبان ترکان و ترکان آن ع متعارف است از یافث بروایت مولانا شرف الدین

روانست و تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن این کوه افتاده و حد شرقی و جنوبی بیابان
صحراییست که تمام جنگل و بیابانها ریگ روانست و در زمان قدیم دران بیابانها شهرها
بوده که ازانجمله دو شهر را نام باقیست که یکی را توب و دیگر را کنگ میگفتند و باقی
در زیر ریگ پنهان گشته چنانکه گاهی از شدت باد کنگره قلعها ظاهر میشود و درین
صحرا شتران دشتی می باشند که آنها را صید میکنند و دار الملک کاشغر بر دامن
کوه غربی افتاده ازانکوه آبیکه فرو می آید تمام صرف زراعت و عمارت میشود و ازان
آبها یکی تمن نام دارد که در زمان سابق از میان شهر کاشغر میگذشته میرزا ابابکر
که یکی از سلاطین آنولایت بوده آنشهر را خراب ساخته و در یکجانب آنشهر
دیگر بنا نهاده و آن آب الحال از کنار آنشهر جریان می پذیرد و در کاشغر مزاریست
موسوم بمزار حسین فضل خواجه که اهل آندیار بدان مزار اعتقاد بسیار دارند و
محاذی آن مزار قبریست که سوراخی دران قبر گذاشته اند که صاحب [illegible]
سیگفند گویند در جلد و موی او اصلا قصوری راه نیافته و بیشتر [illegible] کاشغر
در [illegible] رسیده می آرد که علمای کاشغر هرگاه مسئله مشکل شود تحقیق نوشته ان
سوراخ گذارند و روز دیگر کاغذ را بیرون آرند جواب بر حاشیه یا ضمن آن نوشته
یابند و دیگری یارکند است یارکند آنست که آن نیز قدیم شهری بوده و گنجها
ازان یافته شده تا بتدریج [illegible] و بجز بی نهاده نزدیک بوده و خوش [illegible] سکن
ساز و چشمه [illegible] بوده [illegible] دهند که میرزا ابابکر آب [illegible] بسو
[illegible] افتاده و [illegible] بنای ساخت و عمارت [illegible] بنا نهاده [illegible] جا

گرد بنید و چنین شهرت دارد که در زمان میرزا ابابکر در اصل شهر و مضافات آن دوازده
هزار باغ و عمارت شده و ایضاً حصاری در آن شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی ذرع [illegible]
و تمام کاشغر بسبب انهار و اشجار و باغات جنت آثار بهتر از [illegible] جا بهشت و آتش
بهشت بهای آن دیار است و از عجایب آب آنکه در اول بهار که وقت زیادتی دیگر آبها است
[illegible] کمی [illegible] و چون آفتاب به برج اسد میرسد غایت شدت و [illegible]
میکند و سنگ پشت در این آب بسیار یافت میشود آبادانیهایش همه صفات هموار [illegible]
و گندم [illegible] بسیار [illegible] لیکن مملکت کاشغر آب و هوای نیک دارد و بیماری [illegible]
[illegible] بغایت کم واقع میشود و هوایش با سردی است و اگرچه فواکه و میوه اش فراوان است اما
ارتفاعاتش در غایت شفقت و زحمت بحصول می‌پیوندد و مردمش منقسم بچهار قسم اند
اول تومان که مراد رعایا باشند دوم قوچین که عبارت از سپاهی باشند سیم ایماق چهارم
ارباب مناصب [illegible] تا الا حوت که [illegible] منزل است [illegible]
و اشجار و [illegible] [illegible] منازل دیگر
آبادانی نیست [illegible] **ختن** از جمله بلاد
مشهور است [illegible]
[illegible]

[illegible]

کرده با خدم و حشم بجانب مغرب توجه نمود و بعد از طی مراحل [illegible] بجائی رسید که [illegible]

نمیتوانست رفت و اهل آن مرز و بوم از شدت گرما در [illegible] و در شب تردد

میکردند و آفتاب آنجا بسر چه پرتو می افکند [illegible] چند دیده

که اینها چگونه زنده مانده اند گفتند که حق سبحانه و تعالی [illegible] خود

پیدا کرده در این کوه سنگیست که ایشان می شناسند [illegible] حرارت [illegible]

ازان سنگ پاره در دهن میگیرند و سر و روی [illegible] پیدا [illegible]

سایه میکند و باران می بارد چون ملکزاده [illegible] سنگ پاره پاره

همراه بولایت خود آورده و هرگاه به باران احتیاج [illegible] سنگها را بر

یکدیگر حرکت میدادند و بعضی اعمال بر آن ضم مینمودند [illegible] ترکی [illegible]

که برف و باران می بارید و بعضی را اعتقاد اینست [illegible]

تمثیل در تاریخ مغول مذکور است که در سنه ۶۲۰ [illegible]

ابن چنگیز خان که بفضیلت عقل و احسان [illegible] تسخیر ممالک

ختای لشکری [illegible] الیاق فرمود اول مرتبه [illegible]

سلطان کرد چون پادشاه ختای ازان واقف شد [illegible] توقف [illegible]

باستقلال و قرار [illegible] آن قشون [illegible] لشکر زنند

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] همه کار [illegible]

همچنان فرو دنیا تا بنا به التفعل نتیجه آید و که باران فراوان بارید آخر روز برقی جهانسوز در گرفت
چنانکه دست بسر و برده و صاعقه و سر و دست و پای لشکر ختایی از کار رفت تولی چون بر ضعف
دشمن واقف شد با آنکه در روز چهارم همچنان برف می‌بارید کوس جنگ فرو کوفت و بر سر
ایشان تاخت بیشتر ختاییان بتیغ بیدریغ از هم گذشتند و بعضی اسیر و دستگیر شدند و
لشکری ختایان بعملی چنین مستاصل و نابود شد و چون این خبر به بادشاه ختای رسید
آتشی عظیم برافروخت و خود را با اهل و عیال بسوخت و بان یک تدبیر آن ولایت کثیر
التسخیر برفت و چون قدری از خصایص ترکستان بقلم رسید شمه از بعضی ملک
آن تحریر [illegible] فاریاب اسم ولایتی و بعضی آن را کندر نام دارد و صاحب ممالک و
مسالک آورده که طول و عرض ولایت وی یک منزل در یک منزل است و جاهای استوا
بسیار دارد و بعضی گفته‌اند فاریاب شهریست بالای چاچ نزدیک بلاد [illegible]
و از فحول رجال آن ولایت معلم ثانی ابونصر محمد بن محمد الترکی است و دیگری اسمعیل بن حماد
الجوهری [illegible] جند بفتح جیم و سکون نون شهری معروف بوده
و [illegible] شیخ بابا کمال جندی [illegible] شیخ نجم الدین کبری و شیخ موید از آنجا اند
کاشغر [illegible] شعب کوههای مغولستان و از آن
[illegible] چاچ دارد و [illegible] از طرف آن گذشته
[illegible] در می‌آید و [illegible] قالیماق [illegible]
[illegible] کوهی است طولانی کوههای مغولستان و از کوه [illegible]
[illegible] کوه منشعب میشود و این کوهستان [illegible] از مشرق و مغرب

سود نمی‌نمایند و در ختن غله نمی‌باشد و از اطراف می‌آرند اگر احیاناً پیدا شود آن را به فال
بد می‌گیرند و اهل زمان سابق از ختن بخطای در عرض چهارده روز می‌رفته‌اند و با این نوع
آبادانی که مردم را احتیاج قافله نبوده یک تن و دو تن بفراغبال آمد و شد می‌نموده‌اند و
الحال آن راه بواسطهٔ احشام قالیماق بسته شده و راهی که این وقت متعارف است صد
منزل است و متاع آن ولایت یکی سنگ یشب است که بغیر از ختن و کاشغر جائی دیگر پیدا
نمی‌شود و ایضاً سنگ‌ها از سفید و گلگون که برسم تحفه و هدیه باطراف و اکناف
می‌برند و نفایسش یکی شتر صحرائی است که آنرا بنوعی گرفتار کنند که آزاری باو نرسد
بهم می‌شود و دیگر قوتاس است که در کوه‌های آن ولایت بسیار می‌باشد و ضرر او زیاده بر
صدمه است چه شاخ زدن و لگد کردن و زیر نمودن و لیسیدن او تمام مهلک است
میرزا حیدر در تاریخ رشیدی آورده که وقتی از تبت به بدخشان می‌رفتیم و ما بیست و یک
کس بودیم در راه قوتاسی را کشتیم که چهار کس بسعی بسیار معاً و شکمبه آنرا برآوردند و
بعد از آن انجماعت جهت خود چندانکه توانستند گوشت آن برداشتند هنوز ثلث
آن باقی مانده بود و سلاطین کاشغر از نسل افراسیاب بوده‌اند و از آنجمله ساتوق
بغراخان در سن [illegible] بشرف اسلام مشرف شد چون بسلطنت رسید تمام ولایت کاشغر
را مسلمان ساخته چنین بغراخان را اولاد او در کاشغر و ماوراءالنهر سلطنت باستقلال نموده‌اند
و ساتوق جد یوسف قدرخان است و شیخ در شان او مرویست که اول من اسلم من الترک
و از حدود ممالک بسیار مردم بزرگ برخاسته‌اند و مولانا سعدالدین کاشغری مرید حضرت
مولوی جامی قدس سرهما از آنجمله‌اند مولانا جمال الدین ترکستانی و مولانا عبدالله

ایشان ملک الموت است رفته آن کنیزک را به پهلوی شوهرش میخوابانند و این شش کس
دو نفر دو پای آن کنیزک را میگیرند و دو کس دیگر دو دست او و پیرزال چادری را تاب داده در
گردن او می افکند و بدست دو نفر دیگر می دهد که ایشان چندان تاب می دهند که جان از بدنش
بیرون می رود و بعد از کشتن کنیزک دو کس از خویشان او آتش گرفته در کشتی می زنند
تا وقتیکه آن مرده و کشتی همه خاکستر میشود اگر بادی در آن وقت پیدا شود و آتش را تیز کرده
خاکستر را پریشان بسازد آن مرده را بهشتی دانند والا او را مقبول درگاه نمی پندارند و از جمله
اشقیا شمارند و نیز هرگاه دو کس خصومت و نزاع قایم شود و ملک ایشان از
اصلاح عاجز آید حکم میفرماید که به شمشیر با یک دیگر جنگ کنند هر که غالب شود حق بجانب او ست
بغراج قومی بزرگ اند و اصل ایشان نیز از ترک است و اهل آن دیار رئیس و شریعت
نمی باشد و بلاد ایشان یکماه راه است آن گروه را وقتی ملکی بوده از اولاد یحیی بن زید
بن امام حسین علیهم السلام که تا حال اولاد او را پادشاه می دانند و حضرت امیر المومنین علی بن
ابیطالب کرم الله وجهه بخدائی می پرستند و همه کافر مطلق اند و علامت پادشاه
ایشان اینست که ریش دراز و بینی کشیده و چشمهای کلان داشته باشد و از رعایا
خراج عشر میگیرد و در آن ولایت برزگار نمیباشد و نمیروید و بعضی [illegible] آنکه سفید رنگ
اند بعضی گندم گون و در غایت [illegible] پادشاه آنها را چون عمر به چهل سال رسد او را
عزل کنند یا بکشند گویند عقلش ناقص شده و تدبیر ملک داری نمی تواند کرد و حال
قومی از ترک و ایشان را کیماک [illegible] گویند و سعت ولایت ایشان یکماه راه
زیاده است و لباس ایشان بیشتر از پوست حیوانات و [illegible]

ویک قسم برای بهای شراب که درین ده روز شراب میخورند وشادی میکنند وصحبتی دارند
وساز مینوازند وکنیزک اورا میسوزند ودرین ده روز کنیزک شراب میخورد وشادی میکند
وبانواع حلی وحلل وزر وزیور سر وگردن خود را آراسته میسازد وخود را مزین کرده بمردم
جلوه می دهد روز نهم کشتی آورده بر کنار دریا نگاه میدارند ودرمیان این کشتی گنبدی
از چوب راست میسازند وآن قبه را بانواع قماش میپوشانند وروز دهم آن مرده بیرون آورده
درمیان آن قبه میگذارند واقسام ریاحین در پیش او میریزند خلایق بسیار از مرد وزن
جمع میشوند وسازها می نوازند وهر یک از خویشان مرده قبه در اطراف قبه وی راست
میسازند وکنیزک خود را آراسته اول بقبهای خویشان مرده رفته صاحب هر قبه
یکمرتبه با او صحبتی دارد وچون فارغ شود باواز بلند میگوید که بصاحب خود خواهی گفت
که من حق یاری وشرط دوستداری بجا آورده ام وهمچنین بتمام قبها رفته همه با وی صحبت
میدارند چون ازانکار فارغ میشوند سگی را دو نصف کرده درمیان کشتی می اندازند
وخروسی را نیز سر بریده همین طور بکشتی می اندازند وبعد ازان جمعی که با کنیزک صحبت
داشته دستهای خود را فرش راه کنیزک میسازند وپای برکف دست ایشان نهاده بربالای
کشتی میرود وبعد ازان ماکیانی (؟) بدست میدهند تا سر وا کنده در کشتی می افکند وقدحی
شراب خورده سخنان میگوید وسه مرتبه بپایان (؟) می آید وهمچنین با انکه کف آنجماعت نهاده
ببالای کشتی میرود وچیزی چند میخواند ودرآن قبه که شوهرش گذاشته اند میرود
شش نفر از خویشان خود نزدیک میشوند [illegible] درآن قبه رفته در حضور مرده هر شش نفر
با آن [illegible] مجامعت میکنند وچون [illegible] یاری فارغ میشوند میرزا (؟) که با اعتقاد (؟)

دیباقو برابر سریر حکومت نشانید و دیت جاه و منصب با گویند و یاقوی بزرگ را چون بنان و یاقو
بنهایت انجامید جای خود بکوک ز رانی داشته و کوک پسر خود الچه خان ابر مسند خانی متمکن
گردانید و در زمان او ترکان بواسطه کثرت نکنت و سامان و شروت دین و ملت خود را از
دست دادند و از کوک دو پسر متولد شد یکی را تاتار و دیگر را مول نام نهاده در هنگام
یورش مرگ ولایت را بدیشان قسمت نمود ایشان با یکدیگر برادرانه سلوک مینمودند و چون
تاتار خان فوت شد پسرش لقوخان بهم و صیت بر تخت خانی نشست و بعد از و ملجه خان
متصدی امر حکومت گشت و پس از و پسرش ایلی خان و بعد ایلی خان پسرش آلتش خان
و گذشته ار دوخان بر سریر خانی برآمد و تا زمان حکومت ار دوخان میان تاتار و مول
موافقت بود چون حکومت تا ار باید و خان پسر ار دوخان رسید میان او در دوش
مغل مخالفت و منازعت ظاهر شد و در زمان سلطنت سونج خان بن بابد خان که هشتم
سلاطین تاتار بود آتش فتنه و عداوت آنچنان ملتهب شد که دیگر باب صلح و صفا
انطفا نیافت روس گروهی عظیم اند و قوم ایشان جمله سرخ باشند بالا و سفید
اندام باشند و زنان آن دیار نقره جالت و ممه ها از طلا و نقره ... ساند و از اطفال
باز نیستانند تا پستانهای شان اتا زه بحال خود باشد و جبه ای بلکه بلکه
و دیگر قرار داد آن بلاد است که هر که را هزار دینار است طوق طلا بر دن می افکند و هنوز
ترازو نیز در آن دیار شایع نیست به پیمانه خرید و فروخت مینمایند پوشش ایشان از
است بغایت عزیز میدانند ملک شان همیشه در قبضه کلیه نفایت ... بلاد است از
و جا... ... لشکری ... ... باشد ... ... ایشان ... ... بند و با هم

انچهار صد نفر کنیزکی می باشد که هرگاه میل مجامعت و هوس مباشرت دارند حضور
بادشاه با کنیزک صحبت میدارند و بتصریف باب اول ثلاثی مجرد مشغول میشوند و پادشاه نیز چهار
صد جاریه است که از اهل فرانس وی اند و تختی کلان مکلل بجواهر قیمتی ساخته اند که او جمیع
محبوبه مرغوبه می نشینند و مجلس میسازند و هرگاه بادشاه را نیز میلی و رغبتی رسد در حضور
امرا و وزرا با آنها صحبت میدارد و این امر را هیچ قبیح نمیدانند و پادشاه ایشان هرگز از بالای
تخت پائین نمی آید هرگاه اراده سواری نماید اسب را در پیش تخت کشیده از بالای
تخت سوار میشود و در وقت فرود آمدن از اسپ نیز بالای تخت بهمین طریق فرود آید
و بغیر از صحبت و خوردن و نشاط کردن کاری ندارند و مردمان نیک و علما و فضلای
شان با غث و ثمین و تلخ و شیرین توجه نمایند و کامرانی میکنند و انجمن کت را مکروه نمی
شمارند و مارگیسو دار انجا بهر سوراخ تنگ و فراخ که در آید عیبی نمی بینند مدکتان
و مقام ایشان انک هم گویند با نام است خصوصاً لنکن دار الملک که کیا ده میل
و از شهرهای معروف و مشهور یکی مسکو است دیگری کمتر بورک دار الملک
ناموز روس یکی خرسک است و دیگری خرقیم که هرکه از ایشان بیمار شود او را
از آبادانی بیرون برند قدری آب و نان پیش او میگذارند اگر صحت یافت
می آید و اگر فوت شده سباع و درنده او را میخورند اگر شخصی باشد که
و ملازمان داشته باشد هر چند مردم چون مختار و جبری
بمیرد میسوزند و بدین نوع که او را اول ده روز در قبر میگذارند و مال او را
سه قسمت مینمایند یک قسمت را برای دختران و زنان و یک قسم را برای پوشش میت

پادشاه بالکه سوار جرار در این صحرای خونخوار آمده چون بعدم بدرقه راه را گم کردند یکتن
از انها زنده بیرون نیامده و هیچکس لاشه شان هم ندیده و از اطراف آن بیابان یخ
شتاه بالکل آبادانی نیست و در این صحرا قسمی از جانوران اند شبیه بموشها که از سوراخها بیرون
می آیند و مانند بلبل می سرایند و امیر تیمور صاحبقران دو مرتبه طی آن وادی بی پایان
نموده و کرت دوم در سنه هفتصد و هفت و نه اطراف آن را متصرف گشته تمامی
اهل الوس دشت قبچاق و همگی بلاد شمال بتخصیص ولایت تاجر دو بکلک و آلان و باشقر
و رنگس و قوبان چرکس و اوروس و سیا مسکو و قرامو در روس قراسو را قتل و غارت
شده و شهر سراب که در این زمان بقزان مشهور است از حد لیقا بوقا که نهایت معموره شمال است
و تا حد دقیم و کفه بی سیر نقل مراکب مسلمان شده و سیر جوق و حاجی ترخان
مسخر گشت حاجی ترخان شهریست بر ساحل دریای آتل و اقشعده سنه طرفش سور
منیع و رفیع است یکجانب آب مذکور است گویند در زمستان چون آب یخ بندد و باغی
و دشمن بآسانی میتواند بانجا در آمدن لاجرم از یخ حصار میسازند و بدین که یخهای یخ
بهم چسبند و وقت شام آب بر آن میریزند و روز دیگر همه یک وصل گردد و دروازه برای
آن شانند و باروی اصل متصل بدان بلندی بر آیند تاتار در شرقی این اقلیم
میباشند در جلادت و خصومت و خونریزی ... دارند و بجلال و حرام حیوان
مقید نیستند و آفتاب را بجای الهی می پرستند و زبانی که لغت آن ترکی دارند و تاتار چنانکه
مذکور شد بیافت اعلان می پیوندد که عبارت از ترک بن یافث باشد و ترک بعد از
دویست و چهل سال که فوت نمود پسر خان بمقام قایم خود گردانید و در هنگام وفات

هم از انجا بوده اند و حمیدا کاشغری که قریب بصد سال در زمان چگان پادشاه کشمیر بوده و
تاریخ رشیدی که بنام رشید خان حاکم کاشغر نوشته بین الجمهور مشهور است از وست
و در ملک کشمیر مدفون شده از سلاطین زاده های آنملک بوده طراز در زمان
سابق شهری بنام بوده و آنرا یانگی میخوانده اند الحال بواسطه عبور جنود اوزبک خراب است
و اطراف طراز الحال بخاره است که بنام همان شهر یانگی می نامند و مردم طراز اکثر
مسلمان بوده اند و علمای و اجلاء اعزا از طراز بطراز علم و امتیاز از ان دیار بیا
پدید آمده اند و چگل بکسر جیم و کاف هردو فارسی مسکن ارباب حسن و ملاحت چون
طراز بوده و چنانکه [illegible] سخنوران ضرب المثل است نظم از زمین چگل یا
نگار طرازی آفریده حسن خوبی و نازی لب و دندان شان بدید پدید درج یاقوت
پر ز مروارید ساکنانش [illegible] و جنازا و نبات النعش را بجبود می پرستیدند و خواهر
و دختر را [illegible] شهر بلاد ترک است آنجا کوهی است بر قله کوه
سنگی است مجوف شبیه بحجر گاو و در داخل آن چشمه ایست که برکوه میرود و از انجا فرود
می آید و از آن آب بوی خوش فایح میشود ختا [illegible] اندک جماعتی بوده اند [illegible]
بنی گرفته اند تا زن [illegible] بر یک شوهر میکرده و مهر زن جمیع ملوکات شوهر بوده و
پادشاه تهار از زن بوده لکن [illegible] میکرده فی الفور بقتل میرسید و [illegible]
صطری است [illegible]
[illegible] ست و چنانم [illegible]
[illegible]

و پنبه بسیار است و کرباس نیز در دکانهای آن ولایت بهم رسد و ایشان را عبادتی نیست
و بت پرستی میان آنها نمی باشد هر کسکه از هشتاد سال گذشته وی را پیر و مرشد خود میدانند
و دین پیر شیرین و اتراک آنجا گوشت حیوان ماده نخورند و در آن ولایت قسمی از انگور است که نصف
آن سیاه است و نصفی سپید و هم در آنجا سنگی است که چون آن را در آب اندازند البته باران
آید و دیگری از بازارهای آنجا حجر خواصیست که مقدار یک شبر یعنی یکدست آب را دو اگر لشکر
از آن شهر آب خورند و فاکند هیچکس نشود ضرر هم از بلاد ترکستان و مردمش در نهایت
جاه سپاه باشند و بدستور مردم بقرا چون پادشاه آنها را عمر از چهل سال بگذرد
شود و اعتقاد آن گروه این است که شب و روز باد و باران زمین و آسمان آنها را یک معبود
است اما معبود آسمان از دیگران بزرگتر است اسفنجاب از شهرهای مشرق
و از شهرهای معتبر ترکستانست در آن شهر طایفه از خداوندان عقل و دانش می باشند قسطنطینیه
شهریست معروف مشهور در غایت وسعت و نهایت لطافت و بعضی بیشتر شرقی آنشهر مرو
هوای دریا تمام و بزمین بست هموار دار الملک قیاصره بوده الحال دار السلطنه سلاطین
علیه عثمانیه است و باستنبول شهرت دارد سه طرفش را دریا احاطه نموده بنای آنشهر را
مدور نهاده اند و حصاری در غایت استواری و نهایت محکمی دارد چهار پاره برروی
یکدیگر نشسته اند و ما بین آن خندق انباشته که هیچ چوب گیر نیست ارتفاع باره اش
بیست و یک ذرع است و آنشهر بساتین بسیار تضمین و عمارات خورنق آیین اشتمال دارد
بنیان قصر عالی در آنشهر ساخته و پرداخته شده که از قیاس و حساب بیرون است و در میان
نصف شهر چنگوه پایه هم است از زیر تا بالا غرق عمارات در وقت شام از شمع و چراغ

غیرت باغ وراغ است از جمله بقاع آن مسجدیست بدار الامان که بنای آنرا از حضرت سلیمان
علی نبینا وعلیه السلام میدانند و در اطراف آن نیز عمارات عالی التعمیر یافته که الحال موسوم
به بابا صوفیه گردید اگر کسی خواهد که مفصلا احوال آن شهر عظمت بهر بند کو رساند بهر آئینه از مطالب
باز ماند عزیزی که درین ایام از آن شهر و مقام آمده بود نقل میکند که در استنبول شش صد مسجد است
که در آنها در روزهای جمعه جماعت کثیر نماز بجماعت میگذارند و ایضا نهصد حمام راحت انجام
دار الاماره انتهای شهر که بهر طرفی شش کروه است و بازار و دکاکین است از انجمله هفت هزار
دکان قهوه فروشانست که در هر دکان چندی از جوانان گل اندام صنوبر خرام سمن سینه
بنفشه موی بذله سنج لطیفه گو نشسته می باشند و مانند مقناطیس جذب دلها اگرچه بهیچن
بیمانند نظم دلبرانی بشوخی و شنگی * رومی رومی و گیسوان زنگی * ترک
نازی شان بکم بازی * برده دل از ترکی و تازی * چشم ایشان چو ترک غماز
هندوی چین موی سازد * و ایضا هفتصد میخانه است که متضمن چندین خمخانه است
اصل شهر شش محله است و هر محله شصت هزار خانه و باعث آبادانی آن شهر را بعضی قسطنطین
بن هیلوس می دانند و برخی را اعتقاد اینکه سام بن نوح بر بنای آن همت گماشته و آن
شهر بکنار بحر واقع شده از جمله پنج بحر کلان ربع مسکونست و آن بحر را طرازان بحر روم
نیز خوانند از عقب قسطنطنیه جاری بوده بر زمین روس و صقلاب منتهی شده و طول
این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهارصد و سی و سه فرسنگ است و درین بحر
جزایر بسیار است که در اکثر آن مواضع حیوانات غریب الاشکال عجیب الصور می باشند
و از بحر این بحر بحار متنافذ میشوند و ازین دریا گوشه خیز دیگر بجزیره سودان

بدست شمالی جوی بزرگ بحصول پیوندد و دوم شعبه که آنرا خلیج فرنگ گویند بیلاد جنوب ایتالیا
ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست و در اوقات سابقه در بلده
قسطنطنیه کنیسه بود که مناره عالی سیصد گز طول و ده گز عرض بر آن نصب کرده بودند و بر سر
آن مناره سواری از مس بر خری هم از آن جنس نصب کرده یکدست آن سوار گزی بوده و دست
دیگرش نوعی موضوع بود که گویا اشارت بآن دست دیگر میکرد و قبل ازین ذلک در صحیح
قسطنطین بانی هذا البلده و در عجائب البلدان و تحفة الغرائب گوید است که در قسطنطنیه مناره ایست
محکم که قواعد آن باهن و ارزیز ساخته اند و هرگاه باد بر آن وزد میل آن ظاهر شود و مردم
در وقت میل آن مناره جوز و سفال و غیر ذلک در پایان آن نهند و چون باد ساکن شود
مناره بحالت خود آید آن اشیاء را نتوان بیرون آورد و صاحب هفت اقلیم آورده
است که در آنجا قبه ایست و در آن قبه صورتخانه ایست از سنگ ساخته اند و در آنجا تمثال زنان
و مردان و دختران و پسران و اسپان و غیره افتاده هر کس را عضوی بدرد آید یا مجروح
شود بدان عضو معروف [illegible] بصورتیکه مثل او باشد بمالد فی الفور صحت یابد
یا بمعاین معنی در آنجا بسیار مشهور و مجرب است و قسطنطنیه پیوسته در تصرف نصاری میبود
تا آنکه سلطان محمد بن سلطان مراد عثمانی در سال هشتصد و پنجاه و هفت که لفظ بلدة طیبة
تاریخ آن مخبر است از نصاری انتزاع کرد و کنایس اهل آنرا ویران ساخته مساجد بنا
و ارزانیان الی یومنا هذا در تصرف آنقوم است و آن عالی شأن است و دار الملک ایشان هم هست محقق
آنکه سلیمان شاه که نبیره قتلمش با خوجه نمان ابن ایلخان بن هلاکو خان بن تولیخان بن
چنگیز خان بپیوندد و در قسمت مغل در مرو بجانب روم افتاده با نصاری محاربه و مقاتله

نیا برد و چون وفات یافت از طغرل پسرش هم برآن دستور سگید را بند و چون از طغرل
در ششصد و هفتاد و هفت پدرود این جهان نمود سردار شدش عثمان که بوفور عقل
و فراست و افزونی تدبیر و کیاست ممتاز و مستثنی بود بر بعضی ولایت دست یافت
مورخان وجه ابتدای سلطنت این دولت عظمی را از ان سال گیرند چه کلمه عثمانیه
تاریخ است و هم از ان اثنا باسم وی خطبه و سکه جاری شده کار او روز بروز بالا گرفت
او را فتوحات وفور دست داد و بر بسیاری از ان ولایت دست یافت در ۷۲۶ هفتصد
و بیست و هفت داعی حق را لبیک گفته در برسا مدفون گشت و او جهت امور ملک و ضبط و ربط
و نظم و نسق و مصالح جمهور قواعد تازه و قوانین بی اندازه بر نهج خوب و اسلوب مرغوب
بنیاد نهاد چنانکه تا حال که این سود به بیاض می رود آن رسوم و قواعد میان
اولادش مستمر و مسلک است و موسوم از قواعد و آیین عثمانی تعجب نمی نمایند بنا
علی روز بروز رو به جاه و جلال و اسباب حشمت و استقلال آن سلسله در تزاید و افزایش
فزونی نهادش بسکه راه رود گر بچاد بود بر فراز ماه رود و چون علم
بر عثمان اسم پادشاهی و سلطنت اطلاق شده بود عالیشان اسلاطین
عثمانیه گویند پس از عثمان فرزندانش پشت در پشت مستقل گشتند و مهمات به تسخیر
و بعد از خود به کار سلطان مراد فتح بسیار از دیار و قلاع شد احد زفت
و بعد ... تا ... سر ... بود ... شاد ... چه ... دست
... بعد از سلطان محمد فتح قسطنطنیه و بعد از سلطنت بر ... در
ثانی که موسوم به جانی سلطان الذهب انتما ... ایشان ...

وهمچنین پسرش سلطان سلیم تسخیر آذربایجان وانهزام نمایان شاه اسمعیل صفوی وقتل سلطان
علاء الدوله وتسخیر مصر وشام وحجاز وعرب ودیار بکر نموده چنانکه در اوراق گذشته ایمائی از آن
گذشته بالجمله سلاطین روم همیشه با اقبال واستقلال بکمال گذرانیده اند تا این زمان که قریب
ششصد سال شده روز بروز ترقی در سلطنت ایشان واقع است امروز سلطان السلاطین خاقان
اعظم شهنشاه معظم سلطان عبد المجید خلد الله ملکه وافاض علی العالمین بره واحسانه بر تخت
پادشاهی روم وفرنگ وسریر شاهنشاهی وزنگ وسایر امصار خشک وتر وجمیع اقطار بحر وبر متمکن است
قلیت هیبت وعظمت در دوام الهیه ناصر جند السلاطین الاسلام تا بیک شهر [illegible] است
در غایت هیبت وبزرگی ششصد گرمابه دارد وبازار مرغ فروشی آن شهر یکفرسنگ است
اطراف شهرش سیزده فرسنگ وعرض قلعه اش سه فرسنگ ودر عمارت قلاعش شصت برج نهاده اند
دو دروازه دارد یکی را باب الذهب ودیگری را باب الملک گویند میان این دو دروازه بازاریست
که ستونهای آن تمام مس است وسقف آنرا نیز از مس ساخته اند بر بالای آن بازاریست که
در دکانهایش نهایت تکلف بکار رفته است جمله عمارتیست که از آن یکهزار ودویست ستون از مرمر
ویکهزار ودویست ستون مس مطلا که طول هر ستون پنجاه ودر عرض هشت قدم ساخته اند
ویکهزار ودویست دروازه از مس ساخته که آنرا بمیخهای طلا وحلقه های نقره گرفته اند وبغیر از این
دروازه های بیرونی آن از عاج وصندل وآبنوس بسیار است ویکصد وسی زنجیر از طلا که
قنادیل طلا بر آن محکم ساخته اند وهشتصد منبر وده هزار کاسه چینی که بر آنها کتاب الله بطلا نوشته
وطول وعرض آن عمارت یکفرسنگ است ودر وسط آن نشستگاهی ساخته اند وآنرا بساط خوانند و
[illegible] علیهم السلام از آدم صفی تا خاتم

الانبیا صلی الله علیه وسلم کشیده اند پنداری که در آدم نظر میکنند و گرد اگرد آن یکصد ستون
زرین است و بر هر ستونی جرسی و زنگولها از طلسم که هرگاه دشمنی قصد آنجا کند جرسها
خود بخود بر هم خورند تا مردم آگاه شده دشمن را دفع کنند و این عمارت اگرچه پیشتر کنیسه بود
اما این وقت آنرا مسجد ساخته اند از ولید بن مسلم نقل است که در شهر رومیه بازار عطاران
رسیدم نردبانی ظاهر شد چون بر بالای آن برآمدم بازاری دیدم عظیم و طویل که صرافان
نشسته بودند و چون قدری راه رفتم باز زینه ها ظاهر شدند فرود آمدم فضایی دیدم
قریب شش کروه که مردم در آن به بیع و شرا و سود و سودا مشغولی داشتند و کنیسه سلیمان
آن فضا ساخته بودند که دری بسوی مشرق و دری بجانب مغرب داشت و بر این دو در زده
دیبای هفت رنگ و زربفتهای مصر و فرنگ آویخته بودند و دیگر تکلفات بکار برده
و در کتاب عیون الانسان فی طبقات الاطبا مسطور است که در شهر رومیه هیکل الشمس جایی
بود که آنرا بزبان یونانی هیکل ایلو یعنی آفتاب میگفتند و هیکل اسقلیفوس نیز میخواندند
و در آنجا صنمی بصورت ایشان ساخته بودند هر چه سؤال کردندی جواب گفتی و صنم
الصورت اسقلیبوس بوده و زعم مجوسیه رومیه آنست که هیکل الصورت بنا بر آن بود که از
بملاحظه حرکات سبعه سیاره و در غایت مناسبت و قوات کرده بودند چون نصب نموده
بودند یکی از روحانیت الکواکب در وی حلول کرده و لهذا هر چه سؤال کردندی جواب
باز دادی و نام الصورت مقالیس بود و آنچه در تغییر [illegible] روحانیات کواکب سبعه بالجمال
میان حکمای صابیه متعارف است و مؤید همین است [illegible] تمام در کتب [illegible]
ارباب تنجیم و غیر نجات مسطور است [illegible] علیها [illegible] والله اعلم

شلشبون شهر بزرگیست بعضی شلشوب و بعضی شکشون خوانند بر کنار محیط واقع است مردمش مذهب نصاری دارند و در انجا نوعی از سرمه سازند که چون در چشم کشند سیاهی آن زایل نشود بمذهب ایشان اختیار طلاق در دست زن باشد و در انجا چشمه ایست که هر که بران رسد بمیرد لهذا کسی از اهالی موکل کرده اند که مردم را از رفتن بآنجا و مانع آید تا هیچ جیوانی در آن چشمه نگذرد **فرشته** از بلاد فرنگست بعضی کرشنه نیز گفته اند و در انجا صنفی از مردم باشند که نصف روی ایشان در غایت سفیدی و نصف دیگر در غایت سیاهی است **زره گران و سیر سران** دو ولایت اند در اطراف تل باب الابواب کنند گان آن گذشت با تمامتهای طویل و رویهای پهن و چشمهای کبود بغیر از زره صنعت دیگر نمی دانند اما بغایت غریب دوست میباشند و درین باب مبالغه از حد میبرند چنانکه اگر شخصی یکجا نه یکی از انها مهمان شده باشد و پس از ده سال بدان ولایت وارد شده خواهد که بجای دیگر منزل گزیند بر سر مهمان میهم بجدال و قتال انجامد قبل ازین آنها را مذهبی و ملتی نبوده و بحکم قرب جوار اهالی تل باب الابواب که گوشتهای مردگان طعمهٔ کلاغان ساخته و استخوان در سرداب ها میگذاشتند در میان آنها هم معمول بوده اما یکدو صد سال همه بشرف اسلام مشرف شده اند ازان فعل شنیع نجات یافته بر دل حقایق منزل سالکان مسالک سخنوری و مالکان ممالک هنر پروری محجوب نماند که چون شمه از کیفیت اقلیم ششم بنوک خامه ادا آمد واجب آنست که اکنون نکته از کمیت اقلیم هفتم نیز بزبان قلم حواله کرده ختم این باب نماید **نظم** چو بزم ششم گشت آراسته ٭ بآن رنگ و بوی که دل خواسته
همان به که این دم بعیش و نشاط ٭ نهم رو بترتیب هفتم بساط ٭ به بزم سخن کامرانی کنم

الاقلیم السابع این اقلیم بقمر منسوبست و درین جا مردمیکه نسبت کنار کنی دوستان و تنگانی کنند

میان سفرست و بیاض باشد و ابتدای اقلیم هفتم نیز از جانب مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد [illegible] بر بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلخ و جنوب بلاد ترخان و طول این اقلیم از مشرق تا مغرب شش هزار و هفتصد و هشتاد میل و پنجاه و چهار دقیقه است و عرضش یک یکصد و هشتاد و پنج میلست و مساحت این اقلیم صد و هشتاد و هفت و بیست و یکهزار سنگ و یک گروه

است و درین اقلیم عمارت کمتر است و در تمامی آن بیست و سه شهرست و بقولی پنجاه شهر و دو کوه عظیم و چهل و [illegible] رود بزرگ [illegible] از شهرهای مسلمانی یکی بلغار [illegible] است که نزدیک برود

[illegible] نهایت [illegible] و شمع [illegible] گویند بلغار از ابنیه بلغار پسر [illegible] یافث است چنانکه [illegible] آن رفت و در سکندر نامه آورده که از ابنیه سکندر رومی

است اما قول اول صحیح است و بلغار سه شهرست یکی بلغار دوم سوار و سیم [illegible] و از اطراف بلغار همه [illegible] شهر بلغار طویل و عریض است و قصور و عمارات آن از چوب بلوط است و در آنجا

[illegible] دو ماه راه است نهار اطول بلغار بیست ساعت است و شب اقصر آنجا چهار ساعت

و این شهر بغایت [illegible] و بعضی در نهایت شمال واقع شده نزدیک بقطب شمالی در اوایل فصل صیف شفق آنجا غایب نشود و در ناحیه بلغار غریب است که نصف نهار اعلا و شاه [illegible] یمین و شتاه بجانب [illegible] است مثل لام و الف و وقت خوردن بهم منطبق گردد و گوشت مرغ آنجا [illegible] امراض نافع است خصوص سنگ گرده و مثانه و بیضه و چون بر برف گذارند

[illegible] خسته شود و از ابو حامد اندلسی مرویست که در بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان که

نهایت طول بالا داشت و بود در خدمت پادشاه آنجا تقرب تمام داشت و در شکاری که وی بود

بودمی فتح میسر شدی و خصم هزیمت یافتی و اهل بلغار جمله مسلمانان اند و در مذهب حنفی شجاع
و دیندار و با سیرتی پسندیده باعث اسلام آنجا را چنین گفته اند که وقتی یکی از بزرگان بدان
دیار در گذشته قضا را پادشاه آن ناحیه را عارضه بود که جمیع اطبا از معالجه آن بعجز معترف بودند
دست بر داشتند آن بزرگ بعرض رسانید که اگر ملک عهد نماید که بعد از صحت یافتن
مسلمان شود من متعهد رفع آن عارضه میگردم پادشاه بعد از شفا یافتن مسلمان گشته
و بتدریج مردمش نیز مسلمان شده اند از اولیای آنملک یکی حضرت شیخ حسن بلغاریست
که قطب وقت بوده و دیگری حضرت خواجه احمد است که حکیم سنائی غزنوی نامه بنام او گفته
و در غزنین بر بالای قبر سلطان محمود آسوده رحمة الله تعالی علیهم صقلاب در مغرب اقلیم
سادس افتاده اگرچه داخل اقلیم سابع است تا بیرون از اقلیم توطن دارند چنانکه ایمائی
بدان رفته و صقلابیه چند قوم اند از غایت شدت و صعوبت هر قوم را پادشاهی علیحده است
همواره لوای منازعت بر یکدیگری افرازند اگر ایشان را با یکدیگر خلاف و نزاع نبودی
هیچکس طاقت مقاومت [illegible] ایشان نداشتی و آنجماعت مذهب نصاری دارند و بعضی
آفتاب را معبود می [illegible] پسر [illegible] دختر [illegible] داده و رخصت
نمایند تا بجهت خود [illegible] بعشرت بهم رسانند و زنان آنجا سر و پا برهنه بیرون می آیند
و گر دختر با زن [illegible] گردند و دختر را بسر [illegible] می گذارند هر مرد سیلی بهم رسد که بجبر می آورده
بر سر وی می اندازند و نام زنی بودی می گذارند و آن دختر از منزل نرود تا وقتیکه
شوهر ببیند و در مذهب ایشان ناخوش است و بیجز زن جایز و شایع است و در نزدیکی ایشان موضع
ایست که قوم آنموضع از جنس یاجوج و ماجوج اند چنانکه یک گوش را بجای فرش در زیر خود گسترده

وگوش دیگر چون گلیم بر خود بپوشانند و قد ایشان یک شبر و نیم است و در رنگ سباع چنگالها دارند
و مانند سنگ فریاد کنند یاجوج و ماجوج باعتقاد بسیاری ز اهل تاریخ از نسل یافث
بن نوح علیه السلام اند و چون هریک ز اولاد یافث بقطری ز اقطار زمین رفته آغاز زراعت نمودند
یاجوج و ماجوج باقصای اراضی مشرق رفته بجایی که سد سکندر ساخته شد مقیم گشتند
و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون از اقلیم هفتم بگذری بجایی رسی که شش ماه روز باشد
و شش ماه شب آنجا نتوان بود و بعضی بازرگانان که از آنحدود بجانب چین روند باشد
کرد از ان نواحی گذر کنند از نسل یاجوج و ماجوج جمعی کثیر بوجود آمده است و حضرت عبد الله
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما روایت میکنند که بنی آدم ده جزو اند و از انجمله نه جزو یاجوج
و ماجوج اند و یکجزو سایر اهل عالم و در بعضی اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو طایفه اند
هر طایفه منقسم بچهار قسم میشوند و یکنفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند و تمام
طبقات یاجوج و ماجوج بحسب هیات منحصر در سه صنف میباشند اول جمعی اند که
هر یک از ایشان را یکصد و بیست گز قد بود و عرض بدن با متشابه باشد دوم زمره اند که
هم طول قامت و هم عرض بدن ایشان یکصد و بیست گز است سیم گروه اند که طول
قصر قامت ایشان از یک شبر متجاوز نباشد این صنف را گلیم گوش گویند و فیل و کرگدن
با یاجوج و ماجوج مقاومت نتوانند کرد و از اجناس و اقسام وحوش و سباع و
حیوانات ضاره هر که با ایشان بر خورد نجات نیابد و هر که از ایشان بمیرد گوشت او را خورند
و آنها را ملتی و مذهبی نباشد و در رنگ حیوانات معاش کنند و صورت ایشان مانند آدمیست
خوی و عادت دد و دام دارند و بغیر از شکار صنعتی دیگر نمیدانند و ایشان را کاری نباشد

و یکدیگر را بگیرند و خراب کنند و موی تر خون ضعیف تر خورند و رنگ ایشان بسیار سفید باشد نا
برف و بینی ندارند و چشمهای خرد دارند و موی جز بر سر ایشان نیست عمر ایشان از عمر سایر
بنی آدم درازتر است و در حدود ایشان سرما و برف بسیار است هر سال بر ایشان از ابر اژدهای
کلان سفید او اصید کرده بخورند و چندین ماه بگوشت او بگذرانند و صاحب روضة
الصفا از مورخان دیگر نقل میکند که سد یاجوج را ذوالقرنین اکبر بسته و بعضی گفته اند که
از محدثات ذوالقرنین اصغر است که سکندر رومی باشد بهر تقدیر ذوالقرنین فرمود تا خشت
های آهنین ریختند و بس گداخته آن خشتها را باهم مضبوط کرده ساخت طول آن سیصد
گروه است و عرض آن یکصد و پنجاه گروه و بنای آنرا باب رسانیده اند ارتفاع برابر
کوهی و دروازه بران نشانیده اند که دو لخت دارد هر لختی را عرض شصت گز است و ارتفاع
هشتاد گز و سطبری و ضخامت هر دروازه پنج گز از روی گداخته ریخته اند و قفلی بر این دروازه
زده اند که طول آن هفت گز است و کلیدی نیز از و ریخته آن هم بقدر هفت گز و بیست و
[illegible] دندانه دارد و [illegible] بر بسته [illegible] و پادشاهی که در آن حوالی است هر جمعه مقرر
[illegible] از قوم قوی هیکل و [illegible] دو گرزهای گران همراه برده یکبار آن گرزها
[illegible] و قفل در [illegible] و دلالت بران کند که این در پاسبانی دارد
[illegible] که یاجوج و ماجوج هر روز یکبار پیش سد آیند و سد را
[illegible] بچنگل و زبان بجایی رسانند که اندکی باقی مانده چون مانده و کوفته شوند آنرا
بگذارند که صبح آمده سوراخ خواهیم کرد چون سحر شود بقدرت الهی آن سد را بر نسق اول
[illegible] در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آن سد را سوراخی شد

بقدر گنجایش دو انگشت از آن زمان گشاده تر شده میرود اما تا آن مقدار نرسیده که از آن بیرون توانند
برآمد و چون بموجب وعدهٔ الهی وقت برآمدن ایشان رسد آن سد را سوراخ کرده بیرون برآیند
و در زمین افروگیرند و هر حیوانی که یابند بخورند و بر تمام خلق زمان فایق آیند و قصد کشتن آن
باشند که جماعهٔ اول ایشان دریای عمیق را که دوران هفت گروه باشد تمام بنوشند و جماعهٔ
دوم از ایشان که برسند گویند درینجا وقتی آب بوده است که چنین مردمان را هلاک کنند نتیجه بعد
آنجا کشته نشوند در حصن حصین شام همراه حضرت امام مهدی و حضرت عیسی متحصن گردند بعد از آن یاجوج
و ماجوج گویند که از انتقام زمینیان بپرداختیم و تیرها بطرف آسمان افکنند و بقدرت الهی تیرهای ایشان
خون آلوده باز گردد و بدین سبب خوشحال شوند گویند اهل آسمان نیز مغلوب ساختیم بعد از آن بدعای حضرت
عیسی علیه السلام حق تعالی کرمی را بر ایشان گمارد و این کرم را نغف خوانند و آن کرم در گوشهای
ایشان روند و آن جماعت را در یک شب هلاک سازند و مردمی که از ایشان در کوهها و قلعها
متحصن باشند شادی کنان بمکانهای خویش باز آیند و بعد از آن حق سبحانه و تعالی
بارانی سخت بارد که روی زمین را از اجساد پلید ایشان پاک سازد و بدریا اندازد
مسالک الممالک مسطور است که واثق عباسی بن معتصم خواست که تا بر حقیقت سد یاجوج
ماجوج اطلاع یابد بنابران در سنه دو صد و بیست و هشت سلام ترجمان را با پنجاه نفر
متخصص آنطرف فرستاد و او از سامره بارمینیه رفت و از آنجا به [illegible] رفت
از آنجا پیش ترخان ملک خزر رفت ترخان دلیلان همراه وی گردانید و آنجا [illegible]
بیست و شش روز راه رفته تا بزمینی رسیدند که از آن بوی ناخوش می‌آمد [illegible]
[illegible] رسیدند کوهی بنظر ایشان آمد و قلعه که جمعی در وی نشسته بودند [illegible]

در انموضع اثری . و دو از انجا نیز بیشتر بیست و هفت منزل دیگر طی کردند بحصنی رسیدند نزدیک
سد یاجوج و ماجوج نسبت اگرچه پادشاهش اندک بود با صحرا و اماکن بسیار داشت و از جمله آن سرزمین
ده حصن بغایت حصین که مستحفظان سد یاجوج ماجوج در انجا بودند و همچنین اسلام داشتند
و در مذهب حنفی بودند و زبان عربی و فارسی می دانستند اما از سلطنت خلفای عباسی بیخبر
بودند بهر تقدیر سلام انروز نگهداشتند و بضیافت قیام نمودند روز دیگر برداشته نزدیک
سد بردند سلام کوهی دید در رو و یکه بر انکوه هیچ قسم گیاه نرویده بود و میان آن و در میان دره
چنان قلعه و سدی بلند آورده بودند که زیاده گنجایش نداشت و حقیقت سد بنوعی که سابقاً
بتحریر آمد معاینه کرد و بعد از ملاحظه عنان مراجعت از طرف خلیفه برتافت و در مدت دو ماه در موضعیکه
تا سمرقند هفت فرسنگ بود و با آبادانی رسید و از انجا براه خراسان بسامره بغداد باز آمد و
غیبت سلام در آن سفر خطر دو سال و چهار ماه بود . افسوس شهریست در شمال بلاد روم و یکی
از شهرهای اقیانوس است و اصحاب کهف بسبب ایمان آوردن و گریختن آنجا و در تفاسیر مذکور
و مسطور است از اهل انجا بودند و در تعیین عدد ایشان اختلاف است و از شهر تا غار ایشان سه
کروه است و در غار بجانب شمال است و آفتاب بر ان نتابد و بر در آن غار مسجد است که دعا در آن مستجاب
است و در شب بالای آن غار نوری عظیم ظاهر شود چنانکه در شهر می نگرد و در تاریخ عباسی مرقوم است
که واثق ابن معتصم را داعیه شد که بدستور سد سکندر حال اصحاب کهف و موضع غار معلوم کند
محمد بن طوسی منجم را که از خواص و بود فرستاد محمد مذکور تقریر کرد که رفتیم تا بشهر السین که میان عموریه
و روم است چند روز راه های سخت بریدیم و کوههای عظیم پیمودیم تا بصحرای رسیدیم که
در انکوهی بود مدور که هیچ کوه دیگر پیوسته نبود و دور و خورد بود که قطر دامن انرا گز زیاده

نداشت و تا بالغایت بلند بود و در دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بحیلت بر بالای کوه
رفتیم آنجا جایی عظیم دیدیم گشاده مانند غاری و عمقی بسیار داشت و گشادگی آنجا قریب دو
صد گز بود و در چاه نظر کردیم از زیر آبی مینمود از کوه نزدیک آنجا شدیم آن سوراخی بود گشاده
درون رفتیم بقدر بیست و پنج صد قدم و در آنجا جایها در سنگ کنده و ستونها از سنگ تراشیده و
از آن جایها بمقدار پنج گز بود که نردبان آنجا می بایست رفت چون خواستیم که برویم نگهبانان آنجا
شدند که هر که ایشان را ببیند بوی آفتی رسد تا بسخن ایشان التفات نکردیم شمعی گرفته درون شدیم سیزده
شخص دیدیم خفته یکی از ایشان کودک امرد بود و بر ایشان جامه بود از جنس گلیم بافته
پوست و تن ایشان بر جای بود خشک شده دست بسینه ها نهاده بودند اثر موی و دیبا
آن باقی بود چون برگشتیم بر بنیاد از آنجا برآمده متوجه دار الخلافه شدیم با طلوع [illegible]
بعضی باطل نیز گویند و مردمش بیکدیگر مشفق و مهربان باشند چون متهم [illegible]
دیگر شوند قدری آهن باتش گرم کنند و چیزی از انجیل بر خوانند و دو چوب فرو برند [illegible]
با نوره گرفته بالای آن دو چوب نهند و متهم زده آن آهن را بر دارد و چند قدم [illegible]
ببندند و پس دست وی را به پارچه بسته کنند اگر او را آبله شده باشد مجرم [illegible]
بی گناه باشد و جماعه دیگر از نها متهم زده را دست و پا بسته در آب اندازند اگر [illegible]
گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرو نرفت گناهکار است که آب او را قبول نکرد و شخص را
بسیار [illegible] سازند. جابلقا شهریست در نهایت ولایت مغرب [illegible]
و خصومت و کفر آن شهر [illegible] آن [illegible]
قلم در صفحه تحریر [illegible]

الآن گشتن بیان بجانب باب سیم کما وعدناه فی العنوان کتاب هذا المسمی بزبدة الاخبار [illegible]
نوشته آید بعون الله تعالی **باب سیم در بیان مساحت تقسیم اربعه زمین که آسیا**
و یوروپ و افریقا و امریکاست مطابق اخبارات انگریزی فقیر
ابو محمد حسن شعری بعرض مخادیم میرساند که حکمای فرنگ تمام روی زمین را منقسم به قسم
کرده آسیا و یوروپ و افریقا و امریکاست کرده بودند و از امریکا که حصه چهارم است واقف نبودند
بعد مدتی چون از آن حصه هم ایشان را وقوف دست داد آن را داخل حصص ثلاثه ساخته چهار قسم
قرار دادند چنانکه در حصه چهارم نوشته آید الحال با قدری از روی اخبارات انگریزی تحریر میشود
تا حقیقت احوال طرفین که متضمن فواید کثیر است واضح شود اگرچه در بعضی
مواضع تکرار مطلب اتفاق افتاد لیکن چون آن مضمون هم مؤید اقوال سابقه بود مستحسن نمود
بیان حصه اول از حصه های اربعه آسیا نام [illegible] که ابتدا از شرح حصه
آسیاست که اول [illegible] نسبت به حصه های دیگر کلانست طول
[illegible] حصه [illegible] مساحت [illegible]
[illegible] کروه است اگر با مطابق اقوال حکمای هنود [illegible]
شمار اقلیم [illegible] آنها ملک هندوستان است [illegible]
و در جانب شمال آن بهوت و تبت [illegible] شمال بنگاله [illegible]
غرب [illegible] و نیپال و کشمیر و کابل و جانب شمال بنگاله آسام است [illegible]
و جانب شمال و شرق چین [illegible]
[illegible] است [illegible] و جانب غرب [illegible] سیستان

فارس است و جانب ملک فارس سرزمین عرب و در جنوب و شرق هند غیر ازین جزایر اند که
سوماتره و بیرنیو و دیناپا معروف اند سرحد شرقی آن آسام و ملک برهما است و جانب جنوب
بحر اعظم هندوستان و جانب شمال و غرب دریای سند و جانب شمال آن هم کوهی که جهت
از کوه هیمالا ابتدا بر آمده باشد شاخهای درخت تا گاره و گاچار رسیده و در جنوب تا ملک
رفته طول هندوستان جائیکه زیاده درازی دارد یعنی از کشمیر تا کماری بالتقریب یکهزار و
و هفتاد و چهار کروه است و پهنای آن جائیکه بسیار پهنا است یعنی از زمین شمر بهت سند
تا کراچین بندر یکهزار و ششصد کروه است و کوه کلان در هندوستان هیمالا است که از
جبال کنکاس شروع شده تا شمال بلخ میرسد از آنجا تا کوه نگان میرود تا چهار هزار کروه
میرسد و در شرق همین کوه ملک بنگاله را از آسام و چین جدا میکند چنانکه این کوه از همه
کوهها بلند است و بیشتر در زمین امریکا کوه اندس را مردم گمان می‌بردند که بلندتر کوه
هاست لیکن آن چهارده هزار دره دستی بلند نیست و این کوه از دریای شور بیست و نه
هزار و ششصت و ... دستی بلند است دوم متصل بنارس کوه بندهیاچل سیوم
کوه راج محل ابتدای آن از دریای شور در ملح محل قریب رود گنگ رسیده باز از جنوب آمده
بکوه نیل نامزد شده چهارم در جنوب هندوستان کوه ملی که ازان صندل و چیزهای
بویا پیدا می‌شود ماسوای اینها دیگر کوه پاره های خورد اند و رودهای هندوستان
خورد و کلان بسیار اند از رودهای کلان اول گنگا است که از کوه هیمالا بر می‌آید در
میانش گندک و گهاگهرا و جمنا و غیره ملحق می شوند و در هندوستان
یکهزار و ششصد کروه گذر کرده از جانب جنوب کلکته بدریای شور میریزد دوم سند

که از کوه کلان بر آمده بارشد ستلج و بیاسا و راوی و چنبد با گاهت و جنباب غیره بکهر گرده سیلان کرده به بحر هندستان منتهی می شود سیم دریای برهما از کوه برهما بر آمده در زمین تبت و آسام گردیده و در کوهستان شمال و شرق بنگاله در آمده جانب هندوستان نزدیک چاتگام در بدماد در آمده بخلیج بنگاله داخل شده غیر ازین بعده شل جمنا و نربدا و کهودا وری و کرشنا و جز غیر مجرباندار و تقریر شمار مردم هندوستان کسی نکرده لیکن بقیاس معلوم می شود که ده کرور خواهند بود اصل زبان هند سنسکرت است و زبانهای دیگر ازو مستخرج و باقسام علوم و انواع فنون کتب آن فرقه مملو اکثر علوم از ان قبیل اند که به وقوف و مهارت بران تا حد مطالب علیا دست می دهد و لیکن لسبا مسدود است قبل ازین قریب نهصد ۹۰۰ سال گذشته که مسلمانان در انجا آمده اند که زبان فارسی و خط و تعلم علم عربی مروج شده الفاظ فارسی و عربی بتصرف فصحا و آن آمیخته قدری فصاحت پیدا کرده و در هندستان تخمیناً مع زبان کشمیری و کهاشی چهل زبان باشد و در هندستان از سه مذهب و آئین مروج اند اول مسلمانان دوم هنود سیم نصاری مذهب بودا اکثر بسیاری تمام رواج یافته و خلاصه کیش و آئین آنها کم آزاری جمیع اقسام حیوانات و ارتکاب ریاضات شاقه و تزکیه و تصفیه نفس و تسخیر و انقیاد روحانیات علوی و سفلی و استمداد و اعانت از انها و التزام صدقات و خیرات مقرره و تعیین ایام و ساعات و تطیر و تفاول در امور و تکلیف و مشقت در اجتناب ماکولات و مشروبات و صورت معاش بحد افراط و استماع افسانها سلف و اقتدا و معتقد حق پیشوایان خود است و بعد آن گروه نانک در پنجاب مذهب نو طرح نهاد گویند سنگ رسومی چند بر آن افزوده رواج داد و احوال بدانکه سواد

نکابه

مال بد حسن رفتن ۱۲

تفاول

حسب خبر ماشن ۱۲

اعظم ہندوستان بر دو حصہ منقسم میشود شمالی و جنوبی در جانب جنوبی ہندوستان متصل
گجرات بحر است و رود نربد و جانب غرب شمالی ہندوستان رود بار سند بود و جانب شمالی آن
قطار کوه ہمالا و جانب حد شرقی آن ملک برہما و جانب رود نربدا و دریای شور بنام ہندوستان
شد صوبہ است جانب غرب ملک بنگ و جانب شمال رود گنگ یکی ملک مشہور است کہ آن را مظفر پور
نیز گویند و جانب غربی مشہور لکھنو است جانب جنوبی و غربی آن رود گنگ جانب شمال آن
نیپال است و رود بار کلان گھاگھرا نام از کوه ہمالا بر آمده قریب چھپره بارود گنگ می پیوندد
و رودی دیگر گومتی نام متصل لکھنو بر آمده جانب شرقی کاشی با بہن گوپال نوبہ بر رود گنگا
ملحق گشتہ طرف غربی آن بانس بریلی است کہ تصرف افغانان بوده و جنوب رود گنگ
بہار است و جانب غربی آن عظیم آباد است کہ تخمیناً در انجا دو لکھ مردم خوش بودند
شیر بین گیا نام زیارتگاه مشہور ہنود است و در ان سواد شخصی مسمی بوده از اینده بود و جانب
غربی کاشی بنارس است کہ در انجا علم شناسہ رواج دارد و جانب جنوبی و غربی دکا
بندیل کھنڈ است و در انجا پنا نامی جائی معدن الماس است جانب شمالی و غربی بندیل کھنڈ متھرا
است لب رود بار جمن بعد تصرف مسلمانان شہر آگره یعنی اکبر آباد در ان نزدیکی دار السلطنت
شده و از انجا گذشتہ شمال رود گنگ دوآبہ است و از کلان امصار آن ضلع بریک و
قنوج و فرخ آباد و علی گڈه و برج نام ملکی است کہ زبان روزمره انجا برج گویند و
طرف شمالی مملکت کشمیر است کہ چہار حدش را کوه ہمالا محاصره کرده است و در اینده و
پنجاب است و از شہرہای کلان آن لاہور و امرتسر است و جانب جنوبی ملک پنجاب سو
جیوت است و کلان امصار آنجا نگر و کانپور و لودہیوره جانب غربی راجپوتان بود زمین

میان ریگستان بلوچستان واقع است و دیگر مصار نیز دارد و جانب حد شرقی و جنوبی آنملک
مرشته و سند بهت که حد جنوب غربی آنملک تا گجرات است و شمالی و شرقی آن تا رود دیار حمن
دار الفقرا آن گوالیار و شهر لشکر و آن از آگره شصت کروه دور است و جانب شرق رود بار
سند بهو و ملک سند بسبب حایل بودن ریگستان از راجپوتان علیحده شده است سواد ملک
سند بیهو ازی سیصد و شصت کروه و پهنا یکصد و بیست کروه حیدرآباد دو سه یکی در ضلع
جنوبی هندستان در تصرف نظام علیخان دوم در ضلع غربی بر لب دریای سند دار الحکومت
حاکم قندهار فقط و ایضاً بدانکه حد شرقی نیپال سواد بوتن است و جانب شمالی و غربی آن
شهر کمرکوت و از انجا گذشته در اطراف آن سام بدهو و ... و منی پور در تصرف ملک
برهما است و در انجا و اکثر مردم امی و بی علم اند و بعضی عریان می باشند و جانب
جنوبی و غربی ملک بنگاله جگناته دیوتا است که اکثر مردم هنود با آن معتقد میروند و بیش
مصیبت با آنقدر مردم بسبب بهم نرسیدن آذوقه و خوردن آب شور و بیماریها بنا موافقت
آب و هوا میمیرند که توده توده استخوان از لاشهای مردگان افتاده است و این سفر خیلی تعداد
و در بحر دریای شور مندرج است و از انجا گذشته بندر مبئی است و از انجا گذشته ملک بیرار
بیجاپور و سکار خاندیس و ناگپور و حیدرآباد و سنگ پتن و سرب پور است جانب جنوبی
مندرج تلنگ است و از انجا گذشته مهونا و جری کلان که مکان فرانسیسان است دیگر شهر گوا
... چند سال در تحت حکم نصارای پرتگیس آمده در تصرف آنها است و جانب
جنوبی مندرج جزیره سنگلدیپ است که اکثر اسراندیب نیز گویند طول آن دو صد کروه و عرض
... ده کروه ... در ... که مردم خواهند بنسبت بدیگر ملکها در انجا مروارید خوب و گران

بهاست می آید و در زمین سراندیب لنکا نام جزیره هست در انجا غارات هست مانند هنود لب
پوشیده بروش آنها سکونت دارند و جانب غربی سنگلدیپ مالدیپ و لکادیپ است که ساکنان آنجا
مسلمان اند از انجا عنبر مهره می آید و جانب شمال آنجزایر دیگر است و از طرف شمالی و جنوبی
هندستان تبت است و از انجا گذشته ملک تاتار است که بسیار کلان ملکی است بسه قسم
منقسم میشود یکقسم حکام علیحده دارد و یک قسم در تصرف بادشاه چین حصه سیم هر حکام
متفرقه دارد از جانب غرب با یوروپ اتصال دارد در میانه دریای شور است کیسپین
بسته است جهاز نمیرود در تاتار اکثر مردم مسلمان اند بسیار زباهاد اند و مردم انجا
اسپگان را به ۴۰ گردون میرانند و جانب شمالی و شرقی چین است طول آن شش
پانصد و هفتاد کروه و عرض چهار صد و چهل و دو کروه جانب شرق و جنوب
شور است و جانب شمال چین چهار صد کروه دیواری محکم بطریق قلعه برای محافظت
اند جانب غرب آن تبت است به قیاس معلوم میشود که نسبت تا هر روزمین در چین
مردمان واقع ست هر چند سواد چین نسبت بهندستان کمتر است لیکن بکثرت مردم
و وفور آبادی از هند کلان تر شده تخمینا در هزده کرور مردم خواهند بود از چهار هزار
سال بلکه زیاده سلطنت آنجا برقرار است و نهایت بزرگان سلف خود را میپرستند و لیکن
هنود خبر ندارند در زبان آنها حرف و حرکت کمتر است [illegible] مردم را [illegible] خود [illegible]
نمی دهند اما لشکر آنها هندیست کم زور است اکثر از چهار طرف شکست خورده اند [illegible]
چند سال بادشاه [illegible] [illegible] بازو [illegible] کرده [illegible] بهانجا کمک نوشته [illegible]
[illegible] چنیان [illegible] [illegible] از مردمان [illegible] ممتاز [illegible]

انها و کار و گران بسیار است شرافت ملک در میان انها اعتباری نیست فقط علم را اعتبار است و
طبع خانهای کتابها در آن منطبع کنند بسیار است و کتب علوم بشمار بعضی جزیره نیز در تصرف
انها است در جانب خط استوا تا بوجاپان و چهار پنج بلاد و دیگر مانند نانکن و چند بلاد دیگر در تصرف
[illegible] انگریز است و انها هم مذهبی دارند و خط آنها نزدیک با خط چینیان است و غربی کامروج
[illegible] نام ملکی کلان است و نیز شرقی ملک بنگاله ملک برما است مسافت آن زمین در
طول یکهزار کروه و در عرض ششصد کروه بقیاس می آید که ساکنین آنجا یک و نیم کرور مردم
خواهند بود نسبت بسابق الحال غلبه انگریزان زیاده شده است آن زمین مشتمل بر چند ممالک است
کلانتر همه پیگو است [illegible] انها [illegible] است پادشاه آنجا بر رعایا بسیار
ظلم میکند دار السلطنت آن امراوه که جانب شرقی چاتگام واقع است و اراوتی نام رودبار
برابر گنگا در آنجا است [illegible] ملک بلوچستان که جنوبی آن بحر هند است و غربی آن پارس و شمالی
آن کابل زمین آن طولا پانصد کروه و عرضا سیصد و پنجاه کروه و در آن زمین هیچ رود
کلان نیست بلوچان بسیار دلاور و تنومند می باشند چند سرگروه و سردار دارند اکثر خوراک
انها گوشت گاو میش اند و در آنجا خربوزه پیدا می شود و میوه درختان آنجا قابل تعریف نیست
[illegible] همه مسلمانان متعصب اند و بغیر مسلمانان و حاجیان کسی در میان آنها رفتن نمی تواند و ملک
کابل جانب شمالی بلوچستان واقع شده شمالی کابل قطار کوهستان همالا است و غربی
آن قندهار و جنوبی هرات تا ملک پنجاب طولش یکهزار و پانصد کروه و عرضش هشتصد و شصت
کروه پارسیان و اهل کابل در شصت و چند هجری به هدایت خلیفه ثانی رضی الله عنه بشرف
اسلام مشرف شده بودند تا ملک عرب در حد جنوبی و غربی پارس است جانب شرقی بحر

غرب خلیج پارس و رود بار فرات و غرب و جنوب آن دریای شور عربستان است و جانب شمال آن بحر
هندستان تا دریای شور میانه زمین است و آن زمین طول یکهزار و صد کروه و عرض یکهزار
کروه دارد همه مردم آنجا یک فرقه مسلمان اند زبان آنجا عربیست که افصح لغات بنی آدم است و در دیگر
ممالک نیز رواج دارد که استعمال آن زبان متکلمان آن لسان موجب سروری و شرف است
امروز سرزمین عرب مصاف [illegible] عالم و قبله‌گاه بنی آدم است مردم عرب نسبت بساکنان ربع
مسکون در علم و فضل و بلند همتی و سخاوت و شجاعت و غیرت و جوانمردی ممتاز اند لکن
از سرزمین ترکان حصه [illegible] شمرده می آید که درین سرزمین کثیری از عظام امور منصه ظهور
آمده چنانچه وجود ابو البشر و بنای سفینه نوح علیه السلام که از اقطاع کوهستان جبال الابالا
قلعه کوهی جودی نام از کشتی فرود آمده و ظهور اکثر انبیا و [illegible] حضرت عیسی و [illegible]
علی نبینا و علیه السلام [illegible] و سه سال از رود بارستان بمسافت یکهزار و سیصد و پنجاه
کروه جانب غرب افتاده در آنجا دو شهر بابل است در زمان سابق آنجا شهر عظیم بوده
که پادشاهی بحیله بسیار آن را تسخیر کرده و داخل شهر مردمان شهر بعد سه روز خبر یافتند و شهر
اورشلیم و کنعان نیز هست و ارمان نیز آنطرف است و باینطرف جزایر بسیار اند منقسم به شش قسم
که جزیره سوماترا و جاوا و ملاکا و سیلی و [illegible] پهلی و [illegible] سوماترا [illegible] کروه
دراز و یکصد و هفتاد و پنج کروه پهنا دارد در تصرف انگلیسیه است و ساکنانش بعضی [illegible]
و بعضی مسلمان و بعضی کسی نمی پرستند و تا بوجایکه [illegible] نهصد و شصت کروه دراز است
و هفتاد و هشت کروه پهنا در شهر کلان [illegible] است و در آنجا مسلمانان [illegible] و بعضی
مردم چین نیز [illegible] و در جزیره کلان است طول آن یکصد و هفتاد و پنج کروه

پنجاه کروه در زمان سابقه مردم هنود در آن بودند چنانکه بتخانه‌های عظیم و بتان بسیار در انجا
موجود اند اما چون در تصرف مسلمانان آمده الحال در انجا اسلام مروج است و جزیرهٔ تاپوبرنی
هشتصد کروه دراز و پانصد کروه پهنا دارد و مردمان آنجا سیاه فام همه ملکهٔ مسلمانان اند
و جزیرهٔ مانیلا در تصرف اهل سپانیا و پنج شش جزیرهٔ دیگر که سیلی و بیس از انجمله اند و تاپو مولکا
و پنج شش جزیرهٔ دیگر که اکثر اهل چین در انجا هستند قاعدهٔ چینیان آنست که زنان آنها از
شهر چین در بیگانه ملک نمیروند و مردم چین از ملکهای دیگر زن میگیرند لهذا اینهمه جزایر از
مردم چین معمور است دیگر جزیرهٔ نوهلند که درازی آن دو هزار و چهار صد و سی کروه و پهنا
یکهزار و هفتصد کروه و این جزیره تا سنه یکهزار و هفت صد عیسوی ظاهر نبود لیکن بعد آن معلوم شده
و در این اثنا کپتان کوک صاحب آن زمین را در تصرف انگلندیان در آورد و در آن سواد شهری
بنا کرده اند که روز بروز آبادان میشود در آن نزدیکی جزیرهٔ بهاندیمن است طول آن
یکصد و چهل کروه و عرض یکصد کروه و جزیرهٔ تابوا که طول آن یکهزار و پنجاه و شش کروه
و عرض یکصد و هفتاد و شش کروه و در اطراف اربعه آن جزایر خورد و بزرگ خوش آب و
و آبادان قابل زراعت و جزیرهٔ ساگر نیز است که حقیقت آن بخوبی معلوم نشده و از طرف
شرقی آن چهار صد کروه دور از دنیای جدید جزیره است که . . . .
که حقیقت آنها تا حال مفصل چنانکه باید دریافت نشده و نیز طرف شرقی آن جهاک نام
جزیره هست مردمان آنجا تیر اندازی کامل اند و طرف جنوبی و شرقی آن بفاصله [illegible]
[illegible] جزیره اند مسافت آنها پانصد و سی کروه و دیگر جزایر متفرقه در بحر عظیم اند مثل
[illegible]

معلوم شده و خشکی دراز تر از روی زمین در آنجا هست و این کپتان کوک صاحب سه کرت تمام
روی زمین را گردیده در آن حوالی حد جزیره تاودیهی بود و دیگر جزیره مارکیا جانب شرق بمسافت چهار
صد کروه دیگر جزیره سوسیتی بقدر هفتاد بلاد است در آنجا نصاری دفعة بت پرستان آنجا را ایمان
خود آوردند و بغیر ازین نیز جزایر بسیار اند فقط بی بانتخاب بتحریر رسیده که فایده متعدیه بر آن
مترتب نبود **در بیان حصه دوم از حصص اربعه یوروب** الحال از حصه دوم
زمین که یوروب است آغاز می شود اول طرف آسیا زمین آباد شده بعد آن یوروب هر قدر
مردم در حصه آسیا اند نسبت بآن ثلثی در یوروب خواهند بود سر زمین یوروب جانب غرب آسیا است
ما بین این دو سوای هیچ دریا حایل نیست بنابرین حد غربی دریای شور اتلانتک شرقی یوروب است
جانب شمالی یوروب دریای شور یخ بسته است جانب غربی دریای شور اتلانتک واقع بانجهة
این سر زمین هر جا جدا گشته جانب جنوبی دریای شور میانه زمین بانجهة زمین حصه فرنگ
متفرق شده بنا بر مردم آنجا بعبادت یازده روز است پیشتر در یوروب آفتاب و ماهتاب و
دیوار می پرستیدند مذهب بابا که بادشاه پرستی بود جمیع جهت نیز رواج یافت الحال بعضی
بشرف اسلام مشرف شده اند و بعضی عیسوی گشته و بعضی بر طریقه مذکور و غیره هست
در یوروب دریای شور داخلت دارد که سبب آن بسیار [illegible] جزیره
هشتصد و شصت کروه طول [illegible] بحر [illegible] یوروب [illegible]
[illegible] جانب شمال یوروب [illegible]
[illegible] یوروب [illegible]
[illegible]

و شهر کوه میانه در سرزمین یوروپ چهارده سلطنت بپا اند از انجمله سلطنت اول آن است که روم
گویند دوم انگلند سیم روس که طرف شمالی و جنوبی یوروب واقعست چهارم فرانسیس که فرنج
انگلند است پنجم اسپین ششم پرتگیس که از صد سال و چیزی مستقل شده هفتم ساردینیا هشتم نیدر
لند نهم سویدن دهم دنمارک یازدهم پرتگال دوازدهم سویس جرلیند سیزدهم سواد خورد
جرمنی چهاردهم ممالک ترکان سوای ملکهائیکه در افریکا و غیره که تصرف آنهاست در
زمین یوروپ اینقدر واقعست و آن طولا هشتصد کروه و عرضا سیصد کروه الی آن
دریای شور و کسپین جنوبی دریای شور میانه زمین غربی ولایت اسپانیا است چندین جزیره
کلان در انجاهست دارد الک دیگر نیز در آن سرزمین بقدر هفت صوبه یافته میشود این همه ملک
انها با نهصد و هفتاد و پنج در تصرف ترکان یعنی سلاطین علیه عثمانیه آمده و در کریستان دین
محمدی رواج بسیار است نصف رعایا عیسوی ملت اند و مفتیان شهر کستنتنویل یعنی
قسطنطنیه که باستنبول شهرت دارد کاران دین مسلمانان اند و در سنه یکهزار و چار صد و
پنجاه و سه عیسوی که موافق هشتصد و هفتاد و پنج هجری است و از لفظ بلده طیبه تاریخ است
این شهر بتصرف رومیان در آمد در شهر استنبول اکثر درویش و فقرا و خدا پرستان و
علمای ربانی بود و باش دارند و به عظمت آنشهر بروی زمین نظیر نیست بادشاه آنجا را
خونکار و قیصر و سلطان نامند فرمانروای آن ملک یکی است اگر زر و مال رعایا بتاراج برد قا
در است لیکن خلاف دین داری نمیکند قضات دین و دیانت فیصله قضایا موافق شریعت
کنند و تعلیم انواع علوم میکنند تا مدارس علم بسیار ندارند اگرچه ممالک بزرگ و وسیع و زرخیز
دارند عظمت و نهایت ابهت و عساکر لشکر بیحد و شمار و خزاین و دفاین بسیار دارند لیکن

بود یانه دو ماه و هشت روز گذشته از دو صد و پنجاه کروه فی یوم زیاده تر ڈاک جهاز رفته ظاهر است
که بر باد و سبک سیر پیشی گرفته اینجزیره مرقوم الصدر متصرف ملکه انگلستان است بالفعل موسوم
به وکتوریه است پنجاه سال قبل از تولد حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام این جزیره را قیصر
روم متصرف گشت قبل از ان ساکنان آنجا از علم و هنر بوجهی واقف نبودند و اوقات بگله بانی
و خوردن گوشت و شکار ماهی و پوشش از پوست جانوران پشم دار کردن صرف مینمودند بر
کنار چشمها و آب روان که جای قابل چرای مواشی می بود خانه ها از خس و برگ درختان میکردند
و موی هایی در عقب سر گذاشتند و پرستش آفتاب و مهتاب و رعد و برق و انواع بتان
میکردند آدمی را قتل کرده قربانی میگذرانیدند و دزدی و سیاه رویی و بیرحمی و بیوفایی و بد
اطواری پیشه ایشان بود ملخص کلام آنکه تا چهار صد انگلند متصرف رومیان ماند بعد از آن
بسبب حادثات زمانه رومیان از انگلند کناره گرفته بروم رفتند لیکن از صحبت رومیان
وضوابط و روابط و انتظام ملک داری آنها مردم انگلند ملکه سیاست مدن بهم رسانیده و
از آن شستگی تمام یافتند و در سنه ششصد مسیحی دین عیسوی در انگلند رسید باین وجه که قسیسان
و راهبان و پادریان چند نفر از روم نزد پادشاه انگلند آمده و دلالت بدین مسیح علیه گرویدند او در جواب
گفت که دین قدیم آبا و اجداد چسان گذارم و بدون اثبات دلایل عقلی باین دین جدید چگونه راه
آرم اما چون مطلب شما خیرخواهی است زحمت و مشقت آمدن کشیده بدین ملک ما سکونت نمودند
موجب و مشاعره بمدعای خاطر پیدا حیا تا اگر کسی میل بمذهب آیین شما کند از طرف ما
مزاحمتی نیست اما پادشاه مذکور پیش از چند سال از ششصد دختر پادشاه فرانسیس که متقلد
جاده ملت عیسوی بود بود در عقد ازدواج کشیده بود آخر الامر باغوای زوجه خود

که کیش جدید در

که کیش خود را بمحاسن تاویلات در نظر پادشاه جلوه می داد رغبت بآیین مسیحی کرده اصطباغ یافت
و در کوچه و بازار لندن منادی داده که هر کس بدین عیسوی گراید مورد انعامات گردد رعایای
لندن بملاحظهٔ این امر همه بکیش فرقهٔ عیسوی شدند و ضوابط دین و ملت و روابط ملک و دولت بر قوت
عقلی نهاده باختراع آیین حکمت عملی انتظام دادند بنا علی روز بروز ثروت و شوکت ایشان افزون
و ملکهٔ تهذیب اخلاق بجایی رسانیدند که آیین خود را بملایمت و انصاف در افکار و اذهان عالمیان
قرار دادند بعد از آن پادشاه اسکاتلند دختر پادشاه انگلند بعقد آورده پسرش در سنه یکهزار ١٦٠٠
و ششصد بواسطهٔ نبیره بودن در هر دو ملک پادشاه بوده هر دو سلطنت یکی شدند مردم انگلند
و ایرلند یک کرور و شصت لکه بحساب آمده اند بهمین حساب که در یک کروه مربع مسافت زمین
دو صد و بیست و دو نفر بود و باش کردن میتوانند و سرزمین ویلس از سنه [illegible] سال تصرف
انگلند یافت زبان آنها با زبان اهل انگلند تفاوت بسیار دارد اسکاتلند نیز با انگلند یکی شد
چنانکه در صدر مذکور است و در سرزمین انگلند شهر کلان لندن است که در آنجا تخمیناً چهارده لکه
مردم بود و باش دارند و در شهر دیگر سوای یک لکه نخواهند بود و در میان دار السلطنه لندن
دریای شیرین تیمس نام جاریست در نفس شهر شش پل کلان عظیم الشان است که جهازات از زیر آن
بخوبی میگذرند از جملهٔ آنها حقیقت یک پل بتحریر میرسد باقی را بران قیاس باید کرد و آن نه
طاق است وسعت یک طاق هشتاد دست و ارتفاع بیست و نه دست و پایه و آن سیزده دست
و راه مرور بالای آن برای آمد و رفت کوچ و بگهی و ارابه ها عرضاً بیست و نه دست و هر دو
طرف آن جهة مرور پیادگان چهار چهار دست ساخته اند و این پل با سنگ کلان [illegible] بخرج یک کرور
روپیه تیار شده و این نهر تیمس از لندن یکصد و کسان کروه بدریای شور میرسد و [illegible]

انگلستان سرد است و بقیاس معلوم میشود که نسبت بکشمیر خطهٔ در سردی کم چیزی زیاده است در
سرما و برفهای آنجا تالاب و حوض یخ می بندد و مردمان و چارپایان و گاڑی و بگهی بران یخ
میگذرند و اصلاً نمی شکند و برف خوب می بارد و اشجار را که بکشمیری پوش میگویند بر درختان
می نشیند و از ماه کاتک تا ماگھ موسم سردی آنجاست مگر گاه گاه و حسب تخم خیبر و سیو برود از
ابتدای چیت که بهار است و شگوفه و سبزه دمیده و صحرا را تحمل نمی کند و قالیها می پوشد
متلون الالوان میکند و مانند هندوستان برشکال و اندهیری و آندهی و جهکر نمی شود لیکن در
روزگار بگاه باران می بارد و اراضی آنجا نشیب و فراز دارد و گندم و جو و آلو و بقولات از هر قسم وغیره
بکثرت در آنجا می شود و مصالح حاره مثل دارچینی و فلفل و زیره و جوار کلان و برنج و خربوزه و
هندوانه و لیمو و اناناس و انبه و کیله نمیشود لیکن آنقدر در جهازات میرسد که بکثرت بدست
می آید و آنچه بغایت نزاکت و لطافت قابل نقل نیست مثل انبه و خربوزه و اناناس آن را اهل
صاحب هوس بطرز حکمت در مکان گرم میرسانند که مکانی وسیع از چهار طرفش و سقف از
شیشه‌ها چنان استوار میکنند که هوای سرد در آن نرسد تا تابش آفتاب بوساطت شیشه‌ها
افتد و طرف شمالی در زیر آن گلخن میسازند و در زیادتی و کمی گرمی رعایت فصول موافق مے
می دارند با خصوصیت هر قسم میوه بو پخته و شیرین میشود که از ملکهای دیگر لذیذتر میباشد
و بعضی گل که در آن ملک نیست هم چنین پرورش با جهد میرسانند و بغیر ازین میوه‌ها خود رو در باغات
و میدانها و درختهای جنگلی از هر قسم بسیار است و از نوادر گلها باغات امرا و نجبا می قطار
آراسته می باشند و گلاب انجا بسیار بو دار است و الوان مختلفه دارد چون رنگ معروف و گلنار
و سفید و زرد و با نکهت موفور یا ماهها دوام میکند و تا مدتها گل میکند و سوسن و نرگس و گل

اسلام با چمن سبزدار و گلهای رنگارنگ [illegible] گنبد [illegible]
آب و هوای انجا موافق است [illegible] انجا است [illegible]
شوند و بعضی سبزیها چند چوب می‌خورند [illegible] باشند [illegible]
گردد [illegible] شده [illegible]
کوچه‌ها است [illegible] نام [illegible]
ساخته‌اند که بسیار سبز و علاوه بر آن بسیار صفای کوچه‌ها هشتصد [illegible]
دو کس مقرر که تمام روز در کوچه‌ها میگردند و خس و خاشاک برداشته [illegible]
انداخته و بازارها چند [illegible] چوب است که در اطراف آن [illegible] و در میان باغ پرنقش و نگار
مرتب شده و بجز آن یک قلعه و تخت [illegible] سنگین و رنگین چهار [illegible]
[illegible] ساده چنانکه تخمیناً [illegible] رفت [illegible]
[illegible] رفته [illegible] از دو طرف [illegible]
بکمال وسعت و خوبی ساخته از [illegible] مرتفع ترند و [illegible]
سامان تجمل مالامال و از کثرت تحایف [illegible] دکان [illegible] عجیب
بآراستگی تمام و اندرون دکان اجناس مثل جواهرات و ظروف و اوانی [illegible]
بسیار نفیس و دیبا و پارچه‌های ابریشمی مختلف [illegible] و رنگ [illegible]
و جیغه و جهارهای بلورین که بهر رنگ [illegible] ملاحظه آن [illegible] محظوظ شوند
منتهای محل کلان پادشاهی است و چهار [illegible] کلیسا [illegible]
ازانجمله یک کلیسا است که طول آن یکصد [illegible] و [illegible]

شت فرش تمام آن از سنگ مرمر ماسو انها مکان جشن پادشاهی و مکان صدر عدالت
و مکان خزانه و ڈاک خانه و مکان برٹش میوزیم که در آن نوادر روی زمین نهاده اند دیگر سه هزار
مکتب خانه نامی و دوازده مدرسه کلان که برای طلبه خوراک و پوشاک از خزانه مقرر است و چهار مدرسه
پادشاهی علیحده و چهارده مدرسه دیگر فقه عیسوی و هجده مکان کلان پر از کتب و پنجاه و یک
مکان برای جلوس صاحبان و نوزده مکان برای محبوسان و چهل و هشت مکان دواخانه و
دار الشفا که در انجا دوا مفت بغربا داده میشود و هجده مهمان سرا که مفلسان پیر و ضعیف و دست و پا
شکسته که در جنگها صدمه ها برداشته اند در انجا میگذرانند و خوراک و پوشاک ضروریه بطور سالانه
می یابند و جز آن مکانات دیگر هم هست که کور و کر یتیم و بیوه زن و مرد بیدست و پا خوراک و
پوشاک می یابند و دار التجارات دیگر هم هست که در تمامی آنها زیاده از سه کرور روپیه در سال
بمصرف میرسد و ساکنان لندن از چهارده لکهه زیاده تر نوشته اند در سالی یک لکهه
و شصت هزار نر گاو و یک لکهه و شصت و شش هزار گوسفند و مرغ و بط و غیره جانوران
بسیار فروخته می شوند و ترکاری و سبزی در سال بقیمت ده لکهه روپیه بمصرف میرسد اما
چون وفور مردم است اجناس بسیار گران انها است که برنج فی روپیه پنج شش آثار افیون آثار
از پنجاه تا شصت روپیه و ابریشم هم همین قیمت و مرچ سرخ فی آثار هشت روپیه مرچ هندی
شش آثار ذورچیه زرد چوب فی آثار دوازده روپیه و اناناس و خربوزه و تربوزه هر یک به هم
اشرفی فروخته میشود اما آب بسیار تر و لذیذ تر از هند است و کاله نامی هس در زیر زمین نصب
کرده اند لهذا آن آب شیرین بخانه ها میرسانند و هر شب زیاده تر و خوبتر از شب دوالی که هندوان
در هندستان میکنند روشنائی و چراغان در لندن میشود که امرا و بزرگان بغیر مشعل

و چراغ و لین تن بر گاڈی و گھی و کوچ سوار و پیاده در کوچه ها آمد و رفت میکنند و اینچراغان
بر شاه راه و برزن ها و بیرون شهر تا مسافت دو کروه از سر شام تا طلوع صبح صادق بکمال زرق و
برق میمانند در اوایل پیه و تیل سیاه در چراغها می سوختند اما درین ایام بعوض روغن سیاه گاس
گاس می سوزانند و گاس چیزیست در خرج نهایت کم و در روشنائی زیاده بمنزله مهتاب
مستانه آتشبازی و اجزای ساختن آن بسیار چیزیست و اخراجات اینقدر چراغان فی یوم
رسانیدن آب در هر خانه مبلغی بسیار و گرانمند می طلبد لیکن آن بحکم پارلمنت بر ذمهٔ رعایا
بانتظام قاعده که هر که از راه میرود و چیزی موجب آئین و قرارداد با نها می دهد لهذا تخفیفی در
خرج رعایای آنجا میشود و الا فلا و حساب ماه های ایشان شمسی است و اسامی شهور انگریزی
انگلیسی که درمیان آنها متعارف و مروج است اینست که مارچ سی و یک یوم است و اپرل
سی یوم مئی سی و یک یوم جون سی یوم و جولائی سی و یک یوم و اگست نیز سی و یک
یوم و ستمبر سی یوم و اکتوبر سی و یک یوم و نوامبر سی یوم و دسمبر سی و یک یوم و جنوری
سی و یک یوم فروری بیست و هشت یوم سه سال اینقاعده اعتبار کنند و در سال
چهارم همان کسر ربع زاید را یک روز تمام گرفته در آخر فروری می افزایند و بیست و نه
گیرند و آن روز کبیسه باشد و قاعده دریافت کبیسه اینست که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم نمایند
اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر باشد آن سنه سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول
از سه سال بلا کبیسه بود اگر دو ماند سال دوم اگر سه ماند سال سیوم و چون مبدا این تاریخ
از زمان ولادت حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گرفته اند لهذا تاریخ
عیسوی نیز گویند و از آبادی ایرلند و انگلند دریافت شد که مثلا از صد بیست و پنج خانه

زراعت و کشت کار میکنند و چهل و پنج خانه تجارت و صنعت و دستکاری و بیست خانه قسیس و
معلم و طبیب و سپاهی صاحب معاش اند و صاحب بنا نان در لندن و تمامی مملکت انگلنڈ در شمار
چهل لکهه خانه اند جمله آن یک لکهه چندان دولتمند اند که در کل عالم دولتمندی مثل آنها کمتر است
بوده چهار میلیون تونگر اند که آمدنی سالیانه آنها زیاده از خرج سالیانه خود است و صرافان
متمول و دولتمند که پادشاهان دیگر ... حکام ... کرورها روپیه بقرض می دهند و
تجارت آنها در تمام عالم ... سرمایه دار که از سرمایه آن ... هزار
روپیه معاش دارند ... سلاطین در تمول کمتر از آنها نیز سامان دولت
در خزانه ... یک لکهه ... و چهار لکهه در مرتبه ادنی و صنعت
و تجارت ... نیز یک لکهه در بیان نمی آید و آن اینکه در انگلنڈ هر سال یک صد و چهارده کرور
یعنی یکصد و چهارده کرور روپیه را دستکاری تیار میشود و بدین تفصیل که انواع پارچها
بیست و نه کرور از ریشم و نبات و پشم و کتان و غیره مختلف الالوان سی و شش کرور
و سایر سامان مثل صنادیق و ساز اسپ و کفش و غیره پانزده کرور و از آهن و فولاد
و برنج نیز پانزده کرور و پارچهای ابریشمی پانزده کرور و زیور آلات سیم و زر و ظروف
و چینی و شیشه آلات و کاغذ و غیره از یک کرور گرفته تا چهار کرور روپیه تیار میشود
... صنایع را پانزده لکهه و ... آدمی تیار میکنند در انگلنڈ بخلاف ممالک دیگر
... آلات ... هزار ... میکنند مثلا پارچه صاف
... در یک روز ... و تار کشیدن و بافتن ... و غیره
... می نامند ...

مخصوص بنگ کارست و دیگری در آن دخل ندارد تا آنکه هر یکی در فن خود محاوره پیدا میکند و مشاق
میشود و مردمان آنجا در هر ملک بتجارت میروند و خبرهای لابدی می برند چنانکه از سمت افریکا یعنی
دنیای نو تماکو و برنج مهین و اقلی و مس و بتو و آهن و دهوتا و کهار و شکر و شراب و پنبه و قهوه
و زنجبیل و فلفل سیاه و سرخ و مهاکنی که از آن کرسی ها میسازند و صمغ و اقسام دوات و غیره آرند
و از ملک افریکا طلا و عاج و صمغ و غیره می آید و از هندستان و چین برنج و مصالح حاره و چهی خشت
و سایر دوات و اجزای رنگ کردن و ابریشم و پنبه و شوره و پشمینه کشمیری و نیل می آرند و از
ممالک محروسه یوروپ فرنگستان اقسام شراب و میوه ها و بعضی اجناس فرحت می آرند و غیره
آن صنایعی که در انگلند تیار میشود خریده بممالک دیگر میبرند و حاصل انگلند این نکته است
در سنه ۱۸۱۳ یکهزار و هشتصد و سیزده عیسوی پنجاه و نه کرور و هفتاد و شش لکه و ده هزار روپیه محصول
اجناس در تحت ضبط در آمد و نیز معلوم باد که در سنه ۱۸۳۱ یکهزار و هشتصد و سی و یک عیسوی رعیت
گورمنت برتین مطابق تخمینا دو کرور و سیزده لکه و سی هزار و هشتصد و دو نفر ... بوده ...
نیم چهار کرور و پنجاه و هفت ... هفتاد و چهار ... که باینطرف دریای شور و جزیرها ...
رعیت انگریز اند نیز جمع کنیم پس شش کرور و هفتاد و دو لکه و پنجهزار و هشتصد نفر میشود که رعیت
پادشاه انگریز اند و در این چند سال مملکت پنجاب نیز افزوده که لفظ اقتدار قوی صاحبان انگریز
از بیان آن خبری دهد و آن سنه ۱۲۶۲ یکهزار و دو صد و شصت و دو هجری است. بحال بدانکه
سیر ممالک آنچه پادشاه کت من تو تون و دستور العمل کار ایران است در انگلند بر عکس
که پادشاه خلاف قانون و آئین حکم نمیکند و ... در آنجاست نام آنها پارلمنت تمام اهل سلطنت
... پادشاه با حکم آنها متفق نباشد داخل قانون ملکی نمیگردد و پادشاه در صورت خفیه

در سال افواج بری و بحری و حکم صلح و نزاع و موقوف کردن صلحیان مجلس پارلمنٹ و معزولی آنها لیکن بغیر از سررشته و قانون کسی ساکتن نمی تواند و سوای تجویز مجلسیان و کونسل و صلاح و قانون آنها هیچ کاسه اجرای قانون جدید نمیکند و از رعایای مملکت خرج گرفتن قدرت ندارد و برای مشوره مجلسیان فیصل مقدمات و بحالی و موقوفی هر امر و انتظام قوانین سلطنت مقرر است چنانکه کپتان چوناهان سکات نوشته که برای مصارف خاص پادشاه در سال یک کرور و بیست لکهه روپیه مقرر است سوای آن مال واجبی از ممالک محروسه بضبط می آید برای ضبط و ربط ملک و تنخواه سپاهیان و مصرف سلطنت بخرج میرود و بقیه داخل خزانه میشود و پادشاه بغیر تجویز مشیران و مصلحان کونسل یعنی پارلمنٹ زیاده از وجه مقرره مذکور الصدر بمصرف نتواند رسانید در وقت مهم جنگ و رویداد فتنه هر قدر خرج سپاه و ضروریات جهازات جنگی حاجت افتد از رعایا بنحوی تحصیل میکنند که هیچ تکلیف و آزار بآنها نرسد چنانچه در سنه ۱۷۹۳ع مطابق سنه ۱۲۰۸ هجری علی صاحبها السلام که انگریزان را با فرانسیسان جنگ روی داد مبلغ سی کرور روپیه از رعایا تحصیل شده و در سنه حال نیز ملکه انگلستان حکم تحصیل چند کرور روپیه برای تیاری ریل سود یعنی سرک آهنی برای مرو سگاڑیان دخانی داده بود طریق وصول چنان است که پادشاه منادی و اشتهار میکند که اینقدر مبلغ بکار است که هر که خواهد بقرض دهد پس رعایا بطوع خاطر زر داخل خزینه کرده حجت و پاونامه بطریق دست آویز میگیرند و منافع آن فی ماه هزار و پنج روپیه است چون قواعد سلطنت بس درست است کسی مضایقه نمیکنند دولتمندان و تجار عالیشان سیه هند باهستگی از رعایا تحصیل کرده بمردم میرسانند و منصب سرکار پادشاهی حساب خرج پارلمنٹ سیه هر گز خرج بجای باشد کسی با پارلمنٹ نبود در سال آینده

شرف خاص پادشاهی مجر اسیگیرند و تخت نشینی موروثی است لنبر طلدین مسیحی دو [illegible] در بابلهٔ [illegible]

گویند چنانکه در صدر مذکور شده اول عسابر خاص است که در انجا منصبداران بحقوق مناصب خود

اجلاس مینمایند. و آنمردم شرفا و عمدهٔ خاندان اند تفصیل مناصب آنها این است اول دوک که

بیشتری از انها اقربای پادشاه اند دوم مارکوس سیم ارل چهارم ویکونت پنجم بارنت و علما

بران از جملهٔ قسیسان نیز جماعه اند سوای شاهزاده ولیعهد هر قدر شاهزاده باشند در اجلاس

عسابر خاص شریک میباشند دوم مردم مساوی و رف هر یکی را پایه و مرتبه جداگانه مقرر است

و چهار نفر علما و سرگروهان می نشینند جهت مجلس داد و گرفت رعایا ششصد نفر

دیگر اند [illegible] ده کس صاحبان عدالت اند زمین انگلند بر شش حصه منقسم است و

دو نفر از صاحب [illegible] الت در هر حصه بطریق دوره تشریف [illegible] به تجویز را

تفصیل [illegible] باطراف اخبارات هفته وار بقدر یک کمه روپیه آید

و احوال [illegible] مرتب میشود [illegible] بقدر [illegible] بطالعه [illegible]

پادشاه [illegible] سیاه سفید و نیک و بد [illegible] متصل [illegible] مهمات ملکی تعلیم [illegible]

[illegible] جای امور خلایق [illegible] هر سال [illegible]

[illegible] دستور العمل [illegible]

[illegible] محض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ناب و آهن نشسته گربه دارند جنبش کرده از موی اعضا شکار نمایند تراشیده ریش و خراشیده رو
دماغ و زنهار و بغل غرق مو رسر سبزی آنجا که دارد امید که شیطان سرخ اندود و بوسید در فن
ناحی و ناخدایی و دشمن در جهازات توپخانه براندن محاوره بسیار بهم ساخته اند آنقدر جهازات توپخانه
بزرگ و مستحکم که اگر بالفرض آنها را با جهازات تمام عالم اتفاق محاربه افتد در هر امر فایق باشند و سه هزار و زیاده
از اخبارات سنه یکهزار و هشتصد و سی و یک معلوم شد که یکصد و بیست و نه [۱۲۹] جهاز بسیار بزرگ اند که در هر
سه طبقه هر یکی از آنها [۱۰۴] صد و چهار ضرب توپ کلان گرفته تا یکصد و سی [۱۳۰] ضرب توپ البرز کوب منصوب اند
و ششصد [۶۰۰] نفر سپاهی بحری یکصد و شصت جهاز دیگر اند که در آنها شصت و چهار [۶۴] ضرب توپ گرفته تا سی
و دو ضرب موضوع است و در هر یکی چهار صد و پنجاه [۴۵۰] کس و اینجهات نهایت سریع السیر و سیصد و سی و
منزل جهاز قد اینها خوردتر اند که از آنها قلعه ستانی میکنند و شهرهای اهل ایران را تصرف میکنند
و ممالک دیگر آمدنی و عواید بسیار است و در انگلند خراج آن چیزها که ضروری و لابدی روز
مره است محصول نمیگیرند و آنچه سامان دولت مثل اسپ بگهی و کاڑی و سلیس و خدمتگار و غیره
مثل کرسی و دروازه و دریچه است البته محصول گرفته داخل خزانه میشود و در انگلند جهازات
تجارت بیست و یکهزار [۲۱۰۰۰] و معلم و شاگرد پیشگان آنها سه لکه [۳۰۰۰۰۰] نفر و در صنعت ماهی گیری غیر جهازها
اند نوشته اند و بیان اقسام ماهی طولا یکصد و بیست هزار [۱۲۰۰۰۰] نفر بصنعت ماهی گیری
مشغول اند که باطراف برده فروخته مبلغ [۸۰۰۰۰۰۰] حاصل مینمایند محصول از صنعت هشت کرور و پنجاه
میشود دیگر آنکه تجارت کمپنی آن گویند که شخصی چند موافق عهد پارلمنت یک امری مختص
مختص شوند چون بکثرت خرج و احتمال خساره بسیار و فتور اشغال [illegible] اهتمام یک کس بران
باشد شرکا شریک میگذارند کمپنی سوداگران در انگلستان بسیار اند

کمپنی سوداگران هندستان نسبت بدیگر کمپنی ها عالی تر بودند و ابتدای ظهور آنها اینست که در زمان جلوس
الزبت نامی که در سنه ششصد و شش معروض بعضی سوداگران قبول کرده عهدنامه نوشته داد که بجز
سوداگران تجارت هند کنند دیگر از امرا داخل نباشند و تا مدت مدید جماعه مذکوره بتجارت هند مشغول بودند
تا آنکه بسبب وقوع حوادث زمانه در میان شاهزادگان هندستان مخالفت و خصومت پدید آمد و بعضی از
شاهزادگان از کمپنی انگریز و کسی از کمپنی [illegible] و کسی از فرانسیس کمپنی از فرقه دیگر که [illegible] قبل از
رود انگریز بتجارت وارد هند بودند استمداد نمودند تا آنکه بسبب امداد و اعانت کمپنی انگریز زیاده
[illegible] احداث کوتهی از پادشاه جغتای عنایت شد به صورت ملکیت کمپنی فزود و دخل و
تصرف و سلطنت [illegible] پارلمنت در معامله کمپنی دخل بیاید پس شروع نمود تقرر
گورنر بر فرمان فرمائی هندستان برسیند خود واگذاشت و در بندر کلکته و مدراس و بمبئی عدالت
سوپریم کورت مثل ولایت خود مقرر نمود که زمان آنکه خود مستعفی گردد کمپنی
عهدنامه جدید حاصل کردن موقوف بر خوشی پارلمنت بود که بعد انقضای میعاد قدیم عهد
نامه جدید طلب میکنند و اکثر پارلمنت قابو یافته چند شرط جدید برای بهبود رعایا هندستان
[illegible] خود داخل میکنند و معامله سرکار کمپنی [illegible] کمپنی های دیگر [illegible]
بیست و چهار نفر [illegible] میعاد و هر سال از آن بیست و چهار شش [illegible] تبدیل می یافت
[illegible] کسی که در کارخانه کمپنی مستعد [illegible] هزار روپیه داخل کرده [illegible]
[illegible] وقت انتخاب کارپردازان دعوی استحقاق [illegible]
کنند [illegible]
[illegible]

در صد دستی بلند نیست چهار طرف بسیار جزیره‌ها اند و کشت کار و تجارت و آئین موافق انگلنڈ دارند دیگر
جزیره [...] شده که طول [...] کرده عرض [...] گرنسی و جرسی الدرنی و سارگ از جزیره [...] شصت
کروه دور اند دیگر بقدر صد جزیره خورد [...] در اطراف است فاما فرانسیس که غربی انگلند
بحر کلان است و جنوبی دریای شور [...] زمین فرانسیس پانصد و بیست و دو کروه طول
و پانصد کروه پهنا دارد شمار مردم آنجا [...] لکهه بحساب آمده اند و علمای کلان آنها [...]
تن اند و متفرقه یکصد [...] نفر علما [...] دیگر [...] نیم لکهه فقرا که مرشد آنها اده یکی جاگیر و مدد معیشت
بوده الحال بر شورش [...] آنجا تمام املاک فقرا فروخته و ضبط شده اند
الی الآن چیزی [...] الاخره بدلت میگذرانند عرصه چهل سال شده که مردم
بر بادشاه خود خروج کرده بسبب ظلمی که کرده بود او را بقتل رسانیده بوناپارت شخصی که از سرداران
کلان بود بادشاه شده با سلاطین اطراف جنگها کرده همه را پست و پامال کرده بود
بعد از آن خسروان اطراف با انگلیسیان اتفاق کرده او را در جزیره محصور ساخته تا آنکه
در سنه [...] هزار و هشتصد و بیست [...] و برادر بادشاه اول را که [...] کشته بود
بادشاه ساختند لیکن اکثر مردم [...] بوناپارت بقدر ده لکهه مردم بود
چون در سلطنت او زوال رسید [...] شد [...] لکهه سپاه دارند
جهازات آنجا برابر جهازات انگلستان [...] زیاده تر دارند و [...] زیاده
نگهداشتن مقدور نیست [...] مردم [...] و لیکن مدرسه دارند
و برای غربا مدرسه نیست [...] سپاه
[...] اعتنا نکرده [...] معمول میگذرانند و در فرانسیس [...]

و کونسل مجلسیان مقرر نیست بادشاه هرچه میخواهد میکند در سابق شورش گرفتن و ناحق قید کردن

و با کارداران بادشاه ساخته مردم را بتهمت پامال نمودن رواج داشت برادر بادشاه و پدر و پسر

میکرد لیکن از سی سال انطرفتر پایتخت در زمین فرانسیس کلان شهر پارس است و از آنجا [illegible]

لکهه مردم اند و در شهر لیون تخمینا یک لکهه مردم باشند و در جزیره بحر کلان شهر [illegible]

بقدر هشتاد هزار مردم سکونت دارند و در شهر [illegible] چهل هزار کس خواهند بود و در [illegible]

دریای کلان مشهور اند و کوهستان آنجا [illegible] کوهی که بلندتر است از دریای شور

هفت هزار [illegible] بالا نیست [illegible] در آنجا [illegible] گویند غلط است [illegible]

جاکان لقره و [illegible] آن است و در حدود [illegible]

فرانسیس چند جزیره [illegible] زمان سابق اکثر [illegible] تصرف فرانسیسیان بوده

بعضی جاها انگلشیان [illegible] گرفتند تا اکثر جزیره متصل [illegible] و تصرف [illegible]

آن جزیره بزرگی [illegible] تصرف آنها [illegible]

قریب شهر مندراج متصل [illegible] بود و جزیری [illegible] انگلشیان [illegible]

جز آن در هندستان هیچ جا در تصرف فرانسیسیان نیست [illegible]

متسلط روسیان که حصه آشیا است مذکور شده [illegible]

واقعست چیزی تمام کرده میشود چون روسیان [illegible]

در جغرافیه نوشته شد ملک آنها جانب شمالی خط استوا [illegible]

سرزمین آن ملک [illegible] هزار و چهارصد کروه [illegible]

[illegible] آن ملک نهایت سرد [illegible]

شهریور تا ماه بهمن شش ماه کامل تیرگی و انجماد و وفور باریدن برف و حایل شدن ابر از حسن سطوع آفتاب
بنظر نمی آید از اردی بهشت تا خورداد چهار ماه مکمل آفتاب غروب نمیکند در آنسرزمین تا دو ماه بر
می آید و سلطنت روس بذات واحد پادشاه متعلق است اجرای امور ملک بحکم پادشاه و تدبیر
وزیر منوط است هر چه با رعیت میکند میتواند مشاوره مجلسیان آیین مقرر نیست و رعیت هیچ کار
نمیتواند کرد زبان آنها علیحده است بهیچ زبان موافق نیست در زمان سابقه بر گناهگاران
سیاست بجد واقع شد الحال قدری طریقه مجلسیان مرعیست در عقوبت مستمره لقد تخفیف [illegible]
دار السلطنت روس مسکو بوده چون بونابارت پادشاه فرانسیس در سنه ١٨١٢ یکهزار و هشتصد و
دوازده آن را سوخته و خراب کرده پادشاه روس در پترزبورگ گریخته بود بعد انهزام بونابارت
بورگ مذکور را دار السلطنه ساخته مسکو را جدید بهتر از سابقه آباد ساخت در آنجا [illegible]
که ساکنان آنجا ابد بود و لکهه مردم باشند و نیز شهری دیگر است که در آنجا شانزده هزار مردم خواهند بود
دریای کلان روس یکی ولگا است که یکهزار و چهار صد کروه مرور کرده بدریای شور میریزد
دیگر دون هشتصد کروه عبور کرده و دیگر وان هشتصد و هشتاد کروه عبور کرده و چهارم [illegible]
روس ز سلطنت ترک علیحده است و آن نیز [illegible] و سی کروه سایل شده دیگر دریای [illegible]
آن چهارصد و چهل کروه سیلان کرده بدریای شور میریزد و غیر اینان رود بار و انهار بسیار
زمین روس بسیار کوهستان ندارد و چندان بلند نیست چنانکه کوه مالزی از دریای شور زیاده
از هشتصد در عمودستی بالا نیست و قطار جبال اورالیا نهصد کروه دراز است و نیز کوه که
ازان بالاتر آمده از دریای شور دو هزار و هشتصد در عمودستی بالا نیست اهل روس بسیار لشکر جمع
میتوانند در عهد [illegible] که در مقابله فرانسیسان بقدر شش لکهه مرد سپاهی

ملکت خارج [illegible] هم بست یعنی [illegible] حصه چهارم انگلستان [illegible] دیگر کمتر [illegible] جهاز هم [illegible] شستند و

تا دریای بلتی [illegible] اسکاتلند جزیره است چنانکه [illegible] هم کم و بیش است و جاییکه [illegible] هشت کروه [illegible]

غروب آفتاب [illegible] شب و [illegible] هشت [illegible] منظر [illegible] تحت الارض است [illegible] آفتاب همین

زیاده [illegible] و وقت [illegible] انجا یک قسم [illegible] کرده میتوانند و باشند [illegible] مردم سرد هوای بسبب و میکنند

غربی [illegible] ممالک شمالی ترکستان [illegible] حد شرقی [illegible] اما ملک [illegible] نشو و نما [illegible] گشت [illegible]

[illegible] تحصیل [illegible] مسافت آن [illegible] سر زمین میانه [illegible] دریای شور آن جنوبی حد [illegible]

[illegible] ملک تسلط و حکم [illegible] شهر [illegible] چهار و پنج [illegible] مردم [illegible] لکهه [illegible] دو کروه [illegible] تخمینا اینجا کروه

کردن جمع سپاه و فوج بسیار [illegible] پادشاه [illegible] جماعت [illegible] شده [illegible] پادشاه واحد

[illegible] هم جنگی جهاز [illegible] منزل [illegible] داشت فوج جنگی [illegible] سابقه [illegible] ایام [illegible] تخمینا [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] فوج [illegible] علم [illegible] سعی و کوشش [illegible] می باشد روپیه [illegible] کرور هشت تخمینا اینجا

[illegible] اینجا یک کروه [illegible] مسلمان [illegible] دیگر [illegible] باشند مردم لکهه و نیم [illegible] تخمینا [illegible] است [illegible] شهر

[illegible] شهر [illegible] باشند مردمان هزار [illegible] باقی [illegible] شهر دیگر [illegible] آباد مردم هزار سی

[illegible] و چند [illegible] رود [illegible] دریای کلان [illegible] باشند مردم هزار سی اینجا [illegible]

[illegible] متفرقه [illegible] دیگر [illegible] گذشت [illegible] قصه [illegible]

سوئی یکی و پارشنبه چهار پنج شهر دارد و پادشاه آنجا کار پردازان خوب دارد بمشورهٔ آنها امور سلطنت
حسن انصرام پذیرد و دار السلطنت آنها بلرن والوکان که در آنجا یک و نیم لکهه مردم باشند و دو شهر دیگر
نیز دارد در آنجا صناعات لجیدان رواج دارد و در ایام پیشین سپاه و لشکر ولایت برو کهیا لقدر دو لکه
مردم بود و الحال بسبب ایلچی وجهان باهم دارند خراج سالیانهٔ آنها چهار کرور روپیه است سه چهار دریای
کلان در آنجا است که بعد سیصد و چند کروه سیلان کرده بدریای شور میریزد فاما ولایت
سپانیا و آن ولایت در قدرت و شوکت کمتر است جنوبی و شرقی آن دریای شور میانهٔ زمین است و غربی
ولایت پرتکال شمالی دریای شور اتلانتک یکجا نیست درازی آن زمین پانصد و بیست و هشت کروه
و پهنا چهارصد و چهل کروه سکانان آنجا یک کرور یعنی ثلث نصاری علمای بزرگ آنها هشت
نفر و چهل و هشت تن علمای میانه و راهبان یک و نیم لکهه انتظام امور سلطنت بردن یا واحد
است و چندان تعلم علم بسیار رواجی نیست و در آنجا معدن طلا و نقره نشان میدهند که بسیار
خبر است لیکن بسبب خدا ناترسی عاملان آنجا افلاس و نکبت در آن ملک استیلا یافته زیاده از پنج
کرور فیجه باج آنجا نمی آید و سپاه هم کمتر دارند و جهاز هم کم است چون بحث علم و فنون در آنجا
کمتر [illegible] جیست [illegible] آنهم مصرف راهبان [illegible]
بعض کتب خود [illegible] اطلاع [illegible]
آنها [illegible] یک و نیم لکهه مردم [illegible] چهل هزار و دیگر [illegible]
متصل [illegible] که یک لکهه مردم [illegible]
جنوبی [illegible] چهار دریای کلان
[illegible]

آن سه شهر در دریای شور میانه زمین واقع است انگلستان مسلمان از نصاری انتزاع کرده بود

و از دو و نیم صد سال تخمیناً باز بتصرف نصاری در آمده فاما سلطنت مذکور انقدر جنیه مرتفع

گرفته است بقدر شانزده صوبه دارد و صوبه کلان ملیند که طول آن تا یک صد و سی و دو کروه

و پهنا شاید و هشت کروه بیشتر صوبه از صوبجات آنجا بادشاه اسپانیا بتصرف آورده بعد

و پانصد و هفتاد و دو عیسوی از تصرف او بر آمده و باوجود جنگ و جدل بسیار استرداد شد

کرورو نا فرو نی و رونق انگلستان بواسطه داد و ستد... سوداگری مردمان آنجا واقعست

اکثر مسایل مباحثه علمی دارند شمار مردم صوبجات آنجا پنجاه لکهه خواهد بود تعداد خراج سالیانه

آنجا تا حال معلوم نشده جهاز کمتر دارند لیکن نسبت بحکام دیگر مملکت ها بسیار است چرا که

متصل سرزمین ملک امریکا اکثر امصار در تصرف آنها است و در حصه افریکا نانیه و ...

و از حصه ایشیا سنگلدیپ که سراندیب است در تصرف و شتند تا از حکم آنها بفعل بدر رفته

زیر تصرف انگلستان ... شهر هشتاد در بنگاله و هندوستان شهر چو چوره تصرف

آنهاست فاما ملک ... در یای شور شرقی و جنوبی انتهای شور آتلانتک تنگ بحر

از تونس ملدی انگلستان شش صد و شصت کروه پهنا پانصد و سی کروه شمار مردم آنجا ...

سی لکهه جانب غربی سویدن ... هفتاد و ... لکهه مردم مضبوط ...

آنجا کی است جان و مال ... ...

جهاز بیش از بیست منزل ندارد و حاصل ... انگلستان ... ...

او لایت سنگهام است که انجا بقدر ... ...

شهر ... تجارت آهن و پولاد و مس و ... ...

کران آب دریای شور چهار هزار و دو صد طول است آباد دنمارک شمالی و غربش دریای شور اشلا تنگ است
شرقیش سویدن و جنوبش دریای شور بالتک مردم آنجا عالم بزرگ کسی نیست اما نفوسش
مستوفی العلم اند سلطنت آنجا مستقل است نفوسش و پنج لکهه مردم آنجا خواهند بود و حاصل آنجا
سلع بلکه درو بیست شمار سپاه پنجاه هزار قلم بند گردیده در ایام سابقه جهل جهازات
جنگی داشتند الحال کمتر ایشان دارند یک دو شهر خوب هم دارد کپنهاگ و شهر دیگر آنجا نجربی میشود در آنجا
کوهی ... کلان آتوان گفت نیست دریای ... آنجا اندک است چهار پنج جزیره دارد و از آنجمله
هلند که از این جزیره دو صد و بیست کروه ... یکصد و هفتاد کروه و آن از دنمارک
در میان دریای شور ... صد کروه دور است در آنجا پنجاه هزار مردم خواهند بود در آنجا اکثر
کوهستان آتشفشان اند که سر قله آنها همیشه از برف پوشیده میماند در آنجا کوهیست هکلا که از آن
آتش همچو دریای ... بر می آید ... فاما ملک پرتگال شرقی این ملک اسپانیا
جنوبی و غربی آن ... تنگ است طولانی ... صد و ... کروه عرضا یکصد و بیست کروه و در آنجا
نوزده لکهه مردم بوده باشند با وجود یکه آن مملکت مختصر است لیکن بواسطه سوداگری
در جهازات ملک آنها آباد می بود در اوایل پرتگالیان در هندوستان ... آغاز عملداری
داشتند اما در آن ایام پادشاه سپانیان بر آنها غالب شده بود لیکن الحال ملک خود تصرف
دارند و پادشاه آنها از خوف بوناپارت جانب جنوب امریکا در شهر ... معمور خود گریخته بود
الحال معاودت نکرده انتظام سلطنت آنها متعلق به تن واحد پادشاه است سپاه آنجا ...
پنجاه هزار خواهند بود در میان بعضی جهازات جنگی بسیار داشته الحال کمتر دارند جمیع مملکت
آنها یک کرور و شصت لکهه روپیه است دیگر ملکهای پرتگیز که در اطراف غیر ملک تصرف ...

دارند و شهر اجل در جنوبی امریکا در تصرف پرتگیز است و در آنجا قطعات الماس گران بهای بر آید

دار السلطنت لسبن است در آن شهر دو لکهه مردم باشند و شهر اپورتو که شراب خوب در آنجا عمل

میشود چنانکه شراب پرتگالی مشهور است و در آن سرزمین کوهی بلند نیست الا ... بایی کنار شهر سنگترا

و در اطراف آن دو دریای دیگر جریان دارد و ... شصت هشت سال شهر لسبن

از زلزله بسیار خراب شده بود و جهه مرمت شکست و ریخت آن پادشاه انگلند ... هزار

داده اما سیوت جرلنتیک ولایت کوچک است شرقی آن ولایت استریا جنوبی ... غربی ملک

فرانس شمالی سوئیز است درازی آن یکصد هفتاد و پنج کروه پهنای یکصد هفده کروه

در آنجا بیست لکهه مردم اند از ... سال در تصرف حاکمان خود است ... پادشاهی

ولیکن انتظام مهمات روستای خاندانی آن ملک ... آنجا زیاده ... هزار

نخواهند بود ولیکن جلادت و بردباری بسیار دارند در آنجا دو شهر ... پنجاه ... و ده

هزار هیت از انجمله یک قصد گذشت دیگر ... کوه اسپس ... هزار درعه

ارتفاع دارد و قطار کوه الپ چهارصد و چهل کروه دراز است ... [illegible]

و ... دریای شو بالقت سمت شرقی آن ... طول آن ملک یکصد و ... کروه

و عرض چهارصد و چهل کروه بحساب مدة تخمینا ... پنجاه لکهه مردم باشند

آنجا شهر ... داشتند الحال آن نام هم نمانده دو سه دریا و چهار پنج کوه کلان و ...

... است که آب دریای شو هفت هزار و صد درعه ... بلند است ...

... می آمد ... هزار ... شهر ...

... مردم باشند و پنج شهر دیگر در آنجا است ... [illegible]

انهاست همچنین [illegible] و صد ضلعه را نیز متصرف اند فاما صوبجات ایتالی شرقش دریای شور و جنوبی

و غربش دریای شور و میانه زمین شمالی ملک بهرانس طول آن ملک یکصد و بیست میل و عرض [illegible]

ساکنان آنجا یک کرور و سه لکه نفر اند چند [illegible] اما قابل تعریف نیست مگر آنکه شهر روم تعمیر شده

در آنجا هم کوه الپ و دو کوه دیگر هم دارد یکی کوه سوس دوم کوه اتنا که از آن هر دو آتش [illegible]

و قلهٔ کوه اتنا از سطح آب دریای شور زیاده ده هزار دو صد دستی بالاتر است و حلقهٔ دهنهٔ آن کوه همیشه باز

می باشد و دورهٔ آتش سه میل است و در بعضی اوقات از درون آن کوه آتش می بر آید همچو سیلاب

گرداگرد تا سه میل [illegible] میکند و دیهها و شهری و درختی و غیره هر چیز که در پیش آید سوخته خاکستر

میسازد و از صوبجات ایتالی اول صوبهٔ نیپلس که طول آن سه صد میل و عرض یکصد کروه و در آنجا

بیست لکه مردم اند تابع سسلی در آنجا و دو لکه و دیگر تابع پوپ ایتالین در میان دریای شور میانه جزیره

که دوره آن پنجاه [illegible] سسلی است در آنجا پنجاه هزار کس مردم باشند و آن را انگریزان گرفته اند [illegible]

هفت صوبهٔ کلان و چند صوبهٔ خورد دارد و در هر صوبهٔ کلان است [illegible] و از [illegible] پنجاه هزار

[illegible] مردم [illegible] ده [illegible] خورد [illegible] پنجاه هزار نفر [illegible] سابقه [illegible]

[illegible] ایتالی بر تمام روی زمین بود [illegible] حال [illegible] منزل [illegible] میان

[illegible] میانه زمین متصل ملک ایتالی [illegible] جزیره است که طول آن [illegible] جزیره که [illegible] میل [illegible]

[illegible] آن [illegible] آنقدر [illegible] ملک یورپ [illegible] حصه دوم زمین انجام یافت

بیان حصه سیم [illegible] حصه [illegible] که امریکا است اکنون در بیان حصه سیم که افریقه [illegible]

[illegible] هندوستان از حصه یورپ [illegible] کلان

لیکن نسبت [illegible] مردم و تعداد [illegible] کمتر است [illegible] پنجاه لکه نفر [illegible] خواهند بود

جانب شرقی افریکا دریای شور هندستان است و جنوبی بحر هند و غربی آن بحر اتلانتک است و جانب
شمالی آن دریای شور میانهٔ زمین بنابراین از یوروپ جدا شده مگر از گوشهٔ شرقی شمالی با آسیا
ملحق است و اگر از حدود اربعه دریای شور بسته نیست تمامی آن یک جزیره محدود بشد مسافت طول
سواد آن ولایت چهار هزار و دو صد میل است همین قدر پهنا دارد و اکثر مردم افریکا کافر هستند
اسود اللون مجعد موی اند در اکثر جاها از نسل عرب ساکن اند حصهٔ شمالی افریکا تمامه خلایق فرقه
اجنبیه محمدی اند و صرف باشندگان یک زمین که آن را حبش گویند نصاری اند جمیع آن قلمرو آن بلاد
بباب عالم [illegible] هرکه به غیبت هرچه کند مختار است و شمالی و وسط آن زمین گرم است [illegible] جانب
[illegible] بسیار [illegible] بود و به چهار طرف دریای شور [illegible] افریکا
در آسیا چنانکه انواع رود خانه ها و انهار جاری اند در افریکا آنچنان هم نیست [illegible]

طوبجات آن زمین متصل دریای شور شوب و بحر هی درگو حبشی که آن منبع آغاز دریای نیلست و سوایکه
نفص کنیدار [illegible] السلطنت است مردمان آنجا سی الکه هستند فوج کمتر دارند و چهار [illegible] دانند و پادشاه
آنملک مسیحی است و [illegible] کوهستان دارد و بسبب کوه [illegible] سرما هم دارد و در آن ملک شما پرتگال میشود و
موسم باهم است و در شب بسیار سرما میباشد فاما ملک مصر و حوالی آن سواد دریای شور میانه
زمین است با جمله ملک جنوب جدا شده است و در شهر قبش نیز دریای شور است بهمین سبب آنجا
آسیا تصرف دارد طرف جنوبی آن ریگستان و جانب غربی نیز ریگستان ملک مصر تا چهار هزار سال
بخوبی آباد بود و ترویج علم و فضیلت هم داشت بعد از آن که تصرف پادشاه بابل آمده در هر چیز
نقصان نهاد و مردم مصر در تدین ماضیه بکمال حماقت دیوان آدمی پرستیدند بلکه بعضها
زمین و سیر و پیاز و نباتات و اشجار را پرستش میکردند و مانند هندوان که بهگه پوجا میکنند
ذکر و آلت نیز پرستش میکردند بعد آن بعضی یهود شدند بعد چندی جماعه نصاری گشتند
آخر چون در زمان خلیفه ناطق بالحق و الصواب حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]
ظلمانی بنور ملت [illegible] شدند آنملک مجاهدین کرام متصرف گشتند تمام ساکنین بشرف
اسلام مشرف شدند [illegible] اگرچه بسبب مرور ایام آنملک در تصرف ترکان است حال
[illegible] دریای مصر رود نیل است آنقدر سبز و عات بکار می آید
[illegible] مصر دریا کوهستانی است آبادان نیست و از مصر گنبد [illegible]
[illegible] در تواریخ بتفصیل مرقوم است بنیز گذشت و مصر زمین
[illegible] مصر و شمس [illegible] آن زمین بالفعل دوسی میل و عرض چهار صد و چهل میل
[illegible] غربی [illegible] مسلمانان هستند [illegible]

زمین چند صوبه بربری هستند همه مسلمانان و چهار صوبه دیگر هم هست آنها نیز مسلمان اند و
از زمین مصر تا حبش تربوبی است و الحال آن ملک در تصرف ترکان است و جانب شمالی
ملک تونس است و آن در تصرف حاکم خود است در آنجا شصت هزار نفر از مردمان نزد موکا
صوبه کلان مشهور نامی است و ساکنان آنجا و صوبجات آن حاکم کلان تران همه مسلمان اند
و صوبه حبش نیز علاحده دار السلطنت مستقل بوده الحال آن هم متعلقه موروکا است و طرف غربی
افریکا بسیار صوبجات و جزایر است که انگلندیان بدان طرف آمد و رفت دارند و طرف جنوبی
افریکا اسپنیان متصرف بودند لیکن از چند سال تصرف انگلندیان در آنجا بوقوع آمده
انگلندیان هم بقدر بیست هزار کس آنجا میباشند و ساکنان آن زمین مانند علم و حکمت بی بهره بودند
مگر این وقت که از خلط و آمیزش مردم انگریز شعوری و دانشی بهم رسانیده اند و جزایر
افریکا مادکاسکر است و آن هفتصد و بیست میل دراز و یکصد و شصت میل پهنا دارد و بعضی
جزایر دیگر هست که در تصرف آباد کنندگان خود است هفت و هشت جزیره دیگر هم در
از آنها یکی در تصرف فرانسیان و دو در تصرف انگلندیان است و در جزیره [illegible] که
جمله جزایر است کوهی است که قله اش از دریای شور هفت [illegible] بلند
است [illegible] بنظر می آید و دیگر جزیره [illegible] است و [illegible]
جزیره [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible] افریکا ختم
[illegible] تا [illegible] جهان حصه
چهارم [illegible] با امریکا مسمی است [illegible]
[illegible]

این حصص ثلاثه از هیچ جا دریای شور در نیامده و تفرقه نکرده و الا در جمیع جزایر معدود میشد و تا
این حصه در وسعت و فسحت زبان زد جهانیان بوده و از حصه چهارم که امریکا است کسی را وقوف
نداشت که زمین امریکا در عالم است یا نه بعد از آن در سنه ۱۴۹۲ یکهزار و چهارصد و نود و دو عیسوی
مطابق سنه ۹۴۷ نهصد و چهل و هفت هجری علی صاحبها السلام معلوم شد و کیفیت آن این است
که از ابتدای پانصد و پانزده بعثت مسیح علیه السلام تاجران ونیس و جنوه که دو جزیره است
از تجارت هندوستان منتفع بوده مال وافر و مکانها بدست آورده بودند خصوصاً سکنان
جزیره ونیس تمام تجارت هندوستان را باختیار خود داشتند و متاع هند از راه دریای عرب
که از راه مصر بحر قلزم می آمد [illegible] چنان بود که سوداگران فرنگ
راه خشکی مابین مصر و اسکندریه تا بندر سویس که میان دریای بحر احمر واقعست رسیده تحایف هند
بدست تجاران فرنگ میفروختند و اجناس هند و ایران و غیره آن [illegible]
[illegible] بود که اجتماع سوداگران فرنگ تا سرحد شبه جزیره آوردن آنچه که مطلوب [illegible]
[illegible] بود فیما بین [illegible] دیگران تجارت سند و [illegible]
هند الغنیمت [illegible] با قیمت [illegible]
و از [illegible] بود چون [illegible] بالقضا [illegible]
دولتمند [illegible] احوال ایشان [illegible] از راه دریا
[illegible] حکیم واجب التعظیم
ساکن جزیره جنوه [illegible]
[illegible] ساحت [illegible]

می اندیشیم کلمبس جواب حکیمانه داد که من از مرگ نمی ترسم که روزی می آید نخست لیکن
اگر شما چنین کنید دیگر کیست که شما را بمنزل و مقام رساند آنگاه بنصایح مشفقانه پرداخته
گفت که یکماه دیگر صبر کنید که عنقریب بمنزل مقصود خواهید رسید الغرض
بعد یک ماه و سه روز قریب بیکی از جزایر باهامه رسیده لنگر کرد چون
مردمان آنجا سیاه چرده و عریان و مفلس دید دانست که این هندستان نیست
که بتجسس و تفحص آن اینهمه مشقت و محنت کشیده شد اما ساکنین آنجزیره
هر چه که از ماکولات و مشروبات داشتند بتواضع تمام پیش آوردند کلمبس
نیز قدری از تحایف فرنگ بایشان داد و بعد چندی که در آنجا توقف
کرده بود باز سفر بجهاز کشید از مغرب باره بطرف جنوب رفته بجزیره کلانی
که الحال آنرا اسپانیولا می نامند رسید در آنجا همه اسباب ضروری و سامان
لابدی از ماکول و مشروب و ملبوس مرتب و مهیا یافت چون ساکنان
آنجا در مروت و مردمی و اخلاق و آداب و راستی و درستی و نرم گوئی و
تواضع و فروتنی ممتاز و بی انباز بودند با حضر دلخواه پیش آمدند و تحایف
آنجا چون مروارید و ریزه های زر سرخ گذرانیدند کلمبس نهایت از انها راضی
و خوشنود شده چند نفر از مردمان خود در آنجزیره گذاشت و [illegible]
داد و دو سه نفر از ساکنان آنجا با طلای بسیار و مروارید و فواکه و اثمار و تحایف
بسیار که از هر قسم در آنجزیره بود با خود گرفته برای سرانجام بعضی از ضروریات
باز بملک اسپین عزیمت کرد و بخدمت بادشاه و ملکه پیوست آنچه در

بود بنظر آنها رسانید و احترام و عزت بسیار یافت بعد دو ماه با
هفده جهاز و یکهزار و پانصد نفر که در میان آنها بعضی
اعیان و اکابر عالی رتبه و متمول بودند از پادشاه عهده
گورنری آنجا یافته مرخص شد در اندک مدت بجزیره اسپانیوله
رسیده جهازات لنگر کرده فرود آمد و آن جزیره را بغیر جنگ
بطریق مصالحه مسخر ساخت و سیصد کس از سپاه در آنجا گذاشت
و چند قلعه برای اقامت و حفظ مردم و گذاشتن اسلحه و سایر
سامان جنگ عمارت کرد بعد انتظام آنجا ده جهاز همراه گرفته بجزیره
گوبا رسید و آن جزیره را بسیار آباد و دید معادن طلا و جواهر گران بها
بسیار یافت سکنه آنجا هم بی جنگ و جدل اطاعت کردند و در اطراف
جزیره گوبا جزایر بسیار معمور و آبادان یافت چنانکه در ده روز پنجاه
و شصت جزیره تسخیر آورد و جزیره معتبر جمیکا نیز معلوم شد اما
بعلت ناموافقت در آن بحر پر شر و شور از کوه ریگ و غیره کلمبس مشقت
بسیار کشیده بجزیره اسپانیوله رسید چند گاه از ترددات آسوده در آن
اثنا بعضی از دشمنان کلمبس که بر اقبال روز افزونش حسد می بردند
پادشاه بخیال خودسری و عصیان و طغیان متهم داشته سعایت بغایت
رسانید پادشاه بدگمان شده یکی از اعیان امرا با سامان فراوان
برای تجسس احوال و آوردن کلمبس فرستاد و کلمبس باستقبال برآمده تقریباً

چونکه مزاج پادشاه را از خود مطمئن ساخته بدستور با عزاز موفور
بحال و برقرار بعد از این واقعه در سنه یکهزار و چهارصد
و نود و چهار عیسوی کلمبس از جزیره اسپانیوله به جهاز سوار گشته
هفده شبانه روز بسمت مغرب شتافت و بجزیره [illegible] رسید
[illegible] قدری دیگر بطرف مغرب رفته دو جزیره دیگر جانب [illegible]
[illegible] و کوبا یافت و باز بسمت مغرب روانه شده در آنجا [illegible]
[illegible] امریکه دید از جهاز [illegible] آمده آن جزیره را اسپانیا [illegible]
[illegible] مردم آنجا سفید پوست با موی سرخ خوش صورت [illegible]
سیرت بودند و کلاه از پرهای رنگین بر سر داشتند و لباس نیز از
پارچه های مختلف الالوان در بر پوشیده با ستر عورت بودند حلقه های
[illegible] با مروارید در گوش و بینی داشتند آنها با ادب تمام [illegible]
[illegible] کلاه با طلای موفور و مروارید نامحصور و تحایف بسیار
[illegible] بسیار پیش کلمبس حاضر گشتند و کلمبس نیز انواع [illegible]
تحفه و نفایس فرنگ با ایشان تواضع کرده [illegible] ربط
مودت و ضابطه صحبت التیام استحکام تمام یافت پس کلمبس [illegible]
[illegible] از مردمان آنجا همراه گرفته باسپانیوله معاودت کرده [illegible]
[illegible] و آنجا حیرت [illegible] بپا کرد و سایر پادشاهان فرنگ
از احوال کلمبس واقف شده سرداران خود را به جهازات [illegible]

نمودند و پای تخت آن ملک موسوم به میگیگون شهری بود
بغایت وسیع و نهایت آباد و در وسط شهر کولابی عظیم و راه
آمد و شد دران شهر از آن کولاب بود و بر چهار طرف آن پهنای
سنگین در غایت متانت و نهایت استحکام ساخته عمارات شهر
همگی ابنیه و منازل اکثری رنگین و سنگین و رفیع و منیع تا شش هفت
طبقه ساخته و پرداخته دکاکین از اصناف و انواع تحایف و نفایس
روی زمین آراسته و پیراسته و چهار طرف سوی اسواق نهر کبیر عجیب و
غریب التعمیر یافته و مملو از طلا و نقره و جواهر زواهر روح افزا در تمام
شهر سامان لابدی و ضروریات زندگی و اسباب عیش و آلات شادمانی
هر وقت بر وجه دلخواه مهیا و در وسط معموره عمارات پادشاه هفت طبقه
در غایت متانت و زیبایی ستونها همه از سنگ یشم مرصع بجواهر زواهر
مینا و کاچ های آبداری دلکش بعضی از طلا اکثر مطلا از اندرون تمام
منقش بنقوش غریب و مصور بصور عجیب و در آن فن مهارت
تمام بکار برده پادشاه آن عهد موستی رومه نام داشت در غایت
شوکت و حشمت که دوازده هزار پیاده هر وقت بحراست او
قیام داشتند و هنگام سیر و سواری بر تخت مرصع نفیسی امرای
والا تبار و وزرای عالیمقدار آن تخت را بر دوش میکشیدند و موجب
فخر میدانستند معهذا بعلو همت و سخاوت و شجاعت و عدالت متصف

ضابطه هر صبح و شام سر می‌دادند بزعم خود چنین [illegible] که اینجا نور بعد هر چهار پاس غربا
میکنند و میجهد و شعلهٔ آتش از دهان بیرون می‌اندازد و همچنین سوار با اسپ دوی چهارپا می‌دوانند
چون سوار از اسپ جدا میشد تعجب میکردند و همچنین از دیگر حرکات و قواعد فوج و سرداری
تفنگها بیکطرفة العین و برآمدن شعله چوالهٔ دهن آنها تعجب [illegible] بپائی اینخبرها به پادشاه
میرسانیدند تا آنکه فرمانده و کارفرما خواهش ملاقات پادشاه بغرض حضور فرستاده رخصت
ملاقات نمودند حسب الطلب اکثری از تحایف و نوادر بخدمت پادشاه حاضر گشته گذرانیدند
مسوده و نفایس ها محصور فرنگ که از ملاحظه یک آن عقل دنگ میشد و باظهار عبودیت
و بندگی پادشاه سلیم القلب را از خود راضی ساختند و اولاً بلطایف الحیل با او نرد
اتحاد باختند آنگاه بملاحظه حالات پادشاه و سپاه بی سلاح اراده تسخیر ملک نموده
شان جای گرفت روزی افواج خود را آراسته و توپخانه [illegible] گذاشتند بمکان
پادشاه آمده او را بدغا و حیله مقید ساختند ساکنان آن ملک از دغابازی و حیله ایشان
آگاه شده بحمیت خلاصی پادشاه خود گروه گروه مردم بجنگ پیش آمدند لیکن در وقت
[illegible] بجز سنگ و تیر چیزی نبود و در دست افواج فرنگ توپ و تفنگ هر قسم سلاح
جنگ [illegible] هزاران هزار از مردم [illegible] گلوله توپ [illegible] و بسیاری بضرب تفنگ
دشمن [illegible] گردیدند و حاضر پادشاه آن قوم که در صحن بام
[illegible] ایستاده [illegible] دستی به سرش [illegible] گشته شده
بسیاری از قوم [illegible] بقتل رسیدند و [illegible] گشته
[illegible] فرزندان و خویشان پادشاه را گرفته

قتل رسانیدند و بعضی از سلطنت بیدخل کرده تمام ملک تصرف آوردند و در لب التواریخ
انگریزی نوشته که پادشاه دیگر سیگ میکورا مون تیز بوما و پادشاه ثالث راکیوانیموزن بود
و این بیچاره را بگمان نشان ندادن خزاین و دفاین برهنه تن بر اخگرهای آتش خوابانید
بانواع عذاب تهذیب کردند بعده او را با تمامی خاندان بر دار کشیدند و باندیشه سرکشی
و طغیان از ساکنین آن سرزمین جمعی کثیر و جمی غفیر از جوان و پیر و صغیر و کبیر و غنی و فقیر
هر که در آن دار و گیر بدست ایشان آمد همه را بر دهن چهره‌های توپ روانه جهنم ساختند
هر که باقی ماند آنهم را بقلم ظلم و ستم کشتند و بتدریج بتحلیل رسانیدند مگر قلیلی
[illegible] قدر [illegible] خبردار شده گریخته تنگ پا جان بدر بردند و در قلل کوه‌ها و جنگلهای
الملک بیشه‌های دور دست پناه جستند چنانکه [illegible] تا حال [illegible]
جنگلها سکونت دارند القصه چون فرمانروا [illegible] آسپین [illegible]
بهشت روی زمین بود و از ساکنان قدیمه [illegible]
و اهل حرفه از آسپین طلبیده [illegible] عمارات بطور خود [illegible] مقیم گشتند
و اعوام و دهور و ایام در همه شهر و هر جا و هر مکان آن مردمان ترقی کردند ملک
دیگر تصرف آوردند با مردمان انجا همین روش و سلوک کردند و [illegible] آن [illegible]
مردم آسپین در انجا بکمال حشمت و شوکت و ثروت و وفور دولت بر تمام [illegible]
اند چون از بیان صورت اطلاع به زمین امریکا بندی [illegible] آورده شد شروع در مسا
و کیفیت آن حوالی نیز کرده اند بدانکه مساحت آن زمین طولاً هفت هزار و بالتفصیل عرضاً
سه هزار و نهصد [illegible] نوع مردم [illegible] امریکا هستند اول باشندگان [illegible]

جانب سرحد شمالی آنقدر آنگیرهای کلان یعنی بحیره هستند که انهارا با دریای شور مناسبت توان
داد در تمام روی زمین هیچ جا اینچنین غدیرهای بزرگ یافت نشده و چهار پنج بسیار کلان است
که از انجمله دو آنگیر با درازی ششصد و پنجاه میل و پهنا یکصد میل آنگیرها عمل انگلند تا نیست
مقابلهٔ آن تصرف امریکیان و بدستور دریای شور جهازها در آن آنگیرها است که بعض اوقات
در جهازات [illegible] هم محاربه و جنگ واقع شده و چند خلیج کلان و جزیره هاییم [illegible] و در جانب شمالی
دریای کلان سنی بی نام دارد که آن دریا یکهزار و دو میل درازست و پنج دریای کلان
دراز دیگر نیز دارد و رودبارهای جاری نیز در انجاست و طرف شمالی امریکا کلان قطار
کوهستان تا مالا کهیاست و آن هشتصد میل درازست [illegible] انجمله هر کوهی که زیاده بلند است
قلهٔ آن از سطح آب دریای شور زیاده از شش هزار و دو صد و ده دستی ارتفاع ندارد و چون
در وسط صوبجات آن انگلندیان رسیده‌اند نتیجه زبان و زمره و آیین و رایه و روبیه
آنها دارند و تمام مناسبت کلیه آنها با انگلندیالیست لیکن صورت و شمایل بهتر از انگلندیان
دارند بلکه حدی در آن سرزمین نباشد که از خواندن سواد عبارت و نوشت و خوان بی بهره
باشد مقصد ما است و قوانین نیز از راه مجلس یا فیصل نامه هر کس بزور بازو و سعی قوت
وجه معاش بهم میرساند و بی اندیشه این و آن گذران میکند دولت ملکی برد و صاحب
مجلسیان مفوض است اشیای اعلی و ادنی بیست شخص تا چهار سال [illegible]
و یاه چهار [illegible] بطریق مشاهره [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]

و چه در زبان و روزمره با مردم ولایت با مردم انگلند درجه مساوات دارند مدارس مکتب خانه
آنقدر در آنجا بسیار است که در آن زمین ناخوانده و نادان نخواهد بود و جهت غربا و مساکین
مدرسهای وقف جابجا است بیشتر سیزده صوبه خورد بوده الحال نوزده صوبه کلان
شده در شمالی امریکا سه چهار شهر بتصرف سپانیا است که در آنجا معدن نقره و طلا است
هر سال مبلغ هشت کرور روپیه در آنجا بواجبی ضبط میکنند و طرف شمالی آن پنج شش شهر
بتصرف انگلندیانست و در این عملداری آنها زیاده از پنجاه هزار مردم نخواهند بود و
در آن نزدیکی دو ملک دیگر بتصرف انگلندیانست که حالات آنجا چندان لایق تحریر نیست
چند جزیره هم دارد اول آنکه سیصد و بیست کروه طول و شصت و دو کروه عرض
بتصرف سپانیا بود و هم سنه منگو که الحال مستقل در تصرف خود است دوم آن سیصد و
پنجاه کروه طولا و هشتاد و هشت کروه عرضا سیوم جامائیکا در تصرف انگلندیه یکصد و
بیست کروه درازه و پنجاه کروه پهنا و جزیره چهارم در انجمه و بتصرف سپانیا
و چند جزیره دیگر متفرقه و در جزایر آن اکثر سفینه که در هند و خود [illegible] در سمت
تجارت انگلندیانست جانب جنوبی امریکا مسافت آن سه هزار و پانصد میل طولا
و دو هزار و چهارصد و چهل میل عرضا این سواد اعظم در تصرف اهل سپانیا و مردم پرتگیه
و در آنجا از جمیع دنیا کوهستان و بی زمین و کوههای عجیب است اول دریا آنچه که به
مسافت دو هزار و هشتصد میل سایل شده ببحر اتلانتک ملحق میشود دیگر سد دریا
که نسبت بدریای آماچون در درازی قدری کمتر اند در آنجا قطار کوه اندیس بسیار بلند است
که قله بلند آن سیزده هزار و پانصد و بیست و چهار دست از آب دریای شور مرتفع است و

وکوه دیگر دوازده هزار درعه دستی بلندی دارد وازان آتش سر میزند ودر جنوبی امریکا از
سپانیان یک کرور و بیست هزار کس بود و باش دارند و معادن نقره وطلا در انجا است
محصول هر ساله آنجا سه کرور روپیه است و شهر کان ناجینا بیست و پنج هزار مردم باشنده
در انجا معدنیست که دو صد سال شده که آنجا [illegible] کنده نقره بر می آید هنوز ته آن کان
ظاهر نشده بقلم میرسد که ظاهر آنکان از نهایت نخواهد بود و جانب جنوبی امریکا برازیل
نام شهری بتصرف پرتگیز است مساحت آن یکهزار و هشتصد میل طولا و همین قدر عرضا
و در انجا معدن الماس است مگر بر کان الماس [illegible] نمیشود و طرف جنوبی امریکا
ملکاین در تصرف [illegible] شهر سور سرزمین کوچک در تصرف [illegible]
است و این [illegible] کاین [illegible] سفید پوست بود و باش دارند [illegible]
زمین [illegible] معدن [illegible] است [illegible] جنوبی امریکا [illegible]
[illegible] متصل سرزمین جنوبی امریکا
اکثر جزیره کوچک هستند والله تعالی اعلم بحقایق الامور باب چهارم در بیان
بعض عجائبات بحر و جزیره و جبال و عمارات [illegible] و غیره [illegible]

طول آن یکصد و شصت [۱۶۰] فرسنگ است و عرضش سی و پنج [۳۵] فرسنگ و عمقش یکصد و شصت [۱۶۰] ذرع و کیفیت این دریا بخلاف دریاهای دیگر سکونت انعقاد یابد و از آنجا باطراف برند جهة تصفیه و طراوت رخسارها و ادویه چشم استعمال کنند و از جزایر این دریا صندل و آبنوس بدست می آید و عنبر از سواحل آن بحصول می پیوندد مشهور است که عنبر فضله گاو دریای است و آن دابه ایست بسیار کلان مشابه گاو و بعضی گویند که در آن دریا چشمه ایست و از آن چشمه کفی منعقد شود که عنبر است و برخی را اعتقاد آنکه در حوالی آن دریا عسل است که اتفاقاً از درختان می ریزد و موم آن بر بحر منعقد میشود و صبا از آن بحصول می پیوندد و هذا صحیح **بحر فارس** این دریا را بحر امیره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند دریای کثیر المنافع است اکثر کشتیها از آن بسلامت بیرون می آیند زیرا که اضطرابش از سایر بحار کمتر است و در و لآلی از و خیزد و طولش چهار صد و شصت [۴۶۰] فرسنگ است و عرضش یکصد و هشتاد [۱۸۰] فرسنگ **بحر الشمال** دریائیست در زیر قطب شمالی و ساکن است قعرش معلوم نیست چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و متلاطم شود و ازین جهة تجار از آن ابتعاد ورزند و مرده آبی در این دریا بسیار است **بحر السحاب** دریائی است در ولایت زنگبار پیوسته دخان و بخاری بر آن ایستاده است **بحر اثربر** در حدود [illegible] است و از آن بحیره های آفاق [illegible] بغایت لذیذ میباشد و استخوان ندارد و **بحر تنیس** در زمین بصره است متصل چهار آب رود حم یک شعبه رود نیل در این دریا ریزد و در این بحیره ماهی است که نام آنهمیت [illegible] و ماهی دیگر است که چون او را بخورند خواب [illegible] خواب در آید **بحر الاقیانوس** [illegible] تمام بغایت بعید العمق [illegible]

پادشاهی خواست که عمق آن معلوم کند لنگری از طنابی بسته در آب گذاشت چون بقعر نرسید
ریسمانی دیگر اضافه کرد و همچنین تا بچهار هزار گز رسید پس گمان برد که طناب گران شده بر
بالای هم نشسته باشد آنرا کشیده سنگ آسیائی بر طناب بست و خریطه تخم مرغ در زیر سنگ
آسیا نهاد و تعبیه نموده و طناب را فرو گذاشتند و دیگر باره کشیدند چون بیضات درست بود
دانستند که بعمق بحیره نرسیده دست از کار باز داشتند بحر الصخره دریاچه ایست بحدود
شمال در حوالیش سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق است یکطرف آب این دریا
چنان سیاه است که از آب جوانب دیگر بظاهر فرق توان کرد جون بیجاک (?) آب این آب سیاه
گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ گردد گویند یکی از ملوک خواست که عمق این دریا معلوم
کند چهار هزار گز رسن فرو گذاشت و بجائی نرسید و آب این بحر چنان روشنست که با
وجود آنکه عمق قعرش چنان نماید گویا سه چهار گز عمق دارد و در کشمیر در تالاب ڈل که بحیره ایست
جائیکه سدره کهن گویند و آنهم همین دستور عمق دارد و ذکر بحیرات کشمیر در ذکر آن
گذشت بحیره صرون (?) در حدود مغرب است و بغایت بعید العمق در یکی از کتب معتبره آمده و
العهدة علی الراوی که کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت میکند که شخصی در زمان نوح
در یا رفت تا اکنون بقعر آن نرسید والله اعلم از شخصی که راکب این بحر بود پرسیدند که در این
دریا امور غریبه چه مشاهده نموده گفت سلامت نفسی اعجب ما رایت بحیره اخلاط نزدیک
بآن بلده است گویند دو ماه در این دریاچه ماهی است و دو ماه نباشد سبب آن معلوم نیست
بدانکه در میان بحار جزایر بسیار اند بعضی تصرف آدمیان و بسیاری مساکن جنیان و در بعضی
جزایر حیوانی چند توطن دارند بر صورت انسان و نه بر صفت ایشان [illegible]

و وحوش و طیور است و در بعضی طلا و نقره و جواهر بسیاری از آن قبیل اند که به چگونگی آنها اطلاعی
هیچکس را دست نداده است چون ذکر بعضی از آنها گذشت قدری باز از برخی دیگر مذکور
میشود جزیره واق در بحر محیط است در آنجزیره درختیست که میوه مانند سر آدمی بار
می آرد و چون آن ثمره پخته میشود آواز واق از و بر می آید جزیره بیلا در اینجزیره از نتایج
قوم عاد جماعتی باشند که طول قدم ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان
بغایت دراز شود و آن مردم گوشت آدم بخورند جزیرة البرق و در این جزیره سه موضعست
که در تمامی لیالی فصول اربعه در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب
معلوم نیست جزیرة الاشقر ساکنان اینجزیره اشقر اللون اند و روی آنها در سفیدی آنها
است و نارجیل و عود و شکر و انجا بسیار است جزیره کالوس و انجا جمعی از هندو طور
اند هرگز لباس نپوشند مال ایشان آن نارجیل باشد جزیره مهرقه از جزایر دریای
زنگبار است و مردم کثیر بانجا رسند و ساکنان آنجزیره را سالی یکنوبت از کوکبی که علامت
آن است ایشان را مصیبتی عظیم پیدا میشود و مال و متاع آنها از شدت حرارت بسوزد الا جما
انجماعت پیوسته منتظر و مترقب باشند آن وقت را چون آن هنگام رسد از آنجزیره رحلت
کنند هرگاه کوکب ایشان محل تجاوز نماید باز بجای خود آیند جزیره القسما که از جمله جزیره های
بحر زنگ است و ساکنان آن یک گز قامت دارند و چشم ایشان کور است و یک نیمه بدن
ایشان مفلوج گویند در اینجزیره قسمی است از جانوران که هر سال بهیات جماعتی در این
جزیره رسیده با آن جماعت جهاد کرده بمنقار چشمهای ایشان کور سازند جزیره
کلیسم در بحر ... است و در آن جزیره کنیسه است از سنگ تراشیده و در جوار آن ...

نزدیک هر جاییکه در آن مسجد کنند اکثر مستجاب شود و بر کنیسه صورت اعرابی از طلسم ساخته‌اند
که هر کس از زایران به تفرج و زیارت آن مسجد و کنیسه رود آن صورت که بگوید [illegible] آواز دهد
که فلان مهمان آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی کافی جهت آن شخص [illegible]
باز در آن کنیسه بسته شود و گرد و پیوسته آنجا بر همین منوال باشد جزیره خالطه در [illegible]
است در آن جزیره غیر گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ شده [illegible]
کشتی چون آنجا رسد توقف کنند و [illegible] هر چند گوسفند خواهند تصرف نمایند جزیره
خارسنادر دریای [illegible] است اقلیم هفتم و آن جزیره است بغایت [illegible]
طلسم دارند طول و عرض آن جزیره [illegible] صد و شصت [illegible]
بغایت بزرگ که چون [illegible] درخت نمایند [illegible]
جواب شنوند [illegible]

بود بیشتر اوقات بربالای درختان بسر می برد و طایفه از ملاحان نیز در این جزیره اند که چون در آب
شنا و سباحت میکنند زورق را دریابند جزیرة العقارب ها از جزایر بحر خضر است و در آن
گژدمان باشند صاحب جهان نامه گوید از معتمدی شنیدم که چشم آن گژدمان بر [illegible] بود
جزیره زنگبار در دریای زنگ است و در آن زنگیان سفید پوست باشند که موی سر و
ابروان و ریش و مژگان آنها سفید بود و اصلا در بدن آنها خال سفید نتوان یافت جزیره
آل در دریای فارس است گاه گاهی که آن بحر مد کند ماهی عظیمی بخشکی اندازد و اتسال مردم
آن نواحی بوسعت معیشت اوقات گذارند زیرا که آن ماهی را گرفته بجوشانند و روغن
آنرا ذخیره سازند گویند آنقدر روغن از آن ماهی بحصول پیوندد که معارف و اکابر را تا
یکسال جهت سوختن و آحاد الناس را برای خوردن کفایت کند و این روغن را در ظروف
چوبی محافظت نمایند والا در هر ظرفی که کنند سرشح گردد جزیره ورس در دریای افریقیه
است و در آن یکصد و شصت و نه گروه است و در انجا حیوانیست که اعضای او مشابه بنی
آدم است مگر سر و گوش وی ذکر بعضی از جبال خرقت احوال آنکه در آفریدن جبال ایزد
متعال را حکمتها است از انجمله طلا و نقره و سایر فلذات است که در جوف آنها تکون یابد و سبب
وجود معادن آنکه چون آب برف و باران در مسامات جبال نفوذ کند بواسطه حرارت آفتاب
در میان مغارات مستحیل به بخاری لطیف گردد و طلب خروج نماید و چون راه بیرون شدن
نیابد بخاری آنجا کسافت پیدا کند و تا مدتی در آن بر آن حال بماند و صفا و غلظت و با امداد
زمان مایه شود و از آن سیماب بسته گردد و بسبب آمیزش با اجزای زمین متلونه و متنوعه
بود [illegible] نفیسه شود و از ان اجناس جواهر مختلف الطبایع و الالوان بوجود آید و انجواهرات

معدنی گویند و شرح کیفیت تکون آن در کتب حکما بتفصیل مرقوم است در نیم‌مختصر [illegible]
از جواهر مشهوره و احجار معروفه گوش و گردن شاهد عبارت موشح ساخته بعد ازان بذکر
چند جبال معدوده که در اوراق سابقه بتحریر رسیده اند الفاظ را سنگینی داده آبدار
که در هندی آن را هیرا گویند در قدیم از دو جا مستخرج میشده اول از کان قدیم [illegible]
قریب ظلمات که اسکندر ذو القرنین بسعی تمام از کوهی که در ان حوالی بود و بغیر از حیله کسی با
آنکوه عبور نمیتوانست نمود الماس بقیاس بدست آورد و مشهور است که اکنون هم
که درمیان مردم منتشر است از زمان ذو القرنین است بعد از و بر آن معدن کسی [illegible]
نبوده و نزدیک باین قصه عارف گنجه رحمة الله در سکندر نامه بیان کرده و بیش جوهر
هست الماس قدیم البسیار قیمتست و میگویند بهترین جواهر آنست که بحدت آتش سوزان
و بمرور زمان رنگ آن زایل نگردد و این در الماس قدیم هست که از آتش سالم برمی آید
ته و در جدید و الماس قدیم در منافع و خواص هم [illegible] هشت پهلوست [illegible]
که غلطانند مثلث نماید و مجموع سبز و حک کردن مشهور است [illegible]
جدید که مردم فرنگ در فن حکاکی آن ماهر [illegible]
از یاده قیراط ندیده و الماس جدید قطعه سی [illegible] طرز خزانه پادشاهان [illegible] بود
هست و معدن الماس جدید در اقصای هند و دکن [illegible] گویند موجود است
موضع را مانند چاه میکنند و ریگ را شسته [illegible] پاره ها [illegible] و بلورین نما [illegible]
فستقی زرد و سرخ نما و مایل بسیاهی نیز می باشد و بهترین الماس
هند و فرنگ [illegible] بلوریست بعد از ان فستقی و زیتی و [illegible] الوان چند [illegible]

اگر قطعه و قیراط باشد نباتی یا بلوری خوش آب که هیچ نقطه سیاه و زرد و سرخ درون نباشد
کلکم بدست آید قیراطی در شام لبسی اشرفی هم فروخته میشود و اگر قطعه بیست قیراط باشد
تعلق بمبالغه بایع و رغبت مشتری دارد و به تراشیدن الماس در ریج [illegible] غیره
سنگ کسی او توقف نیست و حکاکان آنجا الماس بی جلای کم رنگ را با ادویه های منقلب
گرفته و پخته خوب میکنند و نهایت لایق و ثمین می سازند و الماس صلابت این احجار
بجمیع سنگها با وجود قوت [illegible] کرده و آتش او را متغیر نمیکند طبیعت او سرد و خشک است
بسبب جهل عوام و دشمنی [illegible] باعث [illegible] فی سنگ شانه است و موجب اعزاز و اکرام وزرا و
سلاطین و حکما و قبول سخن [illegible] با مردم و عدم خوف و هراس و شفا از اعراض
[illegible] مثل برص و جذام و صرع و مالیخولیا و ظفر بر دشمن و امن از چشم زخم و صدمه
و صاعقه و خواص دیگر **یاقوت** بدانکه اصل یاقوت چهار نوع است سرخ و کبود و زرد
سفید و یاقوت سرخ بچند لون است رمانی و ارغوانی و زرد و خمری و خلی و لحمی و یاقوت
کبود نیز انواع است مثل طاوسی و نیلی و کحلی و سبز فام و یاقوت زرد هم شمعی و نارنجی
و کاهی است و یاقوت سفید بلوری است گرچه بسیار حاصل میشود و لیکن قیمت ندارد و یاقوت
تام عیار در دیار عرب و روم و خراسان و هند [illegible] و یاقوت کبود در مملکت
شیراز [illegible] به بهای شیروان به بهای تام متغیر یاقوت زرد را در واقع طاعون خواص عجیب است ا
شناختن آن مشکل است که حکاکان رنگ با [illegible] گردن مثل نگینه آتش می دهند
که یاقوت سرخ [illegible] سرخ متغیر شد که از یاقوت فرق نتوان کرد
[illegible] تا عین [illegible] و غیره از جواهر معدن یاقوت سرخ

سرخ حاصل میشود و زمّلی سنگ سبزیست بعضی گویند زبرجد عبارت از آنست و دیگر معدن
یاقوت قریب [illegible] که از بلاد بنگاله است و آنرا بگریم خوانند و نزدیک آن ساحل جزیره
ایست که نام آن بابولنگ است و حالا یاقوتی که منسوب به بولنگیست و آن از غایت نرمی از
آتش سالم بیرون نمی برآید و در هند یاقوت سیلانی از بولنگی قیمت بیشتر دارند و لیکن پیش
اهل فرنگستان سختی و نرمی سنگ را اعتباری نیست بلکه آب و تاب را هم رنگی که
رنگی خوب دارد مرغوب طبع آنهاست **لعل** بدانکه کان لعل فقط در بدخشانست و کیفیت
ظهور آن در ذکر بدخشان گذشته لون لعل از هفت نوع بیرون نیست رمانی صافی و معصفر
و آتشی و عنابی و خمری و عقربی و حبشی و طبیعت گرم و خشک است و اگر در مفرحات
بکار برند رنگ رو را سرخ کند و فرح بسیار آرد و بخار معده دفع کند هر که آنرا با خود دارد
از جمیع مرضهای زمین محفوظ باشد و داشتن آن با خود گرده را قوت دهد و در وقت
مجامعت [illegible] آرد و تقویت چشم [illegible] کند و از [illegible] خوشی [illegible] شوریده [illegible]
و احتلام دفع نشود و اگر [illegible] [illegible] کند و در خواب [illegible]
زمرد قبل زین در ملک مصر قریب [illegible] معدن [illegible] [illegible]
بدست نمی آید و آنچه یافت [illegible]
[illegible] می آید و آن بر چهار نوع است یکی [illegible]
چهارم [illegible] قیمتی چندان ندارد [illegible] طبع [illegible] خشکست
و قیل معتدل [illegible] مرد با خود دارد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سال [illegible] آن [illegible]

چشم و بیضه را از علت صرع و مالیخولیا ایمن باشد و درازی در عمر واقع شود و شب کوری را نیز
و حکما برآنند که زمرد پازهر همه زهرهاست اگر کسی را از زهر هلاهل و سم قاتل داده باشند
نیم دانگ زمرد زبانی خوشرنگ ساییده با شیر بنوشانند آنکه زهر در و تاثیر کرده باشد بخورانند
زهر کار نکند و سمیت بعرق از مسامات او بیرون رود و واقعی بدین زمرد کور شود و دیگر
جانوران گزنده مثل مار و کژدم و غیره اگر کسی را بگزند مقدار قیراطی زمرد ساییده با گلاب
در موضع زخم بمالند در حال زهر را جذب کند و نجات بخشد مروارید بدانکه مغاص
مروارید اول قطیف و بحرین ولایت هرمز است که مروارید شیرین نخمی از انجا بدست می
آید بتخصیص قیس ملکان جزیره ایست قریب قطیف که در تقسیم از آنجزیره شده و میشود
و مغاص دیگر در تحت الرنج است قریب ملکی است اهالی آن همه مسلمانند مروارید
بسیار از آنجا بدست می آید اگرچه اکثر مدور و سفید است اما کم از یکمثقال بهم میرسد مروارید
هندستان از مغاصهای بنگاله است فقط تا انتهای دریای عمان و حوالی مصر مغاص
مروارید نیست اگرچه در بعض جا مروارید می برآید نا آنگاه سبز فام شمعی است و سفید و
آبدار نیست بحصول می پیوندد چون هنگام در نیسان از روی آب تا صدف زیاده از ده
دوازده گز نمی باشد هر قدر از صدف تا سطح آب بعد کم و بعد بیشتر است مروارید آبدار خوب
بمبلغ ظهور میرسد و صدف جانوریست که گوشت او مانند سفیده تخم مرغ است از زیر دامن
تخم میریزد و بچه بسیار از و حاصل میشود چون بچها بزرگ شوند در اول حمل بوقت باران
[illegible] از دریا بسیار و چون آفتاب بحمل رسد دیگر بر روی آب آید هر طرف
[illegible] گرداند و هم روبآفتاب گردش میکند بوقت غروب بقعر دریا فرو میرود اول

وگفته اند فیروزه در خاصیت بهترین احجار است و حکمان آن سنگ را نهایت مبارک دانسته اند
و نام او سنگ فتح نهاده اند غایتی هرگاه پادشاهی بر یکی از مقربان خود غضب کردی حکما
آن شخص را فرمودندی که فیروزه با خود نگاه دارد و خشم و قهر پادشاه برحمت و عنایت
مبدل شدی و هر که را اول وقت صبح چشم بر فیروزه افتد در آن روز هیچ مکروهی بحال
او نرسد و آن روز بشادی گذرد و حکما گفته اند که چون ماه نو بینند اول نظر بر فیروزه اندازند
نهایت مبارک باشد و نگریستن فیروزه موجب زیادت عمر و افزایش نور بصر و کثرت اموال
است و هر که آنرا با خود دارد خوابهای پریشان نبیند و از هیچکس نترسد و پیش سلاطین
و حکام عزیز و مکرم باشد و استعمال فیروزه در کحل بغایت نافع است پادزهر حکما پاد
زهر حیوانی را البتیار نغز نوکرده اند و ماده الحیات حقیقی گفته اند و کیفیت ظهور
پادزهر بعد ازین ورق مذکور می آید و اطبا گفته اند هر که در هر هفته یک نوبت شش قیراط پاد
زهر حیوانی بخورد بعمر طبیعی رسد و مدت العمر مرضی نبیند و از امراض مزمنه شفا یابد
هر که آنرا با خود دارد در شجاعت و شوکت افزونی باشد و از چشم زخم گزندی نیابد و از هیچکس
نترسد و دشمن بر او مستولی نشود و هیچ جانوری گزنده طریق خوردن آن چنانست که آنرا
بر سنگی صلایه کنند با گلاب پس با انگشت بر روی زبان بلع کنند که بدندان نرسد که بغایت
مضر است و پادزهر از درون بزکوهی که او را پازن و بزن گویند می برآید اگرچه این جانور در هر جا
می باشد همچنانکه مشک نافه منحصر باهوی ختایی است پادزهر نیز منحصر است بر بزکوهی
[illegible] ست و او هیچ [illegible] مخلص
[illegible]

زمین بغیر از کوه شبانگاه جای دیگر نیست مومیای کانی هم در اینحوالی هم از سطح غاری میچکد
و در تحت ضبط حکام است در اینچند سال پاره از دیوار آن غار از هم ریخته مغاکی ظاهر
شد پر از مومیائی لهذا در این ایام بسیار ارزان شده اما باز هر تعلق ضبط و ربط دیوان
ندارد تا این نوع جانور بدست کدام صیاد افتد و باز هر نیز در شکم بز کوهی می‌یابند و هم
بازنی که باز هر در شکم اوست بغایت ضعیف و لاغر می باشد چنانکه گوشت او بکمال نحافت
نمیتوان خوردن و باز هری که بوزن بیست مثقال باشد نهایت قیمتی است فاما آنچه
دو مثقال و سه مثقال است چندان قیمتی ندارد و در ملک شبانگاه جماعه باز هر عملی
میسازند اگرچه فرق کردن مشکلست لیکن علامتی است که آنرا بر روی سنگ باندک
آب بسایند اگر سایش آن سفید رنگ باشد اصلست و اگر سبز باشد عملی عنبر از آب
اگرچه عنبر اشهب را بجواهر مناسبت نیست اما بظهور خواص موفور آن را در سلک جواهر
داشته اند بدانکه در باب عنبر وجوهات بسیار نوشته اند چنانکه گذشت بعضی گویند
درختی است و عنبر صمغ آنست و برخی را عقیده اینکه در قعر دریا چشمه ایست بر میجوشد
و بر روی آب می آید و عنبر از آن بحصول می پیوندد و قومی را نظر آنکه سرگین دابه
بحریست اما اصح آنست که مومی است بر روی بحر عمان فراهم آورده و بر خاطر علما
دانشمندان مخفی نماند که در انتهای دریای عمان در دهنه ظلمات انتهای ملک
چین چند جزیره واقع شده و در شش ماه که آب دریا بطرف قطب شمال میرود آن
جزیره ها پیدا می باشد و شش ماه دیگر که آب برگشته بجانب قطب جنوبی است جزیره ها زیر آب
میشود در جزیره ها نهر چشمه اشجار شیرین است و گلستان عسل بقدر [illegible] در آن

و درختان آشیانه دارند و عسل بسیار در دریا می ریزد و موم بر روی آب افتاده می یابد بعد از ان
بتربیت آفتاب و انوار سهیل و باقی ستارگان این رنگ و بوی و خاصیت در و ظاهر میشود
و چون مد و جزر از طرف جنوب آب دریا را در حرکت می آرد موجه بجهت اتصال بعضی از هم قطعه
قطعه بکنار می اندازد و جماعتی پیوسته در سواحل بجهت همین امر میگردند و نصیب خود قطعه
می یابند و مشهور است که جماعتی باد در حدود جنوب کشتی بظلمات جنوبی افتاد و آخر با شرطه
عنایت الهی ایشان [illegible] و در طعمه [illegible] چون کشتی آنها در ساحل جزیره لنگر انداختند
تا آب بگیرند جمعی از ایشان بجامه شستن مشغول شدند و بسنگی که بغایت بزرگ بود جامه ها را
کوفتند چون رخوت آنها خشک شدند دیدند که بوی عنبر بنهایت ساطع و پاک شده
آن سنگ از عنبر خوش رنگ بود و از غنائم گرفته با همدیگر قطعه قطعه تقسیم نموده تا چند روز
بهای خاطر خواه فروختند [illegible] عنبر چهار نوع است شمامه
خشخاشی و طبقه فستقی و عنبر شمامه خشخاشی و صلبها منقور می باشند و [illegible]
بی نظم [illegible] چهار روز بهار [illegible] بعضی سفید شود چنانکه گمان [illegible] میان آن [illegible]
اند و چون بشکنند میان او عنبر سفید مثل خشخاش ریزه باشد آنهم [illegible]
سنگ بر یکدیگر محکم شده و فستقی قهوه [illegible] این نوع است و لون و مثل [illegible]
رنگ [illegible] باشد خواص عنبر بسیار است اول [illegible] فی الواقع [illegible]
و [illegible] سودا و [illegible]

سائیده در چشم کشند امراضی که تعلق بچشم دارد دفع کند و نور بصر افزاید **مرجان**
بدانکه مرجان در طونس که شهر اعظم بلاد مغرب است و بر سواحل دریا واقع شده بدست
می آید غواصان دامها گرفته بقعر فرو میروند و مرجان را بدامها بیرون می آرند و مرجان
طونس شاخهای بزرگ دارد و رنگین است از همه انواع بهتر و کرم هم در و کمتر می افتد در بنادر
هرمز شاخهای سیاه و سفید از دریا میبرند آنکه سفید است خود هیچ کار نمی آید و سیاه را امیال سازند
و تسبیح میسازند و مرجان ناتراشیده درست را نزد کفار ختایی اعتباری تمام است و
و مرجان تراشیده ریزه در خراسان و جیلان و سمرقند مقابل نقره است و خواص آنکه
تعلیق آن در گردن مصروع دافع التعلقت و داشتن آن با خود صاحب نقرس را سودمند
و دافع کید و مکر اعادی و موجب مزید روشنائی چشم در اکتحال و در مفرحات نیز استعمال
آن سودمند است **عقیق** بدانکه از سه جا حاصل میشود اول در صنعان که اعظم
بلاد یمن است ثانی در بهروچ که از شهرهای گجرات است در انجا بسیار بهم می آید و ثالث
در کاوا و آن ادناترین عقیقها است و عقیق بهروچ اگرچه رنگ خوب دارد اما برابر عقیق
یمنی نیست که از همه خوشرنگ و خوب می باشد خواصی که در شان عقیق گفته اند مخصوص
است بعقیق یمن که در بیع سکون بسبب عزت و میمنت نقش او درست نشست آب
نعمت و دولت نظر کردن در ان نهایت مبارک داشته اند و احادیث صحیحه در بیان
عقیق مروی است و حضرات صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بخاتم تختم کرده اند
که عقیق داشته میکردند و الحال صلحای مکه و مدینه و مصر و شام بجهت تبرک با خود
می دارند در بلاد حبشه از هر جا که مذکور است هر که عقیق را با خود دارد بر جمیع خصمان

ظفر یابد و از جمیع بلیات محفوظ ماند و هر زنیکه وقت وضع حمل عقیق یمنی بر زبان گیرد کار
بر او آسان شود و در معجون مبهی نهایت امساک آرد و قوت گرده و باه نیز افزاید و سنون
آن مولد لثه و دندان است و بوی دهان را نافع است و جنبهای دندان را محکم کند و زردی
آن ببرد اگر کسی در نگین عقیق ما توفیقی الا بالله نقش کنده در انگشت کند در چشم
دوست و دشمن عزیز نماید و منافع دیگر هم دارد و لیشم بدانکه در حوالی ختن
خانه ایست که آب آن مانند جان میرود و سنگ لیشم از آن می برآید و سوای آن
رود در جای دیگر نیست در رنگ لیشم هفت نوع است اما سفید انگوری و زیتی از دیگر
اقسام بهتر است و لیشم سنگ مبارکست و حکما آن را برابر جوهر داشته اند در ختای
عزت تمام دارد که امرا و بزرگان آنجا بغیر کمربند لیشم نمیگذرانند و چون در فن حکاکی
ماهرند اقسام جانوران و ظروف و نهای خوش ترکیب از آن میسازند هر یکی بقدر حوصله
وصله لیشم تراشیده با خود میدارند اگر تاجری یا مسافری وارد آنجا شود اگر لیشم
با او نباشد چندان نزد شان اعتبار ندارد و چون در حدود ختای صاعقه و برق
بسیار می افتد و ضرر کلی از آن لاحق میشود و لیشم را باخود میدارند که این سنگ
بخاصیت خود جهة دفع طاعون و دفع صاعقه بسیار نافع و سودمند است هر کس
لیشم را باخود دارد از علت خفقان و بواسیر نجات یابد و بهق و برص را زائل کند
رنگ روناس سرخ دارد و سنگ شاه مقصود معدن آن در حوالی قندهار است
و شاه مقصود نام بزرگی باعث شهرت [illegible] آن [illegible] شفاف است و [illegible]
تسبیح آن را باخود [illegible]

کان [illegible] بواسطه [illegible] حکام این وقت [illegible] داشته اند بلور و حوالی [illegible]
داشتم بسیار [illegible] حاصل میشود اگر [illegible] خیارهای خرد از زمین مصر [illegible]
بطرف [illegible] سنگهای کان بلور که از آن طغچه ها و ستون ها ساخت [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] شیشه ای [illegible] فرعون گویا [illegible] اعتبار افتاده همچنین [illegible]
[illegible] بیشم [illegible] منقلب شده [illegible]
[illegible] عبارات [illegible]
آنکوه [illegible] بالا [illegible]
[illegible] اشعاعی [illegible]
[illegible]
عوام گویند که حضرت سلیمان [illegible] کوه [illegible]
[illegible] منقولست که [illegible] جماعتی از سیاحان عالم کوه [illegible]
[illegible] عدد و چون احتیاط [illegible]
[illegible]
[illegible] کوه نهاوند نزدیک بآن بلده است [illegible] کوه [illegible]
[illegible] صورت کوه یکی [illegible]
[illegible] تصویر [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] کوه [illegible]
[illegible] آشکار باشد [illegible]

آب فرود آید و اگر هزار کس باشند بمقدار آب چاه که همه را کفایت کند کوه ... تا
بلاد اندلس الغربی یابد آنجا شکافی درو پدید آید که در میان آن تیری آهنین بود هرگاه
قصد کنند که آن تیر را بگیرند غایب شود و چون دست از آن عزیمت بردارند باز پیدا
شود حقیقت آن حال بر کسی ظاهر نیست کوه طایل در میان دریای هند است
همیشه آنجا [illegible] و جنگ شوند و بی فاعل آن نبرند کوه تبت کوهیست
که چون آتش بر آن افروزند آب از زیر آن بیرون آید و آتشش بمیراند. وقتی از
اوقات پادشاهی جهت امتحان از دیار تبت بر آن کوه برآمد و فرمود تا نفط و گوگرد
و هیزم بسیار بر قلهٔ کوه جمع آوردند و آتش زدند همان ساعت آب ظاهر شده آتش فرو
نشاند کوه هرمکهه هیست در ملک کشمیر و هیچکس بر آن کوه صعود نتواند کرد چه
در وقت عروج زنبوران سرخ ظاهر شده میگزند و اگر متقاعد نشود هلاک کنند
و اگر حیله بگویند بر فرق شمشیر بارد و از قلهٔ کوه آبی فرو می آید و هندوان در سال
یک وقت بغسل [illegible] آنکوه می آیند و آن [illegible] اقرع ... و
[illegible] صادق اقول شنیده ام بر بالای آنکوه [illegible] و
[illegible] سنگ [illegible] هندوان [illegible] کوه
بسیار [illegible] و دیگر [illegible] وقت
[illegible] در حقیقت [illegible] آواز [illegible]
خاصر [illegible] و [illegible]
تازه مختلف [illegible] بزبان [illegible] و [illegible] در کشمیر [illegible]

در موضع بارد و قلم نوشته است که تا پنج شش ساعت نجومی برود در آن میتوان گشت لیکن
اگر کسی بر آن بر آید و خواهد که از یکسر تا سر دیگر رود تا ماه ها با وجود قطع منازل نمیرسد و آن
راه به پایان نمی آید از تفاعش زیاده از صد درعه نیست یکی از دوستان راقم در ایام
بهاران بر آن کریوه رفته بود گلبنی دید پر از گلها خواست که برای گلگشت دسته از آن بچیند
چون کرباسی که همراه داشت پر از گلها کرد آن را از جای نتوانست برداشت لاچاری قدری
کم کرد هنوز گران بود و رفته رفته تمام انداخت هنوز یک گل باقی بود آن را هم بالکل
گران یافت که از حمل آن عاجز آمد و در انجذود نیز عجایبات دیگر است کوه لبنان
گویند در آنکوه اشجار میوه دار بسیار است وبی آنکه کسی متعهد شود میوه دهند اما در
طعم آنها چندان لطافتی نمی باشد و چون آن میوه ها را به بلخ رسانند نهایت خوش مزه
و خوشبوی گردند کوه آهن در دیار هند است و در آنکوه آهنی سرخ بحصول پیوند
که چون زخمی از آن بر کسی رسد از موضع جراحت خون ترشح نماید تا کسی را گمان
شود که آنجای را داغ کرده اند کوه نهاد در اقصای مغرب است و این کوه سه جهات
جوی عظیم بدین آید قریب هزار قنطره بر جوها بسته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود
از آنکوه بحصول پیوندد جبل الروضه کوهیست مبارک نزدیک بصره در اخبار آمده
که در آنکوه روضه ایست از ریاض جنت در زمان خلافت حضرت فاروق اعظم
رضی الله عنه اهل کتاب آنرا به هفتاد هزار دینار طلا خریداری کردند عمر رضی الله تعالی
عنه قبول نکرد و فرمود که روضه جنت در تصرف اهل اسلام اولیست و اول کسیکه
از مسلمانان در آنکوه مدفون شد عامر معاصری بود و گویند در آنکوه گوسفندان وحشی

بسیار اند و کسی متعرض آنها نمیشود کوه کوکبان نزدیک بصنعا واقعست
و بر آن دو قصرست که هیچکس راه آنها نمیداند و عقیدهٔ بعضی مردم آنکه آن دو قصر را
از جواهر ساخته اند زیرا که در شب بغایت درخشنده و تابان اند کوه معظم کوهیست
در زمین حبشه در انجا مساجد و مواضع واقعست و در انکوه مقابرست که اجساد مردگان
دران پوسیده نگردد و همچنین در ولایت قاین و در حدود جنگجو نیز در مقابر مرده‌ها
سالم اند و همچنین و بیابان منصوبه در حدود قهستان جنسی از گژدم است بغایت
سیاه و شب در هوا طیران نمایند و زخم آنها مهلک بود و در ترکستان کوهیست
و در انکوه غاریست که هر که در ان غار رود در ساعت بمیرد و از همه غریب تر انکه هم
دران نواحی غاریست که هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت نماید
و دیگر در یکی از بلاد خطهٔ اسفوا کوهیست و بر ان مناره از سنگ و بر انمرغی هم از
سنگ انجیری در منقار ساخته اند و در انحوالی درختان انجیر بسیار اند و مرغان
بصورت انمرغ سنگین بی پایان و چون انجیر پخته شوند هر روز از انجانوران هر یکی
انجیر در منقار گرفته بیایند در طغاری که انجا است انداز ند که متر صد بجمع
آن انجیرها را بخورد و باقی را بفروشد مشهورست که این طلسم ساخته بلیناس فر
است ذکر بعضی از غرایب عیون و انهار علی سبیل الایجاز والاختصار
بر خاطر دریا مقاطر پاک نهادان روشن تواند بود که در جوف زمین منافذ
بسیار است والبته در آن آب بود یا هوا که زیرا که خلا محال است هرگاه بر هوا
برودت غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را از محل دیگر مدد رسد و زمین

سخت وصلب بود چون در انموضع نگنجد طلب خروج کنند وطرفی شکافند وبدر روی
زمین ظاهر شود وبخاراتی که در زمین محتبس شده میخواهند که بیرون آیند بسبب
جسم کوه نتوانند برآمد بالضروره منعکس شده آب میگردند ونیز آبهای که از
آسمان نازل میشود بسبب صلابت کوه زمین آن را تشرب نتواند کرد وبالای قلعه
های کوه جمع شده بتدریج بسوی نشیب روان گردد لهذا انهار وچشمه از کوهها ظاهر
میشود در قرآن مجید جابجا ذکر چشمه ونهر کوهستان نیز آمده واگر زمین
صلابت داشته باشد بمعالجت احتیاج پیدا کنند چنانکه در قنوات وآبار بجای
آرند واختلاف بقاع وتغیر ادویه ها در عذوبت ولطافت آب وگرمی وتلخی وسردی
اثرات زمین تمام است وذکر بعضی چشمه بقاهای گذشته وبعضی از چشمه های
غریب است که مذکور میشود چشمه ... درین چشمه گیاهی است که هرگاه کسی جنب غسل
دران ... هر چند اضطراب بیشتر کند محکم‌تر گردد وچون لحظه صبر کند
... حیله شود چشمه ... آب او در غایت حرارت چنانکه
اگر ... واحده با آن چشمه در آید اندام او بسوزد واگر بتدریج رود وخود را برساند بلکه نافع
امراض بلغمی بود وگاهی بخاری از آن چشمه متصاعد گردد وشعلات سرخ وزرد وسبز از آن
... دیگر در کشمیر چشمه‌ایست مسمی بکوکرناگ که آبش در غایت گرمی
... وآن ... امراض بلغمی واخلاط متعفنه سوداویه ... زیاده ماندن را
... که ... بیماری ... شکست وبدن را تحلیل
... چشمه ... در اراضی اندلس با وجود صغری اگر شکری برکنار

آن نزول نماید همه را سیراب گرداند و نقصانی در آب آن نشود چشمه ناردو نواحی انطاکیه که
بود اگر چوب در آن اندازند در ساعت بسوزد چشمه موش نجد و مصر بود در مرغزاری و
در آن ناحیه خاکیست که چون از آب آن چشمه گل شود موش از آن سکون گیرد چشمه سیم در دیار
مغرب است و پاره های نقره بوزن یک مثقال در وی پیدا شود چشمه انگور در نواحی بیلقان است
چون قدری از آن در بیخ طاق خشک ریزند سبز شود چشمه درخت گویند چشمه ای بود
پایان کوههای طبرستان است و آب آن در غدیری جمع آید که دو آن یک تیر پرتاب است
و در میان غدیر درختی بزرگ در سالی چهار ماه این درخت از نظر غایب شود و عجب
آنجا نیست نوبتی یکی از ملوک آن درخت را میخهای آهنین استوار گردانید چون وقت
آن غیبتش در رسید آن میخها بگسیخت و شجر ناپیدا شد غواصی را جهت تحقیق آن حال
به آب فرستادند بعد از مدتی باز آمد گفت قریب هزار گز فرو رفتم حقیقت حال
ندانستم چشمه [illegible] صندوقی مقفل [illegible] بر سر موضع است هرگاه صندوق [illegible] شود
[illegible] که او در [illegible] مجتمع باشد [illegible] شور شود و اگر قطره ای از آن [illegible] شیرین شود
بزمین آب [illegible] مرزوع معمور است و چون [illegible] صندوق [illegible] شور [illegible]
بدانجا آیند و آن مقدار طعام ترتیب نمایند هر کس را کفاف باشد از جمیع [illegible]
باز آب صندوق [illegible] شود [illegible] سیراب [illegible] چشمه سنگ در [illegible]
[illegible] الست اگر [illegible] زنبوری در آن افکنند سنگی منقش شود [illegible]
در مملکت چین [illegible] نزدیک بقصر فغفور [illegible] آب [illegible] شیرین و لطیف می باشد
چون از آنجا بگیرند سنگ شود [illegible] اهل [illegible] قائل گردد چشمه [illegible] آب آن

از کوه بیستون انفجار یابد و بغایت صافی بود گویند چون نهر ارد ارم در روی افکنند روز دیگر که
بیرون آرند یکهزار و یک باشد چشمه دیب در زمین قبچاق است هرگاه آفتاب طلوع
کند آب آن بطرف مغرب روان شود و بعد از غروب بازگشته بجانب مغرب جریان
یابد و سبب آن معلوم نیست و دیگر بولایت ارمن چشمه ایست که آب آنچنان بقوت جهد
که از مسافت بعید آواز آن توان شنید هر جانوریکه در آن چشمه افتد فی الحال بمیرد و
خوردن آن آب اسهال قوی آرد و دیگر در مراغه دو چشمه است متصل بیکدیگر از یکی
آبی در غایت عذوبت و برودت و از یکی آبی در نهایت حرارت ترشح نماید ذکر بعضی
از انهار چون ذکر بعضی از انهار در اوراق گذشته بتقریب مذکور شد و قدری باز از
چند جوی که غرابتی دارد بقلم میرسد نهر اتل ابتدایش از جبال اروس و بلغار و
حدود شمالست و هفتاد و شش شعبه از آن نهر جدا گردد که مدار معیشت چندین شهر
بان شعبات باشد و مع ذلک نقصانی در آب او پدید نیاید و نصف این دریای
آبسکون است و میان آب اتل و آب آن بحر فرق توان کرد چه اصلا با آن آب در
نیامیزد جوی آذربایجان آبی خوشگوار است و منبعش جبال آن ولایت و در بحیره
طبریه ریزد و جدولی از او جدا شود و در زیر زمین نفوذ کند و شنگ مرمر گردد نهر
الذهب در زمین شام است در صفت آن گفته اند هو نهر یباع بالمیزان واجره
بالکیل که از جداول آن بسیار مزارع سیراب است و آن نهر چون باخر رسد در زمین نفوذ کند
و نمک شود و آب نهر الذهب هیچ ضایع نشود جوی ارس از مشرق بمغرب جاری
باشد و ابتدای آن از ولایت ارمنیه است و آبش بغایت سریع الجریان و سلوک کشتی

دران متغیر بلکه متعذر است زیرا که بر کناره آن سنگهای بسیار است بعضی مکشوف
وبعضی مخفی و این جوی سمت دارد و هر چه از حیوانات در وی در آید بسلامت بیرون
رود نهر موسیچه رود بزرگست نزدیک بصره و بر آن پلی عظیم بسته اند و یک طاق
که کمان آن یکصد گز است تمام از سنگ رخام هر قطعه سنگی ده گز در پنج گز نهر
اندلس آبیست که کشتی در آن نتوان رفت در کنار آن آب هیکلی در موضع بلند
نهاده اند از مس خالص و بر جبین وی نوشته اند که یا ایها الرجل تجاوزنی
فانک لم ترجع جوی جیجای بدایت آن از جبال چین باشد و آنجوی در غایت
سامیت و اکثر اوقات کشتی را آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و چون
در کشتی روند از اموال آنها غافل چیزی در ربایند و در آب غوطه زده بدر روند
جوی طبریه آبی بزرگ است نصفی سرد و گرم و در بحر طبریه ریزد والله اعلم اما چاه
های غریب الاحوال چاه توفیق در مغرب ملوث است و بخاری عظیم از ان مرتفع
شود چنانکه اگر سنگی بزرگ در وافکنند بیرون اندازند البته بقعر چاه نرسد چاه
زرق در زمین طرابلس است هر که آب آن خورد بیعقل شود چاه سامس [illegible] جوش و آوا
دارد چون خشت خام در چاه افکنند آوازهای مهیب بر آید و بعد از سه روز تسکین یابد
چاه اصوات در حدود تبت واقعست و هر که نزدیک آنچاه رود آوازهای عجیب
شنود و سخنان عجیب استماع کند بلغت تازی و ترکی و هندی و در وقت باران آن آوازها
انقطاع یابند و هرگاه باران ایستد باز ظاهر شوند چاه سنگ آلیه هرگاه کسی در قعر آن نگرد
سنگی مانند تیر بر رویش خورد و موجب آن اگر کس نداند چاه صمغ در دیار [illegible]

چون آبش در ظرفی کنند از اول حمل تا میزان بگذارند تریاقی گردد و بغایت نافع و اگر تا آخر
حوت بماند زهری قاتل گردد و چاه خوز در شهر خوز در میان حوضی است و بر سر آن چاه دو
سنگی از مس نهاده اند و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند از آن سوراخ که بغایت تنگ است انقدار
آب بیرون می آید که جوی بزرگ میشود و بعضی از هوشمندان گفته اند که این صورت از جمله طلسمات است
و الا شهر خوز از کثرت آب ویران میشد چاه سوزان در نواحی فارس است پیوسته در آنجا
بخار است که اگر مرغ بر بالای آن چاه پرواز نماید بسوزد دیگر از غرایب صور معشر
بیشمار اول عوج بن عنق است عنق مادر عوج دختر آدم است علیه السلام و او بسیار جثه عظیم
داشته چنانکه هر انگشتش سه گز طول داشته و در تفسیر کاشی منقول است که ارتفاع قامت عوج
بن عنق بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذرعه و ثلث ذرعی بود و در طوفان نوح که آب از سر تمام
کوهها چهل گز گذشته از زانوی او تجاوز نکرده و چون موازی طول و عرض لشکر بنی
اسرائیل کوهی بالای سر خود آورد بعزیمت آنکه بیک دفعه موسویان را در زیر آن کوه پاره
گرفته نابود سازد جناب موسوی بحسب وحی سماوی عصا بر شتالنگ او زد او در آن پا
آورد عوج پس ساق پایش را چند سال بر روی رود نیل انداخته بودند و عبور و مرور
مردمان بر آن جسر بود و دیگر آنکه در حدود چین قومی هستند بشکل آدمی با موی آنها شبیه
بموی بز است و آن قوم از درختی بدبختی بیرون ... نسناس بصورت آدمی ...
القلوب و سیر النبی و قصص الانبیا آورده که نسناس نوعی حیوانیست و ایشان را بانی
خوند شکلی ... دارند ... ناطق ستیز میشوند و مردم ایشان را گیرند و با ایشان
دخول کنند و ایشان فرزند آرند تا آلان بسیار شده و در ولایت مصر نوعی ...

که مشابهت تمام با آدمی دارند و انیس‌الناس گویند و جثه برابر بوزینه است تا بر همه
اندامش موی است و دم دارد و بخلاف این نوع بوزینه است و در حد مشرق که دم
ندارد و موی بر اندامش بعادت مردم است و راقم حروف شعری در شهور سنه ۱۲۵۸ هجری
دو صد و پنجاه و هشت در امرتسر متعلقه پنجاب بوزینه دیده که دم نداشت برابر طفل ده ساله
میمون و او را قبای چینت انگرکهٔ زیر بر و سر کلاه بر سر گذاشته بودند و نزد حاکم امرتسر که از
قوم سکان بود میبردند هیچ از مردم وحشت نمیکرد و بهر طرف مینگریست بدین معنا
که شعوری دارد و صاحب فرهنگ رشیدی آورده که نسناس را بفارسی یوم دحم گویند
و نوعی از مردم است که بیک پا جهند و دیگر در بلاد چین خانه‌ایست و زن مرده با فانی
چون درخت خرما را دستها ندارد و هرگاه دست بروی زنند آواز طبل ظاهر گردد و
دیگر در قریهٔ سقرای ولایت قوهستان در زمان الجایتو خان دختری را در وقت طلوع
درد زه گرفت بعد از چند روز آلت رجولیت از موضع مخصوص وی بیرون آمد و بانقضا
در بغداد هم بظهور آمده چنانکه گذشت و دیگر در یکی از کتب بنظر آمده که در حضرموت
نوبتی دندان الثانی یافتند هشت من وزن و دیگر در زمان سلطان ابوسعید
خربنده مردی بود که در تمام اندامش موی بسیار داشت مثل خرس تا ریش آدمی سایه
مانند داشت سخنش مفهوم نمیشد و دیگر سیکرد و دیگر از سنان بن ثابت حرانی نقل است
که گفت زنی دیدم که اصلا دست نداشت و بپای خیاطت میکرد و دیگر در ولایت ارمنیه
قریه‌ایست در آنجا طایفه که هرگاه بکشت بایشان ریش بر آرد نصف ریش او سیاه
و نصفی سپید و دیگر نوبتی در ایران ظاهر شد که وی دستهایش پر موی بود مانند

خرس و دندان زیرین نداشت و نخنش مفهوم نمیشد مردم میگفتند که مادرش با خرس جمع
شده و این تحفهٔ غریب آورده **و دیگر** از عجایب البلدان مسطور است که بر ساحل
محیط کوهیست و بر آن کوه جمعی ساکن اند که دو چشم بر سینه دارند و بدستور سایر آدمیان بر
روی ایشان نیز چشمها موجود اند **و دیگر** در تفسیر گازر از شافعی مرویست که ارم بن حیان چهار
سال در شکم مادر ماند چون تولد یافت دندانش تمام برآورده بود **و دیگر** در جمیدالاول
سنه نهصد و شانزده در هرات پسری تولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت
و دندانش پیوسته و بر پشت او پاره گوشتی مثل کوهان شتر و در همان سنه در هرات
یک شکم چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر پسر در ساعت فوت شد و دختران مادر
ایشان نیز پس از چهار روز فوت یافتند **و دیگر** محمد صادق خان معمور مولف اقبال
نامهٔ شاهجهانی می آرد که در اول سال جلوس سنه ١٠٣٧ یکهزار و سی و هفت از وقایع کشمیر بعرض
رسید که در خانهٔ میرزا حسین نام در کشمیر دختری متولد گشت روز هفتم بزبان آمده گفت
بلیهٔ عظیم بر مردم شهر نازل است مردم شهر را بگوئید که از نافرمانی خدا باز آمده
تصدق و استغفار نمایند و دیگر در سنه ١٢٣٠ یکهزار و دو صد و سی در ملک کشمیر زنی را
طفلی ضعیف الجثه و نحیف الاندام تولد شده و آن پسر شیر میخورد تا سن او بدوازده سالگی
رسید آنقدر را نخورد که در تن و توش طفل یکساله مینمود و زبان او گنگ بوده اصلاً لب
بسخن آشنا نکرده روزی فقیری در خانهٔ آن خانواده شده مادر آن طفل نزد او خواهشمند
و زاری بسیار کرد که این پسر بزبان آید و از نحافت نجات یابد فقیر گفت که فردا که
علی الصباح بی محابا به تنهٔ این طفل را در مسجد عیدگاه کشمیر برسانان و دیگر را در

نه کاغذی بوی داد که این را انجا جنبانند [illegible] خبر نموده ملتمس [illegible] که [illegible]
زلوله برخاست و آن طفل جای مانده بسخن آمد که و یدن [illegible]
مکهای بسیار اگرچه تا غایت مهمان آدمیان بودی احسان [illegible]
نیک کردی آن طفل یکباره [illegible] از نظر غایب شد زن [illegible]
[illegible] طاری گشت چون بار فاقت آمد کسی آنجا ندید از طفل مذکور
میان [illegible] نیافت اما چند [illegible] در دامن خود مشاهده کرد [illegible]
و دیگر چون محمد معظم بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه برادر خود اعظم شاه
رسانیده بر تخت فرمانروائی [illegible]
شاهزاده [illegible] اشرف [illegible]
اثنا خبر شورش [illegible]
[illegible]
طرح [illegible] کرده [illegible]
مشغول بود تا آنکه فتح الله خان [illegible]
بقامت خود [illegible] طول [illegible] قد [illegible] دست [illegible]
[illegible] مانند [illegible] چون [illegible]
خواب بود [illegible] مذکور یکسان [illegible]
[illegible] درست [illegible]
و قایم کرده [illegible]

کردند القصه با احتیاط گرفتند که در خواب بود و اصلا و مطلقا بیدار نشده چون از جا
برکندند از خواب در آمد هر چند دست و پا زد موثر نیفتاد او را بر فیلان کوه پیکر بار کرده
لشکر پادشاهی آوردند و از نظر گذرانیدند پادشاه از بوالعجبی های صنایع قادر
عجب گرفته تفاول بابیکورن [illegible] سنگه نمود و گفت این دیو [illegible] زنده بگذارید
همچنین گذاشتند اما او تا چهل روز صحیح جبلت بود آخر بجوار رحمت پیوست ذکر بعض
از غرایب امور که نقل است از حیوانات آبی و وحوش و طیور [illegible]
البلدان مسطور است که در رود نیل مصر چند جانوریست که در سایر انهار و بحار نیست
و نهنگ و فرس البحر قرش جانوریست بهیات [illegible] و طول و عرض [illegible]
و نقطه های گرد و ملون بر بدن دارد و راکبان سفینه [illegible] باینها [illegible]
پاره شنید و برای او طعمه در آب اندازند تا بخوردن آن مشغول گشته از قصد کشتی باز
نهنگ جانوریست که در اندامش بجز از یک سوراخ [illegible] نیست خوردن [illegible]
آوردن و فضله افکندن و از همان [illegible] است مولانا سید [illegible] احمد تتمی
رساله الصید آورده که نهنگ بصورت سوسمار است دهان گشاده و دو [illegible]
نشسته و دندان [illegible] در فک اسفل و در میان هر دو دندان [illegible]
گوشت است و بعضی گفته اند که نهنگ [illegible] و [illegible]
جانوریست چون در دهان گیرد و دندانهایش [illegible]
خلاصه [illegible] باشد نیست نهنگ شبیه سنگ پشت [illegible]
چارپایی است [illegible] دراز دارد و [illegible]

باشد چنانکه کشتی را از رفتن باز دارد چون اهل سفینه خون حیض آلوده بدریا اندازند آن
ماهی بگریزد و اگر زن حایضه در کشتی باشد همین خاصیت ظاهر گردد **دیگر** در بعضی
از بحار ماهی میباشد که طول آن یکصد و بیست گز است و عرض او بیست ارش **دیگر** در آن
بحر ماهی است که میپرد و در وقت طیران ماهی از و بزرگتر در عقبش در پرواز نماید
و او را گرفته میخورد **دیگر** در یکی از دریاها ماهی میباشد که بر روی دریا در طیران
باشد تا خود را بحیوان بحری که بر سطح آب دهان باز داشته باشد میرساند و در دهانش
در می آید و این حیوان آن ماهی فرو برد در تحفة الغرایب مسطور است که در هندوستان
ماهی است که شش گروه طول آنست و آن دریا حیوانات بهیات انسان چون
شب شود از آنها بسیاری از آب بیرون آیند و بر ساحل بحر با هم ملاعبه نمایند و رقص کنند
در میان ایشان زنان خوبصورت باشند وقتی از آن زنان زنی بر مردی از لشکریان
عاشق شده بود و چند دانه مروارید بزرگ برای او آورده و در انداخته **دیگر** حیوانات
نیز باشند بصورت آدمی که از آن بیرون آید و مردم آنجا در شبهای مهتاب نزدیک
آنجا روند و در گوشه نشسته نظاره ایشان گرفته **دیگر** در شجره الهیه مذکور است
که بحر الناس نام جانوری در بعضی بحر است که از سر تا بناف شبیه آدمی و از ناف
تا قدم مثل بدن اسب است و [illegible] از ایشان نغمات دلاویز و فقرات شور انگیز مطابق
قوانین موسیقی سر میزنند [illegible] چنانچه اهل این فن از استماع آن تعجب تمام میکنند و گاه باشد
که کمال لذت بیهوش گردند هر چند استادان ماهر تتبع آن مینمایند بر ادای آن مانند
ایشان قادر نتوانند شد **دیگر** صاحب حبیب السیر گوید که در سنه نهصد و شش سلطان

الزمان میرزا نجیال قتال محمد خان شیبانی در کنار آب آمویه نشسته بود بعضی مردم از آن نهر
ماهی گرفتند که طولش یک و نیم گز بود و سطبری نصف با یش برابر اعضای دو نصف
بالایش بمقدار قلمی و فک اسفل نداشت و غیره دهان منتهی شده عضایش ظاهر نبود از جمله
حیوانات آبی دیگر **سرطان** است که او را **خرچنگ** گویند از غرایب حالاتش آنکه چشم بر کتف
دارد دهان در سینه و سالی سه نوبت پوست افکند و خانهٔ او دو در دارد دری در خشکی و در
در آب و وقتیکه پوست افکند در جانب آب را محکم کرده و طرف خشکی باز گذارد تا بدنش صاف
شود **دیگر** آنکه خرچنگ بطریق آدمیان بدست خوردنی برداشته در دهان گذارد
مانند سایر حیوانات دهان بر [illegible] گویند اگر سرطان را بر پشت مرده ببندند
علامت امنیت باشد و زغ که او را غوک نیز گویند از گوشت [illegible] شده نه زود از آن [illegible]
از گوشت او پوستهای رقیق [illegible] وقت حیض گشاده گشته [illegible]
و آواز از آن ظاهر شود اگر کسی را [illegible] متعدد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در دهان فرو برد از علت نجات یابد [illegible] تا حیوانات
غریب الاشکال اند بسیار [illegible] آید [illegible] عجب حیوانات
که چون آفتاب طالع شود [illegible] متولد [illegible] غروب خورشید [illegible]
باشد بعد از آن بمیرد و دیگر [illegible] از آن [illegible] متولد [illegible]
[illegible] بدستور وفات یابد [illegible] توالد [illegible] حیوان [illegible]
غریب حالات بعضی حیوانات [illegible] و چرنده و پرنده [illegible] است [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] شیر [illegible]

وخوش منظر باد شاه است و از آواز خروس و گربه و چوب زدن بر طرف بمبین در روی
نقاره بهم نماید و دیگر از زنی که موی کشاده باشد نیز متوهم گردد و بچه شیر در وقت تولد
قطعه گوشتی باشد بی حس و حرکت بعد از آن سه شبانروز مادر او را محافظت کند پدرش
بیاید و نفس در روی دمد تا صورت شیر پیدا شود و در جنبش آید و شیر بچه تا هفت شبانروز
چشم باز نکند و چون شاه گردد و شکار نماید و شیر پس مانده هیچ جانوری را نخورد و بر
باد بند شخور نمود و از ارسطاطالیس نقل میکنند که گفت نوعی از شیر دیدم بشکل انسان
گوش کشاده چشمانی دراز و دست بدرازی یک وجب و چون شیر را قسم بشیخ علی رضی الله
عنه دهند شیر گفتی به [illegible] متعرض نشود و این معنی اکثر مردم را بتجربه رسیده و میر پلنگ
شکیبترین جانوران سباع است و چون شیر شود شبانروز خواب کند و از دهانش
بوی خوش آید بخلاف شکم بدبوی بود هرگاه پلنگ مریض شود موش خورد تا
نیک شود و پلنگ را آنمقدار محبت با شراب که اگر بخمی رسد چندان بیاشامد
که او را شعور نماند فرد اگر از میکده ام [illegible] می آید مسلم روم انسان کند گربه
با خویش [illegible] بشکل مانند پلنگ است و به مزاج مشابه سگ و وی چون
پیر شود ترک شکار گیرد و با پیر جوان مصاحبت کند و او صید وی خورد و بوزینه
پلنگ خواب باز کند اول کسی آنجانور را ببرد و ساعتی ساخت پدید ... بلیه اللعنه
بود گرگ چون آنجانور در خواب شود یک چشم باز بود و یکی پوشیده و در صحرا فرمانگاه
هرگاه ... بگیرد هر چند چوب و شمشیر زنند آواز بر ندارد تا بمیرد و گرگ از مسافت یک فرسنگ
بوی مردار شنود هرگاه خوردنی نیابد باستنشاق هوا قناعت نماید گویند که چون

آویزند گربه بدانجا نرود و پوستش چون بر گوسفندان اندازند سوی شان نریزد **کفتار**
از گفتار بعضی علمای آثار معلوم شده که کفتار حایض میگردد و سالی نر و سالی ماده میباشد و
بحماقت اشتهار دارد چنانکه از کیفیت گرفتنش بوضوح می پیوندد **خرس** از جنس کلاب است
آنچه آدمیان خورند طعمه سازد و همچنین علیق اسپ و شتر و دراز گوش و طعمه **سباع** نیز کار برد
در وقت وضع حمل از تعب بسیار کشد و بعضی گویند خرس از دهان زاید و در زمستان شکم [illegible]
باشد و گیاهی است که آنرا یکبار خورد تا سه چهار ماه محتاج غذا نشود و گاهی دست و پای خود
بمکد تا فربه شود و خوردنی را در زمین ذخیره کند و نهایت محیل است اگر بر وی [illegible] رسد ترسد
که آب او را ببرد و سنگی کلان را برسر گیرد **خوک** قوت مجامعت او از همه حیوانات
زیاده بود و یکماهگی نرش بجفت میل نماید و ماده اش در ششماهگی آبستن شود و احیاناً
در چهار ماهگی حمل پیدا کند و هشت بچه زاید و چون پانزده ساله گردد دیگر نزاید از غرایب آنکه چون
خوک به بریانی [illegible] از گوشت [illegible] میرد هر گاه دراز گوش بول کند خوک بمیرد ایضاً اگر چشم
او را از حدقه بیرون کشند بمیرد و دیگر آنکه اگر او را تا سه روز چیزی ندهند که بخورد و بعد
آن دو روز خوردنی دهند فربه شود و نصاری او را باین طریق فربه پرواز کنند و تصویر خوک
اگر با تصویر [illegible] بکشند حضور شیاطین و سحر اثری تمام دارد **روباه** بحیله [illegible]
[illegible] گویند هر گاه کیک بر وی غلبه کند آهسته آهسته در آب رود تا کیک ها بر گرد [illegible]
جمع آید آنگاه غوطه زند و بمیرد و دیگر آنکه شکم خود را باد کند و بر پشت خوابد و [illegible]
سازد تا جانوران گمان برند که مرده است نزدیک [illegible] آیند و برجسته ایشان را [illegible]
[illegible] است [illegible] هر گاه [illegible] از گوشتش [illegible]

همچنین در کابل هم هست نقلست که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحبه و
سلم شخصی بتی داشت و پیوسته نان و مسکه می آورد و بر سر آن بت می نهاد ناگاه روباهی
بدانجا رسید نان و مسکه را خورد و بر سر صنم شاشید بت پرست این حال را دید بت را بشکست
مسلمان شد **شغال** جانوری مشهور است گویند زبانش را در سرائی گذارند ساکنان
آن از نزاع شود **خرگوش** بعضی از مردم گمان برند که آن جانور سالی نر و سالی ماده است
و این سخن اصلی ندارد فاما حایض شود و خنثی می باشد و گویند که جنیان از خرگوش می
گریزند چون چشم خرگوش بر دریا افتد بمیرد و بدین جهت هرگز بدریا نرود **موسیما** هرگز آب
نیاشامد و باستنشاق هوا گذارند لاجرم در هر چهل روز یکقطره بول کند و بعضی
بیضه آید و سرش را نه ذکر و ماده اش ذو فرج باشد و عمرش هفتاد سال رسد **بوزینه**
از تمامی جانوران با آدمیان مشابهت دارد و بخندد و خوردنی طلب نماید و بر ماده خود
بغایت غیور باشد و صنعتها آموزد چنان استماع افتاد که بوزینه شطرنج آموخته بود
روزی صاحب خود را مات کرد آن شخص متغیر گشته شاه شطرنج بر سرش زد و چون دست
دیگر باختند با بوزینه غالب شد در وقتی که حریف بآنخانه رسانید طبقی کلان که در آن
مجلس بود بر سر آورده گشت و او را مات ساخت از آن باز ضرب المثل شد گویند اگر از
پوست بوزینه غربالی بسازند و بآن گندم و جو بیزند و آن را بکار برند محصول از آفت
بلخ امین باشد **بوتیمار** عرب او را مالک الحزین گویند جهة آنکه پیوسته بر کنار دریا
باشد و هرگاه قطره از آب دریا کم شود محزون گردد و آب نخورد تا از تشنگی بمیرد و سگ
بوفاداری و حمایت صاحب خود و محافظت موشش مشهور است در نگارستان نوشته

قزوین شخصی سگی داشت وفات یافت آن سگ همراه تابوتش تا بر سر قبر رفت آنگاه
بازگشته در موضعی که آن شخص فوت شده بود خود را چندان بر زمین زد که هلاک شد
گربه چند نوع میباشد اهلی و صحرایی و از آنجمله گربهٔ زباد است و آنجانور دم دراز دارد
و موی وی مایل به سیاهی بود و گربهٔ زباد در هند و مغرب بسیار است و چون میخواهند
در آن ایام که زباد دهد چوبی نصب کنند و گربه بر گرد آن چوب گردد و خود را بر آن مالد
زباد مانند عرق از اعضایش ترشح کرده بر چوب نشیند و از غرایب گربهٔ اهلی آنکه
چشمهایش گاهی گرد و بزرگ و دراز و گاهی در غایت خوردی و تاریکی این خلاف
و یکروز بسیار دیده شد و سبب معلوم نیست **موش** جانوری کثیر النفع است گویند
اگر گوشتش را بپزند و در خانه دفن کنند دیگر موش در آنخانه نیاید و موش تخم مرغ متعدد را
ببرد و باین دستور که تخم را به پشت گرفته و دم در دهن بالای تخم آورده به دندان گیرد مرغها
بر بالای طاقچه شده یک موش در زیر شکم بالا کرده بخسپد و موش دیگر بیضه را از بالا
بر شکمش انداز و چون شکم او نرم است نشکند زیر این برخاسته بیضه را دو دم بند موش بالا
بدستور اول بیضه گیرا فکند گویند وقتی موشی بیضه را از این لب یا آن لب یا قریب یکصد
ذرعه برده است موش در میان آن غوطه زند و چون در سوراخ خود برسد خود را بتکاند
باز بارد غوطه زند تا تمام را ببرد در اسعو شبیه بموش است و از موش کلانتر در خانه کمتر
بازنماند که او را میخورد وقتی در حجرهٔ راقم در شهر امرتسر اسوسی با چند بچه میبود و شور و
غوغا و شکست و ریخت موش می داشت روزی بچگان را گرفته پیش روی من سپرد
پس را گفتم با مکه پنجرهٔ فولادی موش گیر ... این سوا ... رها کردم پیش نشسته

سگان کنیم بجز در این سخن با سوا و از و بر داشت هر شب بچه خود را گرفته از دروازه بیرون دوید و
ناپدید شد پس بعد کسی از و نشان نیافت **خارپشت** شب آید رود و بخوردن افعی
میل کند اگر افعی او را اگر چه خورد تا نیک شود **سلحفاة** که او را سنگ پشت کشف
نیز گویند چون تخم کند بنظر کردن در وی بچه بیرون آید و زیرا که شکمش در سختی بمثابه است که
اگر تخم او را بشکند و گویند چون کشف را بر پشت اندازند میوه آن موضع را سر ما ضرر نرسد
که باعتبار عظم جثه نام او الصیغم جمع آورده اند با بزرگ است گویند چو بمار بهار ارسال شود
نزد ما شود و صاحب مجمع او در بیان نوشته که جنسیت آن را محمود و مقموما گویند
و در دوا بکار برند در بهار گل کند بجسب [illegible] چون گنجشک گل را خورد مستی که مقمی
در روی ظاهر شود برتبه که بعبا و خوشحالی کند [illegible] اطرا آید و بچنگ مار که
دشمن او ست میرود و چون بسوراخ مار رسید او را بیرون آورد مار از آنجا بر آمده گنجشک را
میخورد و فی الحال آن کیفیت و مستی [illegible] و مار [illegible] گویند که دشمن قوی
او ست میرود و گوزن [illegible] میخورد و گوزن [illegible] حالت و قومی وهر گوزن
پلنگ [illegible] پلنگ [illegible] مستی [illegible]
رود از غایت [illegible] بچه [illegible] خورد و بشکند [illegible]
بعد از چند روز [illegible] در وی افعی [illegible] اژدها گردد و چشمه [illegible]
بار می ماند در رنگ و چنگال پلنگ دار [illegible] چون گنجشک [illegible]
علم تیغی گویند [illegible] دریای [illegible] ان خورد و پس [illegible]
شود و بار خورد و [illegible] گردد و [illegible] باشد و در مستان [illegible]

لنپشت خود را گرم کند سر و دم در دریا گذارد و پشت بلند کند چنانکه بیننده از چندین فرسنگ
بنظر می آرد که قوس قزح است چون لنپشت فرود آرد یک قطره آب در دریا نماند که در جنبش
نیاید و چون جانوران دریا از شر وی بحد تعالی نالند حق جل و علی ابر را بفرستد
تا او را برداشته بزمین یاجوج ماجوج افکند و آنجماعه آنجا بلیه عظیمه را صید می
کنند [illegible] بخورند و چندین مدت بگوشت او بگذرانند مار چندین صنف است
از انجمله یکی [illegible] است که مجرد دیدن او موجب هلاکت شود و دیگری ماریست که خال های
[illegible] دیگری افعیست و آن نیز چندین رنگست و در اقصای کشمیر
[illegible] آن افعیان بزرگ که گاو را فرو برند و افعی [illegible]
[illegible] نیز کور شود و درخت بادیان [illegible] سخت [illegible]
[illegible] شود و دیگر از غرایب افعی آنکه چون چشمش کنده [illegible]
چندین [illegible] برند و دندانش [illegible] دیگر [illegible] شود و [illegible]
درخت زیتون بود گوشت افعی مقاوم سموم است چنانکه در قرص افعی و تریاق
فاروق [illegible] است و مردمان موضع [illegible] و شار که در کشمیر [illegible]
[illegible] او کبک یا جانوری درست می برید آنجا [illegible]
[illegible] باه و امراض قرح [illegible] بکار برند و خاصیت [illegible]
[illegible] شرب و سرود میل بسیار بود و در وقت [illegible]
[illegible] و هرگاه بر شراب [illegible] چندان [illegible]
[illegible] آتش طلب [illegible] ساقی [illegible]

بارلعاب عقبا نکرده بفروشند و حکایات کینه ورزی فیل و شتر مشهور اند زرافه جانوریست
دستهایش از پاها درازتر و سرش مشابه سر شتر و شاخهایش مانند شاخ گاو و پوستش همچو پوست
یوز و دمش شبیه بدم آهو در وقت رفتار نخست پای چپ را بردارد بخلاف حیوانات
دیگر در مؤلفات بعضی از فضلا مسطور است که گفتار با ناقه جمع شود از و حیوانیکه بعضی از
اعضایش مشابه پدر باشد و بعضی شبیه با در بوجود آید هرگاه آن حیوان با گاو
دشتی جفت میگردد زرافه بحصول می پیوندد شتر گویند شتر را زهره نباشد و
چون چشمش بر ستاره سهیل افتد بمیرد و شتر جانوری بغایت کثیر المنفعت و بارکش
خوردنی قناعت کنند و اگر مهار دم کودکی کشد سر نتابد بلکه وقتی موشی شتر را مهار
گرفته بسوراخ خود رسانید و باوجود اینهمه کینه در دل او پایدار می ماند و بتدبیر هیچ از
خصم خود انتقام کشد اسپ بهترین مراکب است بحسب صورت و سیرت چنانکه در کتب
علما سمت تحریر یافته در شان او احادیث صحیحه مرویست و سواری اسپ کم
از بجنباند خوب نیست نظم اسپ باید که پنج ساله بود ⁂ دم صراحی و سم پیاله بود
چشم تنگ که او خرد سنج است ⁂ چار در خار و پنج در گنج است ⁂ در نگارستان آورده
که پادشاه چغانیان و تاشکند برسم تحفه بجهت امیر منصور سامانی اسپی فرستاده که دو
شاخ داشت و دو پای بهر دو پایش و پرکه بدان طیران مینمود حمار دو نوع
باشد یکی اهلی و دیگر وحشی گویند که اگر خر اهلی بر بالای بلندی باشد و آواز شیر شنود
خود را از ترس به پایین اندازد و عمرش زیاده از چهل سال نبود اما خر وحشی دو صد سال
عمر دارد و بعضی مدت حیاتش را هشتصد سال گفته اند ٨٠٠ و بازتواریخ نزدیک ...

نوعی از اردشیر بابکان در از گوشتی بصحرا گریخت و با بعضی از دد خوش آمیخته حمار وحشی
از و حاصل شد. چنانکه گور تمامی از آن در رنگش پیدا شود استر نتیجه اسپ و ماده
گوش است از غرایب آنکه اگر کسی سکام داشته باشد و فکنده استر بوی کند و آب بدهن
بر آن اندازد صحت یابد و هر کس دیگر را انجا بگذرد او را زکام شود. بقر چند نوع باشد
از انجمله گاو میش که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد. نقلست که در زمان سلطان
[illegible] گوساله متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای و در عهد سلطان حسین
میرزا گوساله از شکم گاوی که او را ذبح کردند بیرون آمد چشمهایش در زیر حلقوم
او بود [illegible] گوشتش ملایم ترین لحوم است نسبت بمزاج بنی آدم و صاحب حبیب السیر
در بلخ گوساله ای دیده که هشت دست و پای داشت لیکن چهار دست و پایش کوتاه بود و
بزمین نمی رسید. ایل و او را گوزن و گاو کوهی نیز گویند و گوزن تا سالی شاخ بر نیارد
و شاخ راست بر آورد هر سال شاخها از اطراف شاخش ظاهر شود و زیاده گردد
تا شش سالگی بعد از آن در سالی یکنوبت شاخهایش بیفتد و باز بروید. از غرایب آنکه
گوزن بشنیدن سرود بایستد و بعضی از صیادان پوست گوزن پوشیده بکنار آب
رودها جهت دیدن او بساحل آید و گرفتار گردد. دیگر آنکه گوزن در تابستان افعی خورد
چون حرارت بروی غلبه کند بطلب آب رفته بر لب دریا بایستد چنانکه از روی آب
بروی وزد قانع شود و چندان آب ننوشد که زهر افعی از دردنش بیرون رود. اگر
چنین نکند بمیرد. گویند بعد از خوردن افعی قطره آب در گوشه چشم ظاهر شود و مانند
منعقد گردد و آنرا فادزهر حیوانی خوانند. حقیر مؤلف شنیده که فادزهر حیوانی

درون گوزن بیرون آید و آن تریاق اکثر سموم است و مؤید این معنی احمد بن نصر الله در
خلاصة الحیوة از کتب معتبره حکما نقل میکند ملاحظه اطالت کلام کرده بتحریر آن گستاخی
میرود حکایت آورده اند که در زمان حکومت ملک خرم زاد که یکی از اجداد مادری
بهمن بن اسفندیار بود اخنوش نام شخصی که ادویه و عقاقیر از کوه ها به شهر می آورد گوزنی
دید که بر قله کوه دست و پا و دم خود بر زمین میزد و آغاز میکرد حرکات عجیبه و حالات
غریبه و بظهور میرسید اخنوش از کمینگاه بر او حربه زد و او را پای افکند و فریج کرد
در اثنای فریج دید که در دهن او سر افعی بزرگ ست کنیم جا ویده و در دهنش مانده احنوش
بمشاهده اینحالت زیاده تر متعجب شد و در حال شکم او بشکافت و چون روده های او را
ملاحظه نمود در روده که او را به پارسی هزار خانه گویند سنگی املس هموار یافت
آن سنگ بخدمت ملک خرم زاد آورد و آنچه از احوال گوزن مشاهده نموده بود
بعرض رسانید و ملک خرم زاد ارسناسیوس را که از اجداد امام الحکما بقراط
و از تلامذه حکیم اقلیدس صاحب تریاق صغیر و برادر زاده او بود و منصب وزارت
چنانکه رسم آنزمان بود که غیر حکیم را وزارت نمی دادند با و تعلق داشت طلب
نمود حقیقت را واضح داشت ارسناسیوس بعد از اندک تاملی رو باخنوش آورده
پرسید که دهن آن گوزن هیچ کف داشت یا نه اخنوش گفت آری کف بسیار داشت
باز پرسید که هیچ جراحتی در دم او بود یا نه اخنوش گفت در دم او گرهی سبز رنگ بود
معلوم میشد که از آنموضع پوست کنده اند ارسناسیوس حکیم چون این علامت
شنید متوجه خرم زاد شد و گفت یا ایها الملک خوراک این گوزن افعی است که

ودر دهانش میباشد و در دم گربهٔ سبز رنگ میباشد و در رودهای او دو سنگ عجیب
متولد میشوند یکی از انها تریاق جمیع زهرهاست دیگری خاصیت زهر هلاهل دارد که ذرهٔ
ازان قاتل تواند بود پس ملک خرم زاد گفت ایها الحکیم این را تجربه باید کرد وقت
کسی را که قتل برو واجب شده باشد حاضر کنید تا این سنگ را تجربه کنیم ملک فرمود
تا از بندیخانه هشت نفر حاضر ساختند ملک از ایشان پرسید که آیا در ملت آبا و اجداد
ما قتل شما واجبست بلی گفتند آری ملک گفت مرا سنگیست مشتبه میان زهر و تریاق
آنرا برای امتحان بشما می دهم اگر زهر بوده باشد شما البته بسبب خوردن رسیده از عقوبت
اخروی خلاص میشوید و اگر از قبیل تریاق زهر باشد شما را منافع بدنی بسیار حاصل
خواهد شد بعد ازان آزاد خواهید شد بعد ازان حکیم ارسا سیوس آن سنگ را که وزن
چهار درم بود در میان هشت نفر بتسویه قسمت نموده در حضور ملک خورانید و ایشان را
جاهای موکل ساخت تا حقیقت معلوم شود اتفاقاً وقتی که ایشان از مجلس ملک
بیرون میرفتند یکی از ایشان تا بحجره رسید و هفت نفر بالای آن هیچ نخوردند
بعد از پنج روز ملک آنها را طلبیده احوال پرسید یکی از ایشان گفت که مرا از مدت
یکسال خفقانی شدید بنوعی حادث شده بود که بهلاکت خود جزم داشتم اکنون بمجرد
خوردن این سنگ بالکلیه از من زایل شد دیگری گفت که مرا درد سر عظیم
شده بود از خوردن آن تمامی رفع شد سیمی گفت که باصره من ضعف بسیار داشت
الحال دوربین شناسی فوق مثل ایام جوانی می بینم چهارمی گفت که درد معده شدید
بود بمجرد خوردن این سنگ درد معده من زایل شد پنجم گفت که از مدت بدرد زانو

و هم از امیر علی شیر نقل میکنند که میرزا کیجی بیگ از سفر بیضهٔ شترمرغی جهة سلطان حسین میرزا آورد و آن بیضه قریب دو سال در خزانه بود پادشاه آنرا جهة قبضه کمان و نیم ساخته چون بیضه را پاره کردند از انجا بچهٔ شترمرغ زنده بیرون آمده بعد ازان میگوید که هر چند اینواقعه ازان غریب تر است که عقل آنرا تصدیق کند لیکن چون کذب در نقل امیر علیشیر نبود قبول باید کرد **عنقا** در مرات الجنان از شرح مقامات حریری که مصنف آن ابو القاسم عبد الله بن عسکر لیستا آورده که در زمین اصحاب رس کوهی بوده بارتفاع یک میل و در انکوه از قسم مرغان بسیار بوده و در یکسالی یکنوبت مرغی بزرگ خلقت و طویل العنق که رویش مشابه روی آدمیان بود و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه می نمود در انکوه پیدا میشد و متعرض آن طیور میگشت و بعضی را هلاک میکرد و گاهی تعرض باطفال آندیار میرسانید و اهالی زمن آن را عنقای مغرب میگفتند و المغرب الذی یجی بالغرایب و چون مردم آندیار ازو متضرر شدند نزد پیغمبر خود حنظله بن صفوان شکایت کردند و بدعای حضرت حنظله شر عنقا از ایشان مندفع گردید و فرغانی مورخ که معاصر عزیز بالله اسماعیلی بود در تاریخ خود آورده است که از صعید مصر طایری در غایت عظم جثه که بسان آدمی لحیه و قضیب داشت و بر بالهایش الوان بود بجو رنگ شبیه اکثر طیور در اعضایش مینمود نزد عزیز آوردند و او را مرغ را عنقا میگفتند در محاضرات و در ربیع الابرار از حضرت عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که ان الله تعالی خلق فی زمن موسی طایرة اسمها عنقا لها اجنحة اربعة من کل جانب و وجهها کوجه الانسان و صالح بعلت از

زهر خبری آن مرغ را نصیبی کرامت فرموده بود بعد از چندگاه جهت او زوجی مشابه او آفرید
و بموسی علیه السلام وحی فرمود که من آن دو مرغ عجیب آفریدم و رزق آن ملخ
و موشکه در حوالی بیت المقدس اند مقدر ساختیم و بانگ زمانی از ان دو طایر فرزندان
تولد کردند و نسل آن‌ها بسیار شد پس حضرت موسی بجوار رحمت حق انتقال فرمود
آن مرغان از اراضی شام بصحرای نجد و حجاز آمدند همواره وحوش و صبیان را آنجا ربودند و
طعمه می ساختند لاجرم در وقت ظهور موفور السرور شاهباز قاب قوسین او ادنی
صلی الله علیه وسلم مردم از ان طیور شکایت کردند و بدعای اجابت انتمای آنحضرت
نسل آن‌ها منقطع شده و اما اینکه بعضی میگویند آنچه در عرف مردم اشتهار یافته است که عنقا
عنقا مراد از آن مرغیست که بعد از دعای مذکور کسی آنرا ندیده است و خبری از آن
نشنیده است والله اعلم بلبل نیز نوعیست از هزار دستان و انواع
دارد و اشکال بسیار بعضی گویند عندلیب هم مراد از آنست عاشق گل است در
موسم بهار گلی از قفس بلبلی آویختند بلبل رو بر برگ گل نهاده ناله های موزون آغاز
کرد زمانی دراز فریاد نمود یکبار خاموش شد دیدند مرده بود و جانش از قفس تن
پریده مصرع بخود رفته که بلبل از من آموز که چو شبنم رو نهادن بر گل و از خویشتن
رفتن عقاب نزد اعراب بسید مرغان مشهور است او بغایت دوربین و تیز
پرواز است چنانکه چاشت در عراق خود و شام در یمن و عقاب سه بیضه نهد
و در سی روز بچه بیرون آرد و از بچه های خود یکی را بیرون افکند که از طعمه دهی بسه
بچه عاجز میشود و آن بچه را که عقاب بیرون می افکند مرغی که شکننده استخوان

موسوم است بالهام کارساز بیچاره نواز بوی مهربان گردد واو را طعمه دهد تا کلان شود قدرت
خدای قادر توانست که هر بیچاره را چاره ساز است از عجائب آنکه بعضی از اهل
رجال گفته اند که تمامی عقابان ماده می باشند وباغیر جنس جفت میگیرند دیگر آنکه چون
پیر میشود وبچگانش او را برداشته بهندستان برند ودر چشمه که بعین العقاب مشهور است
غوطه دهند آنگاه در آفتاب نگهدارند تا پرهای کهنه ریخته پر نو بیرون آورد دیگر آنکه
چون در جگر عقاب قصوری پیدا شود جگر خرگوش خورد وصحت یابد چرغ بعضی
از اهل را گفته اند که باز نر نمیباشد ودر وحش از طیور دیگر بود چنان مشهور است که هیچ
یک از طیور شکاری آهو را صید نتوان کرد مگر بچرغ و مزاج چرغ بمرتبه سرد است که هرگز
میل آبخوردن نکند نتیجه از دهنش ناخوش آید بعضی از اهل تاریخ بر آنند که اول
کسیکه بچرغ شکار کرد بهرام گور بود وزمره گفته اند که حارث بن معاویه بن ثور بن
شخصی است که بچرغ صید نموده بوم در شب اصلا خواب نکند وروز از آشیانه
بیرون آید نقلست که نوشیروان کسری یکی را فرمود که بدترین مرغان را شکار کنند وبهترین گوشت
بدترین هیمه ها با آتش کباب نماید وبدترین مردمان دهد آنکس بومی را گرفت
وبهیمه تلخ کباب کرد وبعالم ظالم داد گویند که چون بوم را بکشند یک چشم او گشاده ماند
ویک چشم او پوشیده هرکه آنچشم گشاده را با خود دارد خوابش نبرد موش گیر
او را علیوج نیز گویند وخاد وحدا نیز خوانند در رسالة الصید بدین عبارت مذکور است که موش گیر
فربه ترین جانوران است ودو تخم نهد وگاهی سه تخم بهرحال سه بچه بیرون آرد واین صورت در عجائب
غرائب گویند موش گیر بهترین جانوران است در حق همسایه زیرا که از گرسنگی

بهلاکت رسد و قصد بچه و بیضه همسایگان نکند لقلق بیکند مرد و نکوهی [illegible] دارد

بپاره تا پاره رعایت با چاره در همه کار باو شد همدرد و فرق چون سایه

نگردند نیز شخصی پرسید که این سخن راست است که لقلق شناور ماده [illegible] ماده نر

باشد جواب داد که این را کسی داند که یکسال لقلق بوده باشد کرکس را [illegible]

گویند [illegible] خوانند یعنی خبردار از کارها و او را بدرازی عمر و حدت بصر نسبت

کرده اند چنانکه گفته اند که از چهار صد فرسنگ مسافت چیز را ببیند و همچنین

از مشرق تا مغرب و دو همچنین بوی مردار از دور شنود اگر بوی [illegible] بوی [illegible]

بسیار گردد و بخوردن حرص بسیار داشته باشد گاهی آنقدر [illegible] که حرکت

نتواند کردن و گرفتار شود کرکس را با جفتش آنقدر محبت باشد که هرگاه جدا [illegible]

اندازه [illegible] در جوار خانه [illegible] درختی کلان بود بر آنکه [illegible]

[illegible] بیضه او را شکستند [illegible] دیگر بالاتر از آن بر شاخی [illegible]

دیگر بیضه نهاد [illegible] بچه کشید [illegible] کلانش از درخت [illegible]

[illegible] طپیده مرده اند اگر کسی [illegible] حال از درخت [illegible]

[illegible] بنگلک گویند جانوریست [illegible] و بعضی [illegible] گفته اند که

[illegible] بنگلک [illegible] اندوه از دل [illegible] اگر کسی [illegible] آب [illegible]

[illegible] داشته باشد [illegible] شود [illegible] گفته اند که بزرگتر جانوریست [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] چون حکمت [illegible] بغدادی [illegible] شتری [illegible]

[illegible] که [illegible] هزار فرسنگ [illegible]

ران بگذرد طلب جا نموضع کنند کبوتران مثل آدمیان نیز با یکدیگر تعشق ورزند . مرد در خانه
نت شمان سر در سر وی باهم میبوسند اهل هند در اصطلاح شعرا کبوتر دم و بوسه و قبله را گویند
از طیور منقولست که عمر کبوتر بهزار سال میرسد طوطی باصناف اوصاف مشهورست
از انجمله در زمان معز الدوله دیلمی طوطی سفید نزد او آوردند که منقار و پای وی سیاه
بود و بر سر کاکلی فستقی داشت و در زمان سلطان ابو سعید میرزا طوطی سرخی با
از هند آوردند طوطی سفید که منقارش سیاه بود و نیز دیده شد که پایش سرخ بود
گویند هر کس زبان طوطی خورد فصیح گردد و هر کس زهره او تناول نماید لکنت در زبا
پیدا آید طاوس بحسب صورت بهترین طیور است در شادابگی رنگ و رونق
و زیب و زینت پرهای وی بکمال رسد و ماده وی در سالی یک بار دوازده تخم [illegible]
از خود لب بیا بازی کند و تخمش نشکند بنا بر این بیضه او را در زیر ماکیان هند و مالبا
از آن بیضه ها زیاده از دو عدد محافظت نتواند کرد و در رساله الصید آورده که از عجایب
آنکه طاوس نر و ماده با یکدیگر مجامعت ننمایند بلکه چون نر مست شود در گرد چشم او اشکی
پدید آید طاوس ماده آنرا بخورد و این سبب بیضه نهادنش گردد اما از بسیاری ثقات
شنیده شد که ما چند نوبت جفت شدن طاوس را مانند زوجیت خروس و ماکیان
مشاهده نموده ایم و از غرایب آنکه چون چشم طاوس بر طعام مسموم افتد آغاز
رقص کرده فریاد کند غلام علی شاه دهلوی از زبان میرزا
مظهر جانجان نقل میکند که طاوسی بر زن جمیله عاشق بود و گرد سرش میگشت
رقصها مینمود و زن در افواه ملامتگران افتاده که معشوق جانورست از طعنه ها

غیرت بهم رسانیده آن طاوس رقص کنان نزدیکش رفت گفت چشم سومین کن طاوس
که عاشق جانباز بود چشم سوی او نهاد زن میل گرم در چشمش کشید و گفت چشم دیگر
پیش من نه طاوس که اختیار بدست بی تابی عشق داشت چشم دیگر پیش گذاشت زن
بهر چشم میل گرم در چشم دیگرش نیز کشید طاوس تا دیری بر خاک طپید گوهر جان
در قدم جانان نثار نمود زن نیز در حسرت همین ماتم پس از چند روز درگذشت خروس
عالم بوقت نماز باشد چنانکه بعضی مجتهدین چنین رفته اند که اعتماد به بانگ
خروس کرده نماز تواند گذارد و در صحاح اخبار آمده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که خروس چون بانگ کند از فضل خدای چیزی طلبد زیرا که خروس فلکی می بیند و بانگ
میزند خروس بر ماده خود غیور است و بصفت سخاوت مشهور گویند تطیر و فال بد
گرفتن مردم به بانگ بی هنگام خروس و کشتن آن بنابر آنست که چون کافه برایا
بیمن سعادت کیومرث از جمیع مکاره و بلایا محفوظ و محروس بودند لاجرم او را
برابر جان دوست می داشتند در شبی که بمرض موت مبتلا بود اتفاقاً خروسی بی
هنگام بانگ کرد و متعاقب آن انتقال آن پادشاه ارتحال نمود بنابر آن بانگ او را در
زمان ارتحال بفال بد گرفتند و در کشتن او مبادرت مینمایند فرتلج خروس دشتی
بود و او در هوای خوش و موسم وزیدن باد شمال فربه
شود و در هوای مکدر و وقت هبوب باد جنوب لاغر گردد و از
پرواز باز ماند **کبک** از غایت شهرت احتیاج تعریف ندارد از غرایب
آنکه کبک ماده بمجرد شنیدن آواز کبک نر تخم نهد و گاه باشد که کبک ماده [illegible]

بر پاهای خود خاک باشد و بیضه نهد و کبک دو آشیانه سازد و بیضه را که بچه نر شود کبک نر می
نماید و کبک ماده بیضه را که بچه ماده گردد نگاهدارد و کبک نر بر ماده خود در غایت غیرت باشد و هده
سال ... باید **هدهد** قاصد حضرت سلیمان علیه السلام است بجانب بلقیس و هو ابت در زمین خان بنند
... در شیشه ببیند گویند که هر کس پر هدهد با خود نگهدارد بر دشمن ظفر یابد و اگر پر هدهد
باویزند ساکنان آنخانه از ضرر سحر ایمن باشند **فاخته** آدمی انسی تمام دارد و لا
... در موضعی که دست بآن رسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه فاخته باشد
... مار که هرگاه آوازش بشنود بگریزد و فاخته چهل ساله شود و از زبان میرزا مظهر ...
نقلست که جوانی بیرحمی را از جفت فاخته شکار کرد فاخته دوم تاب تنهائی نیاورده
... ست خود را هلاک سازد خس و خاشاک جیبه فراهم آورده خگری سوزان بمنقار ...
... شته بر آنخاشاک نهاد و بجنبانیدن پرها باد کرده تا آتش در گرفت و شعله بر خاست
... و در آن افکنده بسوختن **بیت** عشق بازی است حیله سازی نیست ... عشق ...
... ن کبازی نیست **قمری** آورده اند که چون قمری نر بمیرد ماده با دیگری جفت نگردد
در فراقش ناله کند تا وقتیکه بمیرد **نظم** مفت آنکس که با اندوه مرده جان بدر از کف هجر
برده رفته دنبال جانان چالاک بهم آسوده سر بالش خاک نه شکایات ز دوری باقی
حکایات ... یابی **چغرک** مانند سایر طیور دانه می‌چیند ولی آنکه ناخن درنده ...
... سبلع ... در خوردی گوشت خورد و بعضی از علما گفته اند که عمر چغرک هزار سال ...
و زمره بجانب نقیض گرفته بر آن رفته اند که چغرک بکثرت مجامعت مشغوف است بنابر آن ...
... یکسال عمر نمی یابد **شتر مرغ** ... و قبل ... سنوک و قبل ... طایریست نهایت معروف

معروف و از وی غرایب بسیار منقولست از جمله آن که چون خصمش هجوم کنند باز بر و بدو بچه دفع
خفاش که دشمن بچگان ویست همواره کرفس در آشیانهٔ خود اندازد که خفاش از بوی کرفس
بگریزد و دیگر آنکه اگر بچهٔ وی را بزعفران رنگ نمایند بتصور آنکه او را علت یرقان ...
حادث شده فی الحال رفته [illegible] قان دیگر آنکه از ثقات نقل کرده اند که نوبتی در سقف آشیانهٔ
فراشتوک در خانهٔ شخصی بود وی آن را ویران ساخته چون فراشتوک آمد آشیانهٔ خود را ویران
دید آغاز اضطراب کرده بر بام جست و افغان میکرد تا وقتی که فراشتوک بسیار جمع آمدند هر یک
مقداری گل و خاشاک در منقار و چنگال داشتند بعد از آن همه از بام پایین شده در همان
موضع که آشیانه خراب شده بود بیک لحظه خانهٔ دیگر ساختند و آنجا نر آنجا آمده و بیضه نهاد
و بعض مردم صادق القول نقل کرده اند که در خانه نشسته بودیم که آشیانهٔ فرشتک در آنجا
بود ناگاه دیدیم که ماری قصد کرد که با آشیانه رفته بچگان فرشتک را بخورد چون وی آن حال
مشاهده نمود بیرون رفت و بعد از آنکه مار خود را به آشیانه رسانید باز آمده نزدیک وی
پریده چیزی در دهانش انداخت چنانکه بیطاقت شده از سقف خانه پایان افتاد جمعی
او را بکشتند و در دهانش ملاحظه نمودند دیدند که فرشتک خار خسکی در آنجا افکنده بود
سبب شر او منقطع گردیده هر چند وقوع این امر غایت مستبعد مینماید اما چون از ثقات
افتاده بود بقلم آمده عکه بدزدی و خیانت موصوف است و بیضهٔ خود را ببرگ
پوشیده از نظر غایب سازد زیرا که اگر شب پره نزدیک تخم وی برود گنده شود
قوت خود را نیز پنهان کند گویند غیر از آدمی و عکه و موش و مور هیچ جانوری ذخیره
پنهان نگاه نمی دارد عجیب [illegible]

بالست که در جائی جفت شود که هر کس نبیند و نداند و لهذا بعضی علما بران رفته اند که مجامعت
نمیکند بجز و آنکه طعمه منقار خود بر ماده دهد و قناعت کند و آنچه متفق علیه است که آنست
غراب با یکجا مکرر جمع مواصلت جایز نمیدارند و آنچه بعضی مشهور منسوب اند لهذا در کشمیر
معشوق بیوفا را با زاغ مثل میزنند دیگر غرایب آنکه چون بچه زاغ از بیضه بیرون آید در
نظر پدر و مادر آنقدر کریه منظر نماید که چند روز گرد وی نگردند و دران ایام رزاق علی
الاطلاق پشه را با آشیانه کلاغ فرستد تا قوت بچگانش گردد هرگاه زاغ بچه پر برآرد پدر و
مادرش تعهد حال نمایند دیگر آنکه کمال الدین ابیوردی گفت که در بازار مصر معرکه گیری کلاغی
بر دست خود نشانده بود و گفت یا غراب و خدا بنده کلاغ بزبانیکه خوب مفهوم میشد گفت
لا اله الا الله محمد الرسول الله کلنگ جانوریست ابله و دنگ زیرا که در آن وقت که در هوا بپرد
چون کسی دست جنباند و اشارت کند متوهم شده بطرف دیگر برود و آنا یک صنف
که چون مادرش پیر شود او را ضایع نگذارد و بهر جا برود او را همراه برد و طعمه دهد قطعه
شعر تو اگر بهشت خواهی جنت بپای مادرانست حق گفت رضای مادران جو
زیرا که رضای مادرانست جنت اورا بفارسی بغدری گویند و وی مرغیست تیز
پرواز چنانکه نوبتی در بصره بغدری صید شده از جنبه [illegible] ماه و آنکه در بلاد شام
میباشد بیرون برآمده وی در طلب دانه حیله بسیار نماید و آخر الامر از گرسنگی میرد ضرب
مثل [illegible] اگر [illegible] بغدری [illegible] شود [illegible] بیرون آید از غصه بمیرد و گوشت
[illegible] است که طعمه در وقتیکه با باده بر سیر [illegible]
[illegible] دست دارد

[illegible] کشمیری [illegible]

سمندر مرغیست که درمیان آتش پیدا شود و پر و بالش نسوزد و گاه باشد که آتش از وی
شعله زنند و در هیزم افتد و سمندر در میان آتش بچه کند گویند هزار سال عمر کند و بعضی
از اهل خبر گفته اند که چون اجلش نزدیک رسد هیزم بسیار جمع کند و آتش دران زند و خود را
بسوزاند بعد از انکه بر ان خاکستر باران بارد سمندر دیگر از میان آن ظاهر گردد والله اعلم
و این جانور اکثر در ملک غور باشد چنانکه در ذکر انگشت **خفاش** که او را شب پره گویند
و او طایریست بسیار غریب و موصوف باوصاف عجیب از جمله انکه گوش و دندان و پستان
و منقار و خصیه دارد و ماده وی حایض شود و بخلاف طایر دیگر بچه را شیر دهد
و بول کند و بخندد و مانند آدمیان عمرش دراز باشد و از جانوران پرنده سوای خفاش
جانوری بچه نزاید و از جاریان سوای سوسمار بیضه نیارد و از خفاش آنکه محل پروازش
در شبانروزی دو ساعت باشد و از زمان صبح صادق تا زمان طلوع آفتاب و از حین
غروب خورشید تا غیبت شفق و سایر اوقات چشمش از دیدن عاطل میباشد دیگر
پشه در وقت پرواز خفاش بیرون آمده جانوران را خون خورد و خفاش در اثنای
پرواز او را صید کند و طعمه سازد و بعضی از علمای تفسیر گفته اند که خفاش بدعای
حضرت عیسی مخلوق گشته بنابران صفت مرغان گرفتار و بمرغ مسیح شهره دارد و از
غرایب امور طیور غیر مشهور آنکه مذکور میگردد **نقلست** که بر سواحل دریای نیل مرغیست که
سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن طایر از انموضع بجای دیگر نرود و جز
ماهی آن بحر خورده و هرگاه در طیران آید بلفظ فصیح گوید که الله فوق الفوق چنانکه
هرکس این کلمه بشنود **دیگر** در حدود مغرب مرغیست که او را قادون گویند

بودی همراه کشتی در پرواز باشند و هرگاه سفینه به محل خوفناک رسد و یا بجائی منتهی شود
که از جانوری ضرری متصور است نوبت بانگ کنند و ملاحان کیفیت دانسته بتدارک آن
اشتغال مینمایند و دیگر گاهی جانوریست اتفاقاً [illegible] رو به جهاز می نشیند تا بر چوب
تیرکه ایستاده می باشد و آن را بوس گویند فی الحال سفینه غرق میشود و هر چند ملاحان
توپ و تفنگ زنند ممتنع میشود شخصی صادق القول در نزد راقم حروف نقل کرد که
بر جهاز ما نشست اما از حیات نومید شدیم و جهاز آغاز ته شدن نمود که بیکبار آن
جانور آوازی کرد و از سر جهاز برفت و بحال انداخت و ما ملاحظه کردیم شکل غایط آدمیان بود
و دیگر از غرایب طیور آنکه در هندوستان مرغان که از یکجنس بر درختان میباشند
و در [illegible] دیگر بچه گنجشکی هم از یک صنف و آنجا [illegible] بگیرند و با مرغان می [illegible]
چون روز باخر رسد آن طیور این مرغان ضعیف مضعف را هم بگیرند دیگر در ولایت
زنگ مرغیست که بر درخت کافور بیضه می نهد هرگاه مار قصد بیضه او کند او بیضه را
چنان بر چشم مار میزند که [illegible] از [illegible] بیضه او نمی شکند و چون
بچه پیدا کند ماده [illegible] بیضه را [illegible] بچه خود می نهد [illegible] بواسطه دیدن پوست بیضه
[illegible] جانور [illegible] مرغ [illegible] آشیانه بنیاد الا درخت کافور و دیگر [illegible]
[illegible] طایریست [illegible] اهل کشتی مشتبه شود آن مرغ می آید و در پیش کشتی [illegible]
[illegible] مستقیم میرسد و دیگر در هندستان مرغیست که [illegible]
[illegible] نشیند دیگران خود را بوی [illegible] سازند
[illegible] چون آب تمام شود باز بر شغل خود میروند و دیگر در ولایت

زنگ مرغ است که مار سیخورد بانیطریق که دم مار را بگیرد و در می پرد اگر مار قصد او کند سیکند
و بار در میان زمین در امیگیرد تا برا از زمین بسختی میرساند انگاه رها کند تا بر زمین
سخت خورد و بمیرد بعد از آن لاشه آنمار را بخورد و اما دم هم او می اندازد زیرا که
اگر آنرا هم بخورد کور شود و راقم حروف چند بار مشاهده کرد که کرگس این عمل را با مار
بوقوع آمده و یکبار مرئی شد که کرگسی ماری را از زمین بر داشت و بهوا برد و
مار در وی پیچیده هر دو بر زمین افتادند چون بنیک ملاحظه کرده شد هر دو مرده بودند
دیگر در تزک جهانگیری آمده که جنگل با اول مضموم نام مرغیست که نر آن
یک بال دارد و بیکجانب آن بال قلابی و ماده آن نیز یکبال دارد و بیکجانب
آن حلقه هرگاه فرود آیند از همدیگر جدا شده بدانه چیدن مشغول شوند همینکه میل
پرواز کنند نر آن قلاب را در حلقه بال ماده اندازد و باهم پرواز کنند و بزبان عربی
انهار الانفک خوانند دیگر ... در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که در
دریای روم جزیره ایست موسوم بجزیرة الطیور و در آنجزیره اصناف مرغان را
مخصوصی صنف یافته اند که غریب الاشکال و الاحوال اند و برمتتبعین عجایب
ربع مسکون و غرایب عالم فیکون بسیار و بیشمار اند و احاطه آنهمه مقدور زبان
مقصور البیان خامه قصور اللسان نیست بل کان فی الایام عجیب عجایب
و اعجب عجایب آنست که آدمی بغایت غافل و ذاهل است حالانکه مصائب و مصائب
و اجداد و اصحاب و احباب خود می بیند و کلی از گلشن غیرت نمی چیند الهیکم
التکاثر حتی زرتم المقابر و طرفه تر آنکه پامال که دوست و [illegible]

٤ - ٢

بروز رسیده و دود چراغ سرمهٔ چشم گردیده و کلیات نامه از سواد به بیاض

شده الحال التماس بصفای باطن از ناظران سخن شناس آنکه در تفضیح و تقبیح نکوشند بلکه

اخلاق حسن را کار فرما شده بدیهای زیبای ذیل کرم و یا باصلاح قلم بپوشند

مثنوی ای پابسته در دام جهان ؛ دست همت برکش از خودداریان ؛

خویش را بشناس تا خود کیستی ؛ آمده اینجا برای چیستی ؛ بهر کاری آمدی ماندی

بکار ؛ روز شد بیگاه آخر شرم دار ؛ در تجارت گر نگشتی بهره‌ور ؛ زاد

راهی هست لازم در سفر ؛ عمر رفت و خبر نداشت نیست سود ؛ باری این دم را غنیمت

دار زود ؛ اعتبار کار باشد بر اخیر ؛ نگر آخرت کاری به پیش گیر ؛ آنچنان کاره

لنگر رنجی برے ؛ تا ابد خرم نشینی بر خوری ؛ میخرامی در گلستان وصال ؛

میشوی گلچین ز بستان جمال ؛ یک زبان و یک دل و یکسو شوی ؛ یک طلب

یک خواهش و یک خوشوئی ؛ رسته از بند طبیعت بشکنی ؛ هجر وصل و قریب و

بعد تو یکی ؛ تو که در بنیاد بر کدام ره کدام ؛ فارغ از هر چیز باشی والسلام ؛

اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه آمین یا رب

العالمین والحمد لله سبحانه علی لطف الابتداء وحسن الاختتام فی هذا الکتاب المسمی بزبدة الاخبار

من تالیفات زبدة الفضلا و عمدة الفصحا بلبل هزار دستان شیوا زبانی طوطی شکر

مقال باغستان شیرین بیانی شرافت مرتبت جناب مولوی محمد حسن صاحب قادری

متخلص بشهری مد ظله که این نادرهٔ اقبال مبارک فال ز قالب طبع چون طائر

... گرامی مقصود گشته دست آموز دستگاه ان والا نظر مکتبه ... اهتمام

ہیچمدان خاکسار احقر عباد الصمد الصمد المدعو ابا الاحمد ... الاصفادی المتخلص بزیرک عفی عنہ ولوالدیہ احسن الیہما والیہ در کارخانہ استاد المطبعین چودہری امام صاحب بمطبع چشمہ نور امرتسر بتاریخ غرہ ماہ جمادی الثانی ۱۲۸۲ سنہ چنانچہ این قطعات تواریخ مفہوم میشود

قطعہ تاریخ ہجری اقدس از سید عبد الاحد صاحب متخلص زیرک دام فیوضہ

		الصناعات حاوی داور
نونہال امل رسید ببار	دلکشا نسخہ شدہ مطبوع	نزہت خاطر صغار و کبار
در عبارات معنی روشن	جنت العدن تحتہا الانہار	شرح شعر نثرہ بر زبان
نظم ... لوای شہوار	... ناظر او	کہ بال ... شدہ طیار
از عادات ...	شعر ... مقدار	... ابد آثار
...	از پی انطباع تاریخی	خواست زیرک ...
گفت ہاتف ز سال ...	شمع ... خیار	۱۲۸۲

تاریخ عیسوی صوری و معنوی ایضاً منہ دام برکاتہ

شد چو مطبوع نسخہ مطبوع	وال زمین کار شکر بیحد گفت	بہر تاریخ عیسوی زیرک
نکتہ با خاطر ...	یا وہ گو ...	شصت و پنج و ... ۱۸۶۵
و قطعہ تاریخ ہجری ...	...	کہ بخت نیک ...
کتاب دلکشا و نزہت آور	برای ناظرین کیا خوب ...	برائی سال طبعش ...
ز ہاتف ...	سر آمد ... زیرک	... تاریخ ...

۱۲۸۲